کماده دیوان کمالی
سلسله ١٥

آ

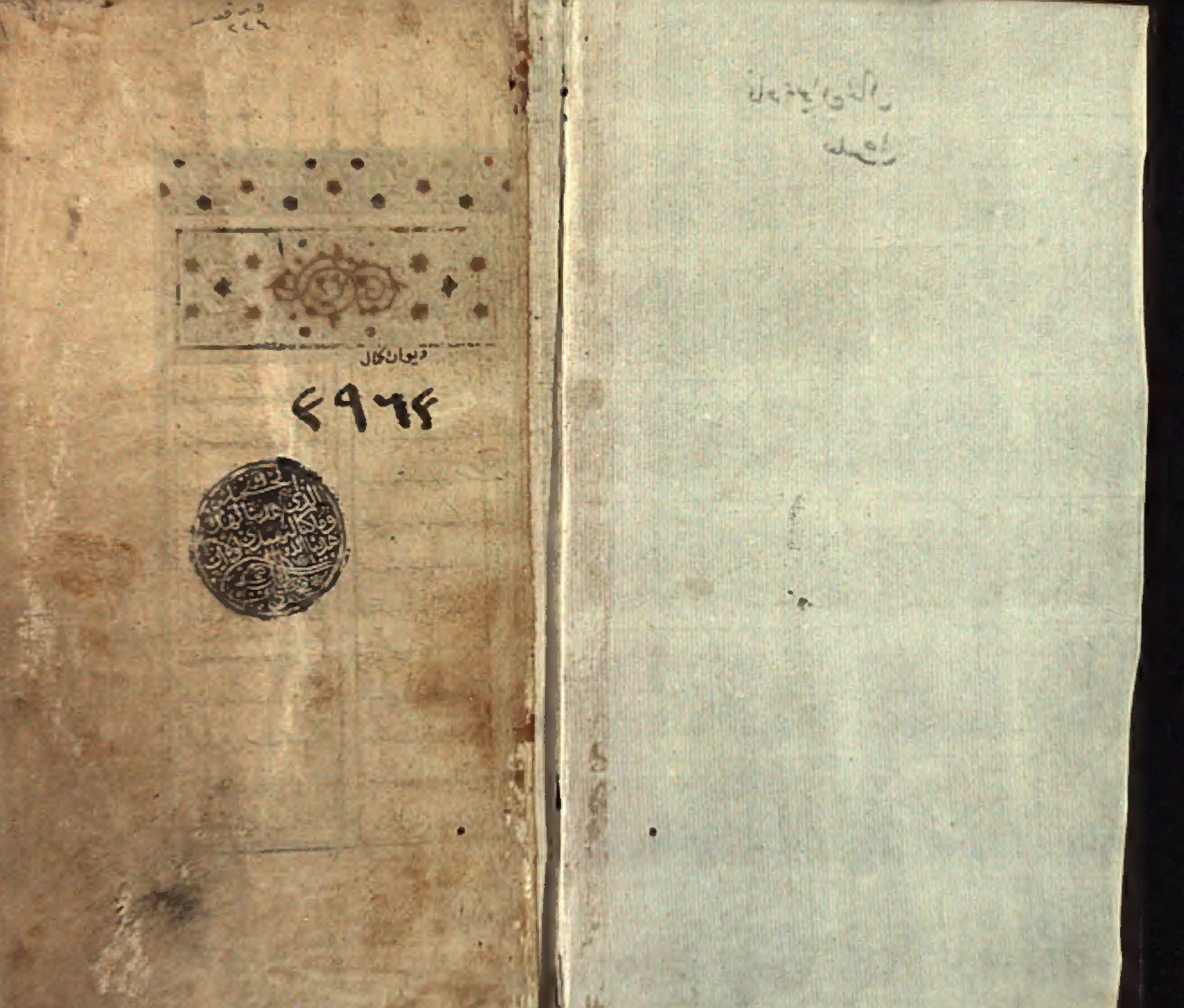

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال — به ثنای ملک الملک خدای متعال

پادشاهی که بر ایوان جلالش [illegible] — ازل تا ابد وصمت نقصان و زوال

پرده [illegible] جلالش [illegible] — شهریاران جهان [illegible] خیال

در حریم ملکوتش که ملک را ره نیست — عقل [illegible] کمالات که یابد مجال

آسمان [illegible] پرکار شده [illegible] — [illegible] دایره [illegible] اقبال

هست در چشم بصیرت [illegible] عقل [illegible] — [illegible] ذات که [illegible]

قدرت اوست که پرورده [illegible] — [illegible] بستان [illegible]

ملک اوست که پروانه [illegible] عقل — [illegible] شمع [illegible] شبستان [illegible]

[illegible] آیت حمدش [illegible] — [illegible] ز جبال

[illegible] زبان — [illegible] آب زلال

[illegible] دل [illegible] حزن — [illegible] خاطر [illegible] ملال

پیر دهقان [illegible] شاخ به شاخ — در هوای چمن رحمت او فارغ بال

گر شفاعت بنویسم [illegible] طلبی [illegible] — [illegible] هیات او [illegible]

یارب آن دم [illegible] اجل [illegible] — بپذیرد [illegible] فهم [illegible]

بچراغ رخ آن ماه که [illegible] — هست [illegible] نور [illegible]

بکمالات محمد که [illegible] اند — چاره [illegible] رحمت او [illegible]

گر از آنجا که [illegible] خداوندی — [illegible] خود [illegible] زکمال

شده از ساقی لطف تو جهانی سیراب — [illegible] زبان بجز کرم [illegible]

ای ذات ترا [illegible] عالم — چون [illegible] و آدم

بر لوح زبان چو نقطه [illegible] — [illegible] عدم

در [illegible] حروف ذات — مکتوم خواص تو اعظم

در داعیه دوام قدرت — [illegible] زنده [illegible]

[illegible] ترا ملک [illegible] — اقلیم دل ترا [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible] اعظم

در [illegible] ملک [illegible] — [illegible] تو [illegible] اعظم

در بحث کلام منطق تو — دانا همه گفته است ابکم
کلک همه دان راز دارست — در مشورت ملوک محرم
پیر خرد است برای انذار — چون صبح به آفتاب همدم
نزدیک بکرکوس سلطان — آنکه خان بهشت خادم

بر کنگره قصر او همایی
خواند این غزل حزین ترنم

ای بسته دلم بناوک غم — بر خسته دلان ز عیش ادهم
از طره تو بر دیبا چین — وز ابروی تو به پشت تا خم
زان غمزه نشسته بر دل نیش — پیکان تو ام بجای مرهم
بالا ز ادا بر و بست سرو — بنشسته بر آسمان بدل کم
صاحب نظران ازان دو نرگس — دور از تو بچشمهای پر نم
خون شد دل او اشکم از دو دیده — زین روی دلش نیاورد دم
جان از غم دوری شمارست — تا کی شکیب ز همدمی با غم
از جود تو بسته غم قصه — شد بر در خواجه معظم
دستور ممالک آنکه خوانند — شاهان ز کریمیش کرم

آن کز علم سخاش سر او — شد کوکب افتخار اعظم
انفاس شریف عطر سایش — با ساعد داده قوت ثم
از سفره جود او جهانیم — با بحر کرده دون منظم
در روز نشاط او لب جام — از خنده بشد ز فر همدم
ایمن به جای سخاش — تا کرده سوال کشته فرم
زین غم که عدوست با رود سم — پر چین شده رو بنادی دم

ای با کرم ز حنک لب یم
وز فیض عطات تمام عالم

با برکت فیض لطف او — چون ریخته ابر دان زمزم
با من عطات یم تهی دست — چون چشمه یم بعلو دم
گرده قلمت چو تیغ در مع — با کبر مخالفت تراضم
در جان دو دل اعدی ناقص — شمای مضاعف تو ادغم
از عجب بجنبد ذر بهشت — بر بام فلک نشاده بشلم
انفاس صبا ز بنفسه تو زی — عیسیت گرآسمان زند دم
از کلک و شاخ سبزه لوح — ریزان بخم چو نخل مریم

بردند کمال کری و دوری | ظلم تو و شر مرد و باسم

این از شعرا [illegible] | وان از فضلا [illegible] تندم

ویران تو کرکسی بجاماند | در پیش تو کرد روان عالم

زین کشته [illegible] | چو پای ظلم [illegible] آوری

کرنه قصیده [illegible] تمام است | بخشد سخنان [illegible]

این خاتم دل [illegible] | وان تحفه دل چو بخت سلیم

اشعار [illegible] پر آب دیران | هر چند [illegible] هم

زر تو زر [illegible] تا شد | [illegible] لطف [illegible]

چون کرد [illegible] این شعر | آب و [illegible] گم

هنگام [illegible] | ای نغز که عیسی [illegible] دم

تاج [illegible] ملک [illegible] بخت | [illegible] آورد خاتم

[illegible] دولت شاه و درویش | پیش تو [illegible] دست بهم

در دست نگین دولت تو | خاصیت [illegible] خاتم جم

باغ طرب [illegible] این شعر | چون روضه خلد سبز و خرم

از [illegible] عروشان [illegible] | کردیم کلام تو [illegible]

از زبان

٤

از نزهت [illegible] خوش می آید مرا | باد [illegible] ثنای خوش می آید مرا

کریم [illegible] دوستان [illegible] | به [illegible] خوش می آید

[illegible] که حالی آن دم | با [illegible] خوش [illegible]

[illegible] | [illegible] خود پای خوش [illegible]

از لب لعل [illegible] دو چشم | [illegible] پای خوش می آید

شکر [illegible] | [illegible] خوش [illegible] آید

سر بان کرنه چمن تا سبزه و در پیش گل
حالت و وجد و پای خوش می آید مرا

از مستی [illegible] پیر ما | خالی [illegible] ضمیر ما

بانگ چون [illegible] | هم [illegible] دعوی [illegible] ما

صد جان [illegible] | بسیار بخش [illegible] ما

در دل [illegible] خیال غیر | گر [illegible] ضمیر ما

ای [illegible] وصل [illegible] کم | چون [illegible] تیر ما

جان [illegible] از جان [illegible] | از [illegible] ما

دارم صبر [illegible] شوق | پوشیده [illegible] ما

روز حساب غم نخوریم از گناه کمال
گر عفو زلف او بود دستگیر ما

از بهر صحبت تو بی آمد مجلس ما | گر زاهد بیا بار گشت کلیسا ما

بار شد ز پرچاک شد و رخنه دین طرز | گر زه شد زلف او چه گشت گریبان ما

تا خوان راحت ما داست بهشتی خط | آنکه لب لعلت شوری بکند ما

گر زلف برافشان [illegible] | چون لب بجست آبی به لب دریا

دیدار رقیب [illegible] افزوده [illegible] | از ابر سیاه باشد افزونی بار ما

بو به لب بام شربت [illegible] هم | بی چاشنی دوست فراوان [illegible]

عید است و کمال از باده و سبزه [illegible]
ای ترک [illegible] باشیم از جمله زنان

ای ابر پرده سلطان خیالت دل ما | گرد درد و غم تو خانه باشد دل ما

بر خیز [illegible] یار بیم [illegible] | تا خاک سر کوی تو [illegible] دل ما

سگل او [illegible] آن را | خورشید لب تو گل بخندد گل ما

شمع خورد [illegible] | شب چراغ ظلمت خود [illegible] گل ما

بکن ای شیخ دعای [illegible] | [illegible] چنین [illegible]

دیدی چند انکه برانداز [illegible] از کوی [illegible] | یار در گوش نیاز [illegible] دل ما

امید [illegible] آن [illegible]
در [illegible] دار [illegible] دل ما

انکه دل ما صید [illegible] صاحب ادا | خواب خوش [illegible] سر [illegible] مثال است

دل ز چشمی چه شد [illegible] سوال نظری | [illegible] نظر است [illegible] جای [illegible] است

خال [illegible] صاحب نظر است | [illegible] از [illegible] در پیش [illegible] است

آفتاب [illegible] از [illegible] است | [illegible] است [illegible] زوال است

دل [illegible] الف [illegible] خالی | [illegible] الف [illegible] زلف [illegible] است

بجگر خوردن بسیار [illegible] | خون عشاق بخورد [illegible] است

بکمال است [illegible] این [illegible]
این [illegible] ادا

ای روشنی از روی تو چشم گل ما | این روشنی چشم ما [illegible]

با حسن تو [illegible] سوزی [illegible] | جان [illegible] صاحب نظران

[illegible] نظر [illegible] | این [illegible] از [illegible]

از [illegible] جانان [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

جان ای پسر گر تو ندارد سر زر
تا بکام آن لب و خون خوردن او

بی ما که چون زلف تو بجوید طیر از
گان ... حکایت چنین شب ما

گفتم بحق آن دل سنگین که تو داری
وقتی بنوی پیش رسو که گران ما

ای آنکه مشکین طره جانانه ما
آن شمع چگل کو که رقص او دید [illegible]
گرد زبان که چه کج زده [illegible]
دیده سپر تکم چه سایه که کشد
دل گرچه خرابست ز غم چون تو دا
خواب خوش صحبت برازنده [illegible]

زنجیر عنان دل دیوانه ما
این سوخته دلهای چو پروانه ما
گرد رها که مرکب [illegible] ما
این سیل عجب گر بزد خانه ما
آباد کی گلبه ویرانه ما
شب گر شنوی نقش [illegible] افسانه ما

خواهم که کنار گیرم لب از آن لب
شبهای چنین گر تو شب [illegible] نه ما

ای حسرت [illegible]
از چراغ رخت بگاه چشم
کشت ای از رخت گرانم

باش از دیدن [illegible] آشنا بیا
در شب تیره [illegible] روشنا بیا
تا بکی این گریه [illegible] بیا

سک گریست من زور رقیب
شعله ایم بست وادی طلب
[illegible] مهرمندی نه زاهد [illegible]

لوسش ابنا ز خود تما بیا
تا کنیم از لبت که ابیا
خشک [illegible] بیا

ای زلفت دل بر جا مبتلا
ساکن کری و نمک رقیب
گر دل من شد از دست
باز چه گریم که جای [illegible] کشد
گه [illegible] سینه نظر چیست [illegible]

ای زلف به صد گره بلا مبتلا
چون به سنگ [illegible] که مبتلا
با رنج [illegible] آن کف ما مبتلا
دایم از آن زلف [illegible] مبتلا
دیده بجز [illegible] تو مبتلا

هر که پرستش به نیاز کمال
[illegible] وای بر عجب مبتلا

ای خط تو سبزی خان ما
لعل لبت کان بکی گره خون
زاهد خود بین امید عطاست
وانچه نه [illegible] زبان ما

خال سیاه تو نشان ما
خوانش از دور کان ما
عاشق مسکین گران ما
[illegible]
پیش تو [illegible] از آن ما

چون کمال از رخ گیتی
اثر داغ دستان بلا

رو بدرگاه ز حیش کمال
تا رهی از فتنه زمان بلا

ایها العطش من الالاء الهوا
جی جوان جانب دریا بیا

ابر رحمت از ان برشنه
قالت الاکواب قل لی یا

از سحاب هم رسیم بهار صفات
آب پیش آب ها و سنا

گریه آخر ز عطش ای ز رهم
پس حیثت آب حیی بیا

او جدت الخضر فی ما بینه
کن کمی الزمن فی عین البقا

از نسیب الحیات اگر با هست
بگذر ای خضری اشنا

گر طلب کار یار شده از کمال
لم تجد بعدی ز دنیا مرشدا

ای ز چو طلسم شبان روم عنایت است
هر باسی نیز به تو لب جانت اینجا

دولتی گر ز مه بگذشت از این در که
شاهی گر ز مه کر بخت علامت

چون نو ای جبر خانه باغم دل
بر کرینه از غم کرد است

ایام شنکیم از بر اگر بد رقیب
بجدا هسته که بادم ولب جاست

ز

نیست در مجلس هم که وصف جمال
سیاه و درویش گواست

صفت خود همه سوخت اگر مردم
بجز از زاهد افسرده که خاست

چند پرسی چه ساخت کمال این کو تار
این ستانی است که منزل ذوق ساخته اینجا

به از انار رد از آسکار او دست بیدادم
اثر جور جون پرشیم نگار او دست

دور و جور من ز هستی به سوی که خست
دوست پیدا و مراد و دست

خراب در دل ایش باکن خواه در جان نشستم
کرد اینجاست ز اینجا دست

آید پس سرو قامت رقیب از خفتن
تا آن رخسار و بالا دوست

دیده و دل هرکی ستار ز دارد دو
خود من بیدل نه تنها دوست

گنه خون ریز هست از هم داری کمال
من خود از بیمه خسارت سیادم

گر آب روان گر چو من انگشت شد ز ما
تا دوش و نهاب گل سپرده ما

چشم بران رخ گرنه سایه بگلر که
گلبرگ گل گشته به ما

دشوار گشته نقش روی زنان
آسان نخواهد کشیدن دو کمان

کشم که بعیت زیره دندان جو جسم
دارم کش کنت بکشد ز ما

تو نو بکوشش [illegible] یاری ما — گر ادر تو کار ز دست رود کاری ما

شنیدم آنکه گشادی زبان بدشنام — عزیز من چه کشید تراز خواری ما

گرای نسیم بجا بگذری بان سر لب — بگوش او برسان ذکر بیقراری ما

هزار بار ز جان بار محنت تو کشیم — بهیچ بر نگرفتی اثر ز باری ما

اگرچه از در جان گرده ام [illegible] — بلطف و رحمت او هست امیدواری ما

[illegible] ز دل کرم [illegible] نشسته — بروز حشر چه باشد ز شرمساری ما

کمال از سگ کویش طرف بست چون
که [illegible] آید [illegible] از همدمی یاری ما

جانا ز گرد کوچه بر باد داده ای — وین دل که [illegible] صد پاره [illegible]

دل را سکون نداد بی خاک آستان — ای خاک آستانت آخر چه [illegible]

چشم خوش و روشن [illegible] — از [illegible] نشینی بچشم روشنا

گفتیم تیغ برکشی [illegible] — باد این که [illegible] از تو گزندی ما

[illegible] — کای عاشق [illegible] ز [illegible] گلشن ما

[illegible] جو گفت [illegible] بستان — چندین گلاب [illegible] سوزن ما

شبها کمال ای تن [illegible] خواب گران — آید بدزدی دل [illegible] ما

جست بجز کشت من بیگناه را — خود زلف [illegible] گرم و خال سیاه را

آن روی [illegible] خالت شنیدم [illegible] — یا [illegible] چه [illegible] را

مردم ز [illegible] حساب گرفته ما — نگرفت [illegible] حساب [illegible] را

[illegible] — [illegible] آن خاک راه را

از [illegible] — [illegible] گناه را

سلطان حسن [illegible] — ملک آن [illegible] سپاه را

نام کمال [illegible] کرد درویش خوانده
درویش خوانده [illegible] پادشاه

جست از [illegible] — [illegible] سلطان [illegible] نظر [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

چشم تو از سر به عاشقان بیداد را | از لب و رخسار تو جو غم از دل سیه جیاد را

مردم بیمار روی او در گریه انداز است | نزهت بادان دگر در موسم گل باد را

کشتی زنجیا ما افکنم آزانکه دل به نی | گرم این باشد بهشت از بی بنیاد را

عاشق کز فضای او تن شد اسیر | هست از زلف آزادی هم بند هم آزاد را

بی بهشت بی کاری اگر ام تن | چه عجب باشد سوی تو بیشه زان ز اد را

ذکر تو عاشق شده آدم در گوش ما | ای ... آهسته خوان بر تدا او را

شیخ کمال از عاشقی جان بازدگی تران
بند ... زنده رسوای او زاد را

چشم ابروی تو گر بیند که در محراب ما | حق پرستی عاشق ...

با زیب ابروی تو بسوزن اری | او بیا گر ... تو بیا

سلت این کرده دوست ندای | گفت غم ... تو گکش ... را

سیه خواهم من از ان ... | بخشش ... گدایی گر گند ... را

نرگس ... چون من بیمار | دشنام تو خواهند چون من بیا

به سلامت گر نخواهم که ... | چشم آید که ... سلام ... صبا را

قصه ... ای ... کمال | دل ... جا ... را

چو زلف تو در داز ... | بیاد ... مسکین زا را

گشودن زلف کز مشکل است | دین ... شکسته صبا

بگشن این چمن چون گل باد | گر ... تو ... این جا

گی آن خاک رهگذر کان | بچشم از ... آن ... تو

دامن تو ... باد لب | خدا ... این ... صبا

کن ... ذکر حلوای لب | چو کرد ... کن ... کرا

گدای ... کمال
چنین ... ای ... را

چو ... زلف ... را | کز ... حلقه را

به ... بر آن در چو حباب ... | ... صبا را

شب ... تو ... | گرد ... کو را

نشو ... دوست جانی | به زلف اگر ... خاک را

ذی ... جگرت ... | ... حالت ... را

جو ... خویش ... را | گر ... بیاد را

به سینه گر ... کمال ... جان | چو ... جان ... را

حلال باد می دختر رز از تسبیح
که داد کشت بزلال زبان ... را

ببر ز کردن ... نی تو ...
که ... سبو کردن ... را

ز داد کرد فلک داغ عیب را ...
بگیر جام و بدان شکر ای ... را

برغم زاهد و من چون کشم از جام
به اشک ... کشم میل چشم ... را

شو چکیده نایب ز چشم خوبان
که ... نظرات ... را

عجب که ... ایام ...
که ... کرانی و ... را

کمال وصف جمالت ترا که چشم جهان
ببیک نظر از ذره هزار ... را

دام ماست زلف دلبرا
خوش ... ام خنده ... را

صید از آن دام زلف چون نگهی
زانکه ... هیچ ... را

تا چه اسباب ... زنده ...
ولی ... زنده جدا

که کشم نازو کرشمه زلف
بنگر از ... کشیم جدا

ریخت خونهای ...
تا بر ... سر ... را

کو بدان زلف ... خواهم وصل
چند کرد ... سیاه لالا لالا

خاک راه ... کمال ...
هم ... ... را

در چمن میرفت دگر باد صبا را
سرو برزد دامن ... بستان ...

تا پر از ... تن ... سپرده
... آن ... گری جا

تا گرد ... شکر ...
... لب ...

... دست ... تا ... خوای ...
که ... ساعد ... نیم ...

... تحمل بر ... زلف ...
... دین ... را

... ایم گرای این ...
آن ... گردیم جا

چه کردی ... بدریا سیل ... گل
ای ملامت گر ... گویی ادا ...

جانی ... دست برای ...
در ... لب ... لب را

... خود ...
... سودا ... چشم ...

... وصل ... زخم ...
... زلف ... برای راحت جرا

... هست ...
که ... طربی ...

... ...
که ... دست ...

گرت ... علم ...
... ...

... زلف ...
که ... تیغ ...

از خورشید تا ل او شسته [illegible] رویش
در دیده او گرفت که جان ها را

که کار و بار دل شد شورش عشق بیدلی
جهان بر بحر [illegible] بیابان کرد و ویرانه

کنج ابی [illegible] زلف [illegible]
که در کرشمه [illegible] خانه

[illegible] کاکل از [illegible]
کشیده [illegible] چشم ما

دل بیکسه [illegible] سینه را
داغ کسی [illegible] نظام کند را

[illegible] زلف [illegible]
گر [illegible] سینه را

[illegible] روی تو [illegible]
ز [illegible] سینه را

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] متاع سینه را

[illegible] آن لب
[illegible] سینه را

[illegible]
[illegible] خزینه را

شاه از تو گر [illegible] طلب [illegible]
[illegible] سینه را

دل و جان [illegible] زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

پری رخی چون [illegible] صورت [illegible]
[illegible] چنین [illegible] صورت چین

[illegible] پی بیگرد بت جوان
در چشم وی [illegible]

سیاه گیسوی [illegible] دل کرده [illegible]
[illegible] جان شیرین

کاکل ازو مژه اشک [illegible] شد
گر از شعله [illegible]

دل بیابی و دین رواست اینجا
ای جان جهان جاست اینجا

شبنم رفت جدا شد از دیده
از جور ستم بلاست اینجا

گلشن [illegible] هزار و شبنم
دشنام [illegible] اینجا

خاک ره [illegible] آید
ای دیده [illegible] اینجا

بر روی تو خالهای مشکین
بر دل [illegible] اینجا

چشم تو [illegible] خال [illegible]
از جد بتان کراست اینجا

دل شد ز کمال غایب عشق
گر نیست [illegible] اینجا

دل رفته گم شد دوان کرد مرا
[illegible] مرا

[illegible] عقل [illegible] مرا
ز زلف [illegible] مرا

در عیش هم که دولت را / در بند زلف نیکو را

مراعات خرابان [illegible] / چنین که بنشد یکسر گره را

سخن که گر شکستن [illegible] سبب / که بسیار شد دست او مرا

چرا من خراب که [illegible] رسید / چرا [illegible] او با من بود مرا

کیس [illegible] ماست [illegible] کمال
[illegible] این [illegible] گره را

درویش از [illegible] خورده مرا / لازم [illegible] صحبت [illegible] کرم

زمان [illegible] دل [illegible] / [illegible] سپهر [illegible] قلم را

ای [illegible] تربت [illegible] / [illegible] لب جام [illegible] لب جم را

[illegible] طرب [illegible] / [illegible] است [illegible] غم را

[illegible] کیست [illegible] / آن [illegible] بسیار [illegible] کرم

صبح است کمال [illegible]
برخیز [illegible] این [illegible] را

دوست [illegible] جای او را / [illegible] از جان [illegible]

زحمت [illegible] با طبیب [illegible] / تا [illegible] او [illegible]

چون نیست راه دوست [illegible] / [illegible] جان [illegible] دوست را

[illegible] عاشق [illegible] / لیک [illegible] سر هوای دوست را

[illegible] که [illegible] / [illegible] خاک پای دوست را

[illegible] / دست [illegible] جای دوست را

[illegible] عالم [illegible] کمال
[illegible] خلوت سرای دوست را

ای [illegible] کتاب را / [illegible] آفتاب را

[illegible] / [illegible] آب را

[illegible] / [illegible] خواب را

[illegible] / [illegible] کباب را

[illegible] / [illegible] شراب را

عاشق [illegible] کباب [illegible] / [illegible] را

گفتی چرا بصورت من عاشقی کمال
صورت ندیده چون بنویسم جواب را

شانه [illegible] زلف یار را / [illegible] را

گر غذا ذات آرزو دیر یافت
دل چو [illegible]
تا بیا لا تر است چون [illegible]
دید گذار البت بیند
دل ز درد تو پر شد است جان
دل مرجان بود دوست کمال

سر و طرف سینه خرام ابرا
گر بتو بکند و نسیم صبا
ما چو لالیم در میان بلا
گر بر طرب به بر چه صدا
گر نکند در خیال دوا
خبر ما ایاست ذ شفا

سیری جدا از لب شیرین نرگس را
[illegible] که ذو جست
صبح بگو بید گر بی وقت مزن دم
زلف [illegible] شد از زاهد عادر
خرامم [illegible] آینه بستی نیابان
گذاشت کمال مرغ اسیر این چشم

کس سیر ندید از شکر آب مگس را
در قافله که روان بانگ جرس را
شب شب وصل است نکند [illegible] را
از خرقه [illegible] ساخت مگس را
چشم [illegible] این بهره چشت را
آن خال جمیل است [illegible] مگس را

چون دید کمال آن پسر کرد که وصل
بلبل [illegible] دیدار گرد قفس را

گر بود او [illegible] چنانکه دور دوا
تا کی [illegible]
سیل است گر [illegible] سوزد به دماغ
[illegible] عاشقان گران
[illegible] زلفت به دست [illegible]
[illegible] عاشق ناکسی بر وی زد را

آمد [illegible] جان غم
از پایه [illegible] سودا
[illegible] برون جفای
[illegible] بادل [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت کمال از عاشقی [illegible] سوز
[illegible]

گر بود [illegible] ای را
[illegible]
[illegible] روی [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] چشم
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] کمال

[illegible] شیدای را
هیچ کاری [illegible] را
[illegible] را
[illegible] آرای را
[illegible] را
[illegible]
[illegible] را

گر ز عشقت نیست گشتی [illegible] ما — [illegible] جیبی خبری کارها

دل که ویران گر رفت و شد آواره [illegible] — تا ازان آواره هر سو [illegible]

گر بداغش سینه زخمی [illegible] — [illegible] هم آل انگارها

گر کسی وادی او ره یافت — چند می جوید طبیب آزارها

جان و سر در حلقه سودای او — گر [illegible] ازین بازارها

هر حکایت کز لب او می کنم — [illegible] جان [illegible] ازین گفتارها

یار چون بشنید کین راز گل

گفت [illegible] وعظها

که به گریه ات این دل آواره — ما مرا در دل بیان یا رب [illegible] چارها

دل ویران گر رفت و شد آواره من — تا ازان آواره [illegible]

در میان خار و خارا گر ز همراه [illegible] — گل نشستم خارها [illegible]

گر ازان دامن [illegible] روی صبحی — بار [illegible] جستم این جان پاره [illegible]

سوی زلفش [illegible] — جز من شب [illegible] که داند [illegible]

پیش [illegible] گر زیبای گل

[illegible] هر سحر [illegible] مرغ [illegible] خوان

[illegible]

گر کسی بر سرو تیره [illegible] از جیب ما — گر ز [illegible] کان [illegible] صد [illegible]

هجران جنگ [illegible] چشم [illegible] — ازان بیم [illegible] امروز [illegible]

رخ با خون [illegible] آب از [illegible] — [illegible] سر [illegible]

ای [illegible] مرغان چمن [illegible] — [illegible] شد [illegible]

ز گرمی [illegible] اگر با [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

کاین [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

طبیب [illegible] — اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

بما نزدیم هم سخن سبز ودی بود
و چمن حسن شد بنامی سر ما
کشم ز دست نادک از کیش خود کشد
تا باج قمر بسیل برگری رس

تجلت می برد ز متاع ضمیرها
هم ناظر تیران سودم او نظیرها
ز تیرم گرد باد چشم چه روزی بشیرها
مسکین ز رازی دل و جان اسیرها

دست کال گیر که بی تو زبانها
ای رحمت تو داده جان دستگیرها

یار مگر زد دستی وفای
هر جفا جدا جدا از گمشیم
پی رهرا ز روی نکوست
خانه را که بیاسود از چراغ
برترا ز دوست اپیای
مشکل
زاهد از سر عشق رفت

رفت و نیز آید آشنائی را
جز غم و غصه جدائی را
من گرد کم کرد ایسی را
خشک شد دیده روشنائی را
کرکز نه بیم پای بپائی را
عقل چشید دوستائی را

کشتش خاک سدا رب کال
کت که دارد خدائی را

ای رحمت چهره‌ای تو خون دلها
زلف مسیح کاهی
باد صبا از وحشت رضوان خبر آورد
امروز بگلزار
گر نیست که بر روی گلستان جانت
مداح طرب نیست
زنجیر سر زلف ترا با سر خوبی
سنبل پژمان گشت
تنگ شکر پیچ تن گر آب
بر سر طرب امروز
در این خوشتر گلزار از صبا حال
خاک کف پای تو هر
بیهات کرده دو قمر تنگ آورد
آینه رخسار
از حال رهبان کاف خبری نیست

بر ازای چهره تو قمر خطا را
باد نگاهی
ای چشم سروران بست کر تنگ جفا را
ای که ترازی
چون کار ز غم چاک زد و چپ قبا را
دانکن کلا تو سری
هر کز نکهت سیخ کسی مشک ختا را
نسبت نگاهی
کان زلف زره پوش آذر به سپا را
آورده سپاهی
در دور قمر افتادیم کار را
مانند تو ماهی
آدم که بر آدم ز دل سوخته آدیا را
دین و اقوای
آن که که تقدیر کند حال گدا را

تشبیهات چهره

آن رخ و چشم و ابروی و زلف پرتاب

برگ گل و بادام مست و ... چشم

دندان ... آن چین زلف ...

گیتی ... توست از جان

سرخ رخ و لب تر ز دل خون چکانند

نقش ... برگ سمن ... مشک

در حضرت ساقی

شب شمع گشته ز بیم آفتاب

تا گشت صبح از آن پرده خواب

... گو خواندیم ...

ای ... چو مشکی شتاب

از آتش و نمک گنه این ...

... که ... می کشند ...

خطهای اشک بر روی چون کمال

کز آن است چشم روان خامش خواب

ماه رخ آن ... که برآید آفتاب

سوختم از حسرت ای ... انجا

ذره ای ...

مه از آن کان روی و ...

آفتاب ار ... رخ

در زلف گرفت آفتاب ...

کی ماند ... جای رخ نهادن

تا گر بر خاک پاش رخ نهادن

ای نسیم ... خدا که آید آفتاب

گر ...

خود ... گر ست ...

حلقه ... از آن ...

دیگر

۱۰۶

تا گشت بر رگ ... کمال

گشت نسیم ... کرده سر زلف آفتاب

جانب ... می آید ... حبیب

دل ... می آید کوی ... رقیب

در ساعد جان ... هر کس دگر

چون سیب ... خوان ...

... چشم ... کمان

گر بر لب ... خوانده ام

... سیب آدم ... دقنا

ای ... دل ... طبیب

این کار ... نصیب

... غریب

آتش ... خطیب

با ... از زلف ...

جست این ... کمال

... گل ... باغبان از خار ...

در ساعد جان ... هر کس دگر

چون سیب ... خوان ...

... چشم ... کمان

گر بر لب ... خوانده ام

... سیب آدم ... دقنا

ای ... دل ... طبیب

این کار ... نصیب

... غریب

آتش ... خطیب

با ... از زلف ...

[illegible] آید [illegible]

[illegible] سرو [illegible]

گر [illegible] زبان [illegible] ای دل

[illegible] جان [illegible] رویی [illegible] آب

دلم از [illegible] تاب آب

[illegible] دل [illegible]

[illegible] چشم

ساقیا [illegible]

[illegible]

چشم مست [illegible] بستان [illegible]

جانم از نرگس مست تو خراب است

[illegible] کشتی [illegible] بر سر آب است

[illegible] است

[illegible] خواب است

[illegible] زلف تو [illegible] است

[illegible] است

دوست [illegible] شراب

[illegible] کباب است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وصل [illegible]

جان به لب [illegible]

[illegible] ای دل [illegible]

ای لب تشنه [illegible]

دست [illegible] دولت [illegible]

هر جا که [illegible]

صبح [illegible] لب جانان [illegible]

نقش خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای دل [illegible]

خراب [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل [illegible]

[illegible]

چو آفتاب [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] بستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

نه چو سرو من اندام نازنین کس است / جانی که از سر تیغ شست قطره‌ای کباب
اگرچه بخشی خوبان علم شسع غداست / بریز خون صراحی که هست عین صواب
هیچ جنس میان چو زلفکم شب / که هست تشنه لعل لبش که بر لب
کزان که جور فراق از تو بر کمال آمد / ز دست دیده و شام چو کاسه پر آب

عبرت آن دام دل سکناب / یا ز سنبل بر گل سوری نقاب
یا ز شکر بسته بر عناب بان / یا ز ریحان گرد آفتاب
هیچ یا زلفت یا بحیات / یا نشان وصل یکرنگی نقاب
دادم از لعل لب جان دوست / مهر ور چشمه حیوان آب
دام از جنت جایت ساقی / من خراب مست و دست شراب
دل ندارد بی لب لعلت نمک / بی نمک ذوقی ندارد کباب

طوطی طبع کمال از وصف او
یافت قند لبش در خوشاب

صبح از ماه و شب آن رخ برقناش / طلعتی [illegible] که سکوید جواب
از چون زلف جور [illegible] / کامل این دولت پیدا [illegible]

گردان شیم مجلس [illegible] چشم از روی لطف / زانکه بر بستان بسی در تنگ داده کباب
در میان آمده [illegible] جان افزای عید / چند خال مشکین بر عارض [illegible] نقاب
چشم از ناک دوست [illegible] / سوی آن کز خنده شکر [illegible] نقاب
ای دلم آن لب [illegible] کرده [illegible] / بسا زبس که جواب [illegible] چشم [illegible] خواب
کشتی دل [illegible] دوست [illegible] کمال / در [illegible] جوانی کزو [illegible] شتاب

شمع پروانه فرو از سینه [illegible] چراغ
گشت بی از دوستی دانه [illegible] شراب

ای طالب کرام وصالت روز و [illegible] / یا خم [illegible] بحکم من طلب
هست [illegible] / بزم [illegible] ای طرب
از دم شمع کس [illegible] / چند [illegible] از [illegible] طلب
کسب [illegible] آتش عشق [illegible] / دست [illegible] صدر طلب
یعنی از [illegible] عشق [illegible] عشق / چند خوانی [illegible] علم ادب
در کتاب عرفت این انتخاب / [illegible] منتخب

در جمع شمع [illegible] کمال
خارج از باب المعانی فی العرب

آن چشم نیم مست جادوی خراب ساخت
ولاله سرخ بی ... کباب ساخت

سیاه دار طره موی خم زلف و خال
... دام دانه ... بخراب

ترسنده از آن رخ زیباش سپس خطان
آدمی سیاه روی ... لب ساخت

از غنچه آب حسنت شراب آن لب
از ساخت شربت دیگر شراب ساخت

در حد کرده برده ... تراز زبان
آن لب ... که ... لب ساخت

دیگری باید دیگران برای ... بسش
بکن ... خانه بالای ... ست

لب اکمال ... جان ... بر
شادی شراب و ... مطرب رباب

آن چه سرویست و نوش رخساره
آن چه بلبل چه پسته گفتار است

آن چه سروی و چه شیر اسیر
آن چه خوش ... و نوش ...

دل واداشته در زلف نگاه
بنگر ... که چو ... است

من چشم ... لب شیرین کری
... و نظر ... است

عشق شیرین دهان ... کبر
کار ... آن نگار است

... ای ... مرا
... باز است

وحال
به ... آن ... ز خد
دل سوخته ... است

... اگر ... ست
چند ... داری دنیا ست

... کار از ترس
... سکی ... ست

آن شوخ که رفت از ... کار رفت
در راز ... کار رفت

جان تازه کان ... پسر ... بلبل خیبان
نالد ... چون ... باد صبا از کار رفت

... دل ... لب جان بخش
... بشارت ... از کار رفت

آن ... نشان ... نشین
از ... که از کار رفت

بشارت که ... سپید ... باد
... ترک ... از کار رفت

ال ذت ... از ... ست
... نظر کن ... از کار رفت

هم ... هم ... خالی ز گل
... از کار رفت

آن چه دولت که حسن ... باد
دل ... که جان ... باد

دم عیسی که ... بخشد
دم ... از لب ... باد

خانه دل ... لب ... ست
چند ... باد

... که ... خاتم ...
چون ... که خاتم ... باد

گر بیاید بابت ای مه جفا
صاحب دو دو ظرفان با جانان سخن

حکم نشان ای یار دوست که صدم باد
نرخ هر جا که دو دو دیده بر نم باد

روی زیبای تو در دیده گریان کمال
کعبه حسن و جمال است که زمزم باد

آن رخ از زلف خجسته فال تو است
دان سپه لشکر چون بر طاوس
دل از آن یک سپه از خال
مرغ و ماهیان بجنگ وحشی
صبر و دل دارد هم او
خون آن پسر جان فدا است

لب نوشین شکر ریز زلال تو است
شمع جانم شکسته بال تو است
گر زمانی ضعیف حال تو است
ای بسر زلف پایمال تو است
دو دو از یک گر حال تو است
گر زوال یافته هلال تو است

نقش چین گرچه دلکش است کمال
خوشتر از نقش خیال تو است

غزل
گشت سنگ لاله آتین خضر گرا
گر صبا خوانت از لطف و گل از خیالت
شد بیداری شب از روی شمع جان

آن هم از سنگ دل بود که گریه نشناخت
هم از این خسته خوش خاطر از کس هم لبا
شد و بازی یار که نه شباهی بیاست

گر جان و روان نیم گو که جو وصالت دهم
گفته به روی چو سوی بشنیدم نیم زبانم

دو دو جام جم و سر از زوالت داد
من بشنیدم هیچ اکنون هیچ گفته بود

ریخت آن تیر ظفر خون کمال از نظر بود
خیمه آمده از آن گشته که از تیر و کمان

کام دل که دولت روای دل گل نیست
بر رفت زام از دل کی حال گرفت
سیل است که در طبیعت حیران
زلف سنبل بر سر گلم ابستان تو دوز
حال عشق ما مست ما حال او
کمال حسن تو به روز چون گلم رفتنی

چو دو دو گرفتار آن تشنگان بی‌کس
گر و جمال از سر هیچ وصل نیست
کسی که روی تو دیده جلیل نیست
گر رفتنی آنان را دولت طریق سیل
ز گرفتن صحبتی گر تا بل نیست
گر هیچ آرزو باد حسن آن تا بل

نجای برسد امسال هیچ دوست
گر خود کمال سبک دیده میل

حسن بی‌سر از سر مرد وفا گرفت
در پر از این که دیده خون ناک است
عزت و بحث بتان با عاشقان در جنگ

شب عاشق کشان عنبر خاکر
کشت را زان لب امید خنجا کرد
عیش فرقت باشی گر دل با دل گرفت

مست صبا [illegible] نامه و [illegible]
خاک [illegible] چون گلشن [illegible] ساختیم

شمع دیگر و میان جمع گر نیست
[illegible] گر رفت از زبان [illegible] نیست

روز و شب در ره کسی [illegible] کمال
بر در سلطان دیگر گدا نیست

ساقی لب تو یک کرم از من دریغ داشت
صبا گر داشت یک سلام از من دریغ داشت

بوسه ای کرم به جان [illegible]
[illegible] بر قدم از من دریغ داشت

[illegible] که لب [illegible]
آن [illegible] از من دریغ داشت

[illegible] آن لب [illegible]
گر [illegible] هم از من دریغ داشت

[illegible] خم کرد [illegible]
زان غم که زلف خم بخم از من دریغ داشت

ای [illegible] بهار [illegible] سلام [illegible]
گر باید [illegible] قلم از من دریغ داشت

بر در [illegible] کمال
[illegible] از من دریغ داشت

عشق [illegible] یار [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
[illegible]

بخوای [illegible] خوبان
[illegible] سپه [illegible]
واقف از حال [illegible] نیست

یاد بیگانه شد جهان امروز
آنکه مشغول نعمت و ناز است
دولت وصل [illegible] گشته

کس [illegible] نیست
[illegible] زبان نیست
سلطنت در خور گدایان نیست

رهبری بر کمال کن [illegible]
سالها رفته اند و پایان نیست

آن کس که [illegible] از چمن کیست
آن [illegible] که [illegible] سخن کیست

آن میوه که از باغ [illegible]
[illegible] آن [illegible] کیست

چون ظلمت [illegible]
زیر خط [illegible] کیست

[illegible] چاک [illegible]
ای باد صبا [illegible] کیست

آن [illegible] که [illegible]
در [illegible] کیست

هر جا که [illegible] از آب [illegible]
آن آب [illegible] کیست

احسنت کمال این غزل آب حیات است
امروز درین لطف و روانی سخن کیست

آن روز [illegible] یک نظر از من دریغ داشت
[illegible] غمزه بر جگر از من دریغ داشت

[illegible]
[illegible] از من دریغ داشت

از باده دوست دخش شتری دریغ
روشن گشت خانهٔ چشمم بی‌چراغ

کان در رقیب بکرا ز من دریغ داشت
تا خاک کوی که را از من دریغ داشت

نام کمال [illegible] شیرین زلب او [illegible] داشت
وین طرفه کان زلب [illegible] از من دریغ داشت

آن گل [illegible] این بوستان [illegible] حکایت
[illegible] حکایت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] شکستان [illegible] نشین [illegible]
[illegible] نشین از [illegible]
شوق خال زلف [illegible]
[illegible] در [illegible] دوست [illegible]

گر نسیم [illegible] بوی جان [illegible]
از درون [illegible] فریاد [illegible]
تا [illegible] هم زبان [illegible]
بر سر [illegible] کاین [illegible] سینه [illegible]
[illegible] زجان عاشقان [illegible]
[illegible] هستی ز جان [illegible]

هر کس که [illegible] سر [illegible] گل است
هر چه باشد از سر [illegible] جان [illegible]

آه [illegible] حال [illegible] نداشت
گل که آن [illegible] وفای [illegible]
عقل [illegible] کسی [illegible] رسید

هر دم [illegible] دلم طبیب [illegible]
گر [illegible] عندلیب [illegible]
همکس [illegible] غریب [illegible]

تا دل [illegible] کند [illegible]
خلق [illegible] خاطر ما
دوش [illegible] چه میشد [illegible]

همکس ز وصال این غریب
کام جهان [illegible] نداشت
با سنگ [illegible] رقیب

هم برای [illegible] کمال چو گشت [illegible]
با کرم دوست بی‌نصیب نداشت

از گلستان رخت حسن [illegible] ورقست
حسن گل کم شد و بستان [illegible] بلبل هم [illegible]
آه [illegible] زلف [illegible]
[illegible] که [illegible]
گر ز جام [illegible] دست [illegible]
[illegible] چشم [illegible] گرفته

[illegible] از [illegible] چمن [illegible]
عشق [illegible] جهان [illegible]
تن رنجه [illegible] از [illegible]
هر چند [illegible] دل [illegible] دیده [illegible]
گر [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] نکته [illegible] است

خواهد از شوق حدیث [illegible] سوخت
در قلم خود [illegible] سخن در ورق است

از گریه [illegible] چشم تر [illegible] گرفت
[illegible] چشم [illegible] به ابرو [illegible]

در وقت [illegible] چشم ترا خواب گرفت
گر [illegible] از [illegible] جا به [illegible]

از یا کسی چو پا کرد [illegible]
همدوش [illegible] شراب گرفت

ز لطف [illegible] چو جاعت شب [illegible]
[illegible] هستی از طلعت شتاب گرفت

چون عاجز رسید [illegible] زبان [illegible]
[illegible] خواب گرفت

زاهد که [illegible] گرفتی
بیاد لب جام [illegible] لب گرفت

[illegible] که آن [illegible]
[illegible] گرفت

آن لب شنیدن حکایت خوش است
معانی شیرین جواب خوش است

به پرورش [illegible] خواند
که خواندن جواب آیه خوش است

بیا [illegible] خوب [illegible]
که از خوب لطف و رعایت خوش است

[illegible]
[illegible] روایت خوش است

روایت [illegible]
که [illegible] حکایت خوش است

[illegible] خوب خوش [illegible]
که [illegible] رعایت خوش است

روایت [illegible] گل
[illegible] این روایت خوش است

از [illegible]
دل [illegible] جان [illegible]

اگر

گر جامه براندازی [illegible]
[illegible] رسیده گرفت زبان [illegible]

پروانه که مرد از غم روی تو به خاک
شمعش [illegible] که با سوز نهان رفت

از دیده که [illegible] پاس تو بوده
[illegible] دید که ز رشک [illegible] رفت

ره جز خاک کف پای تو نگرفت
دامن گرفت اشک و دامان [illegible]

روی [illegible] زیر [illegible]
این [illegible] جامه [illegible]

جز سر تو [illegible] کام از سر عالم [illegible]
آن دم که از جان و جهان دست فشان رفت

دل [illegible] زلف او [illegible] گرفت
تیغ [illegible] میان تیغ از خون گرفت

شب خیال روی او [illegible] چشم گرفت
اشکم از شادی روان بر روی [illegible] گرفت

[illegible] گرفت
آفتاب از در آمد [illegible] گرفت

[illegible]
آن [illegible] پرسید [illegible]

[illegible]
[illegible] گرفت

[illegible] جام [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] چون من [illegible] سنگ [illegible]

عاشقان هر یک خرابی جوی در ما خانمان
گریبان از چشمه پر گرد و دل خون کرده است

سیل اشکم بر [illegible] خندد
چشمه‌ای این نقش آب آورده‌ای آورده است

گر [illegible] ی زآن [illegible] عشق
کاه کهربا [illegible] دل [illegible] آورده است

بر دست [illegible] چشم بیدار و دل جان [illegible]
عاشقی کو دیده بیدار و سر بی خواب [illegible]

ما ده غم بغربت با یاران گسستن با کمال
تا شود معلوم کز عشاق [illegible] دوست [illegible]

ای از صدای [illegible] یافت
خود [illegible] ست [illegible] یافت

از عشق خواه دولت باقی که در جهان
حق سر [illegible] از زلف [illegible] یافت

آن [illegible] قدم که محرم عشق [illegible]
آمد بدید [illegible] دولت [illegible] یافت

هر کز [illegible] لعل آب حیات [illegible]
دانگ [illegible] عمر [illegible] یافت

بی سوز دل کمال کسی [illegible]
رخسار شمع [illegible] سوز [illegible] یافت

ای از [illegible] شکرستان لبت [illegible]
تشنه لب [illegible] آب حیات

بر [illegible] چند که [illegible]
زلفی [illegible] شیرین [illegible]

خود [illegible] شربت محبت [illegible] وصال
داده‌ام عمر [illegible] باید وفات

کمال

شمع ال [illegible] لب تو شد
کشش از این دام [illegible] جا

هر که بیند رخ زیبای تو خواند [illegible]
هر که [illegible] پسند [illegible] صلوات

بجای [illegible] گشته [illegible] سیل [illegible]
گشته [illegible] زلف [illegible]

تراند که کند وصف جمال تو کمال
زانکه هست آینه حسن تو بیرون ز جهات

امشب ز خیال تو [illegible] خراب دگرا
وز [illegible] چشم [illegible] آب دگرا

رخساره ساقی و لب جام و رخ [illegible]
هر یک [illegible] رخ او آب دگرا

خوناب [illegible]
کین خانه از [illegible] خوناب دگرا

در حسرت خواب [illegible] دل [illegible]
از خون جگر شربت خواب دگرا

تا [illegible] این گریه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] آب دگرا

در سینه کمال از [illegible]
کز شوق لب [illegible] دگرا

ای که از زلف تو خون در جگر مشک ختا
روی زیبای تو آیینه الطاف خدا

[illegible] ز [illegible]
[illegible] از [illegible]

هر [illegible] که جان [illegible]
خط سبز تو [illegible] خاطرها

گر تو ای سرو خرامان [illegible] ای
که او دل من [illegible] خون جگر است
هر صبح از او [illegible] جان بد [illegible]

ای صبا [illegible] که از چشم تر [illegible]
گر ز سنبل گیسوی او دست صبا [illegible]
هر که در عشق او دم از صدق و صفا [illegible]

آنچنان [illegible] زار است ز سودای کمال
که جدا [illegible] از ابروی [illegible]

این [illegible] چشمی [illegible] است
بر سر [illegible] کرام کم
[illegible] که او [illegible] سوز است
عشق او در سینه [illegible] است
آینه خواهد [illegible]
وصل [illegible] جز قطع

این طلب کیست چو [illegible] است
[illegible] این چو خواهد نیست
هیچ [illegible] یک چو [illegible] نیست
زخم که [illegible] نالید
[illegible] چنین [illegible]
قطع [illegible] از [illegible]

[illegible] این ره طلب [illegible] کمال
[illegible] این چو [illegible]

[illegible] مسکن [illegible]
این [illegible] زان [illegible]

این [illegible] ره [illegible]
گر [illegible] فکری [illegible] زین

ای آنکه ز دولت تو مرد و زن جهانست / عشق تو ز لعل در دردانه غایبست
ذوق طلبت کی بیگانه ز جهانست / از حضرت تو زبستان دور گشتست
در راه طلبت علم و عمل نکند / آنجا که قدم تست چه جای این کلامست
در پیش دانش تو چون طفل نادان / پیران باکرامت طفلان نادانست
کز تو بلی سپهر ز اسلام [illegible] / سلطان این [illegible] شد از [illegible]
گر [illegible] هم بر [illegible] / این [illegible] کمر [illegible]

وان کاکل چو کمندست از [illegible] کار
[illegible] از [illegible]

این میوه [illegible] که ز باغ بهشت / وین [illegible] آبست [illegible]
در باغ بهشت این همه [illegible] / این [illegible] که [illegible]
[illegible] / هر کو بخاک [illegible] گرفت [illegible]
خطی که [illegible] / اصحاب [illegible]
خط [illegible] / [illegible]

از خط

[illegible] کاکل [illegible]
این [illegible] خود [illegible] است

این چه سرو قد و این چه رفتارست / این چه شیرین [illegible] است
این چه خال این چه عارض زیباست / این چه خط این چه زلف و رخسارست
این چه رویست این چه زلف دراز / این چه لعلست این چه دلدارست
این چه دندان چه نوشین دهن / این چه بویی چه جان چه گلزارست
این چه طره این چه [illegible] / این چه دل دزد و این چه طرارست
این چه چشم این چه لب و چه نگه / این چه [illegible] و این چه تیمارست

این چه حسن این چه خال و گل
این چه خوش [illegible] این چه گفتارست

عشق [illegible] جان از زبان [illegible] / خاصه این [illegible] که جانان [illegible]
[illegible] میان [illegible] / [illegible] کون از [illegible]
[illegible] / [illegible] سرو خرامان
گل [illegible] سرو [illegible] / [illegible] گلزار [illegible]

رسم خوبان جهان عاشق کشی [illegible]
کار [illegible] که عاشق شد [illegible]

گر [illegible] دل [illegible] / [illegible] نوشت

پروین شو زوین کاران جال [illegible]
[illegible] خوش شود از [illegible]
کز آل شب فراق چنین ناماک شد
[illegible] [illegible] دوشنه [illegible]

دیده چون خانه [illegible]
[illegible] لب [illegible]
ای دل کسی [illegible] خود [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

آندم ان [illegible] وز [illegible]
[illegible] کال دیده بران پای [illegible]

[illegible] دم زیاد
[illegible] جمال [illegible]
وآفتاب عالم [illegible] جان [illegible]
خوش خاطرم [illegible]
[illegible] تنگ [illegible]

وین [illegible] گال ماه [illegible]
[illegible] سعادت
[illegible] دلشاد [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]

صدق گال [illegible]
از [illegible] زیاد [illegible]

[illegible] جگر [illegible]
[illegible]

وین [illegible] خشک [illegible]
اکنون [illegible]

[illegible]

مرغ جسم [illegible] دارم
باید که [illegible] آتشی

اکنون [illegible] دل [illegible]
پروانه ضعیف [illegible]

[illegible] گمانان [illegible] گل
[illegible] [illegible]

[illegible] گرفت
از [illegible] بوی [illegible]
خاک [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] زلفت [illegible]
[illegible] آید [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] این خانه [illegible]
چند [illegible] مدام [illegible]
[illegible] [illegible]
خال [illegible]
از [illegible] آمدن [illegible]

فصل [illegible] گل
[illegible] باب [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

[illegible] جگر [illegible]
این سوز [illegible]
[illegible] خاک [illegible] عاشقان

ای بستان جانی چه پسایه
ذات گوئی که گیا از مکافات علم
زین بیش عقل و انبیا ادی بی‌زبانم
در بدرم [illegible] جانی چون [illegible] جانت
وی [illegible] شدی زمانی [illegible] عقل

با این صفت چه دانند این شیخ اشراب
جسته و یافته زر تاز گران وا زشکنست
گر گرد آن [illegible] یکی فسم [illegible]
رواز چه باز برجی چون [illegible] ادم جانست
خوش میروی به تماشا تماشای جانست

ای دی زنگش غنی دار و کار با خود
گر گرد [illegible] سر اری ای این [illegible] آمد [illegible]

ای جان عاشقان خریدارت
رنگی شد گشتن یارت
تا ترا آرام جان دادم بستی
یم کشته شدم بیک ادنی
جان شیرین ز تو زنم گستی
جسم عشق [illegible] بر جانت

غم [illegible] سر گره بازارت
در چنین سر کار اسم یارت
رفت آرام جان و زنهارت
کاسه شکل [illegible] دیگر بارت
جان شیرین فدای گفتارت
نظری کن به چشم بیمارت

[illegible] کید و [illegible] از دور کال
گر بمیرد به ای دیدارت

با چشم [illegible]

با چشم [illegible] ناسک [illegible] واز چه [illegible]
گر خون [illegible] دل گر کباب [illegible]
گر تن [illegible] پسته [illegible]
از های گرانت [illegible] واز [illegible]
چشم [illegible] افتاد [illegible]
ای [illegible] عاقت [illegible]

با جان من [illegible] نشا زاد چه فتادست
این دیده خونابه چکانم چه فتادست
با سر [illegible] این رشته جانم چه فتادست
این گیسوی [illegible] پای کشانم چه فتادست
با روی تو چشم [illegible] چه فتادست
گر [illegible] این کشانم چه فتادست

در جان کال [illegible] وانکه صدا [illegible]
یارب [illegible] چه نشان شوخ جانم چه فتادست

بازم [illegible] گشتی صد جان فدای نازت
[illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] ساکنان
آن [illegible] لب جان [illegible]
[illegible] چراغ دولت [illegible]
این [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] کال [illegible]

[illegible] گر [illegible]
[illegible] که [illegible] اعزاز
اگر [illegible] از [illegible] راز
آن [illegible] نیاز
[illegible] شاخ عشرت [illegible]
خلق [illegible] ساز
[illegible] جاگداز

ازان قلم بر آن سر کاکل مشکین دوست
دو لا ازین و دولتی ای سر گیسوی تست
گره خوش است گره صبا در تاب زلفت
پر از خونی که از قتل خطا کرده خجل

لب بدل بند بگیر کاکل مشکین دوست
از گره زلف کمند کاکل مشکین دوست
از چه چه بر سر کاکل مشکین دوست
شد ز خون عاشقان تر کاکل مشکین

نیست لعل دوری زین گفته ای کمال
گره بندی زبوری بر کاکل مشکین دوست

چین زلف تو کان مشک صورت جبین است
دی ز دیده پر خون ای شد لاله برین
اگر چه پس گناه بگو که زان تو ام
ز هر گره ای خار بر آن دل مسکین
بدرد و غم چو می نشستم ز تو رستم
بر هم سر از تن و بر نشانت دل دارم

ز وقت سیر دندان لب تو زیر آنها
بدان سبب که ز لعلی غنچه رنگین است
که سر ختم ندو دوغ نور راستی است
چگونه تو ز باد لب بکلم که مسکین است
کرم زوی که از لطافت شیرین است
که ستی خواب بیم که وصل آن است

برای وصل تو خواند کمال هر دو دعا
تو خوان که دعا باری آمین است

ابرو [illegible] بر کش بکم سازد ما
بو میان مشک و عنبر کاکل مشکین دوست

ز بان نه سر و روز بن چکارست
بیا لعل دلبر خون دل بر سر [illegible]
سر زلف از جان قطع کن
گر آه جان سبب عاشق دیدن چکار
سماع آب [illegible] رسول کرم
بدان سبب ز ندان [illegible]

بس چین [illegible] دیدن چکارست
شراب لعل نوشیدن چکارست
جنبی است بریدن چکارست
لب معشوق بوسیدن چکارست
چو آتش هست جوشیدن چکارست
پلاس زهد پوشیدن چکارست

کمال از هر دو عالم [illegible]
سر و دستار بخشیدن چکارست

مقام عشق ز ره چند منزل خطرا
چه حالت است که بر بام [illegible]
سر لیست [illegible]
نظر [illegible] که دیده کلیم
کسی که در خرابات [illegible] سر ندان
بیا و [illegible] سر و چشم [illegible] مست
اگر کمال ز لعل لب تو [illegible] کام

ندای یک سر موست کرم فرمود
که بس یار دست گرفت نیک نامست
[illegible] چلاست [illegible]
نشان صورت پرسید کان [illegible] اگر
بیاد چشم تو نرگست [illegible]
که سرو بر طرف جویبار خوب [illegible]
عجب دارد که سودای طرخیان

سر زلفش خط و خال تو زده خاطر جست | که دم از مشک نزد خاطر ما خاطر جست
صورت خط حسنت ولی این معنی | پر چین کرد آن بر که کس ظاهر نیست
سالکی کی بی تو گرد در رفت چند و | باغ بهشت که آن برگ گل نادیده است
دل که شد دیده پیش تکلف تنگ است | زان لب شکر که بی نظر شکر است
ست ولی آن با خاطر ما مطر | لیک از تو کی به [illegible] ماهر
که رندی که ز دیر زن باده نخست | که بر جای گفته غیر تو نادرست

گر و با وصل قدت هست خوه صرف کمال
حق کان بتو صرف به ما [illegible]

برلب لعل خط سبز تو از سر وزیست | بر زنخدان چه به خال تو از بهر وزیست
که به دو رشن مه تابان تجلی زده است | عادت طلعت خورشید جهان افروز است
در عالم تماشای تو شادند آهو | زه دیده ما روی تو از گل افروز است
دل چار بسته زو صد پاره جرا | تیر مژگان تو تا عاشق جان دل دوز است
بر سینه تیر نگاه تو خدنگ | شمع پا بر سر خاک ما ز دل سوز است

سر ز قدت نکشد بار تو حرف کمال
هر چه دارد گرفتار ز دست امروز

بنفشه است [illegible] خرافات است | گرت بر روی سنبل سایه بانست
لب آن امیدی آن وجه یار است | که در آن [illegible] عاشقان است
هلالست ابروی و خورشید طلعت | عذارت [illegible] سرو روانست
دلم زلف پریشانت چو زر زرد | ترا پیشانگی کار آن [illegible] است
سیاه موی تو قشری ندارد | که میداند که آن سر این نهانست
تا جسم دادم مکن قصد روانم | اگر چه حکم تو بر من روانست
بجز از من جدا سیه ای [illegible] | که هر وارث آرام جان است
بنام از خرابات امین زمانی | چه چیست [illegible] زبان است

کمال از شوق لعل شکرینت
بغایت طوطی شیرین زبانست

مرا با زلف او کاریست [illegible] | چنین سودا که در سر هست بس نیست
خانه دولت از او [illegible] | بدست ما وین دربست کس نیست
شکر زد کو پرست از خال مشکین | که صبر از انگبین کار مگس نیست
منی رخت [illegible] شب خیال | اگر جز حبسی کرد خشم از قفس نیست
اگر دانم که در روضه [illegible] | [illegible] که کشتی [illegible] هوس

بس که بلبل از تو نالان است | دل مرغی چو دل شیرین نفس است

ما که بی پای تو چشم از غم تو پر خون است
چه جای پیمانه و جام شراب گلگون است

حکایت ز سر زلف شیخ صنعان کرد
که بود در محبت ترسا بچه وصف هر دو

بجان رسید مرا کار از غم تو مسیح
ز راه لطف بپرس که حال تو چون است

چه احتیاج به تعبیر چشم لیلی
که از مردم چشم هزار مجنون است

چو جان بلب آمد رقیب از چشم
که من ز غیرت [illegible] چو خون است

از آن کمال [illegible] دل زرد
علی الخصوص [illegible] آمد

خوش است اگر به حدیث کمال داری گوش
لطافت سخنانش چو در مکنون است

بر روی من [illegible] که روانست
از تو را پس [illegible]

نیست کسی در عشق [illegible]
دادم تو را جان و دل [illegible]

[illegible]
سوختن [illegible]

[illegible] دل
[illegible] خدنگ [illegible]

جز غم [illegible]
که بود کمال [illegible]

ای دیده بران پای [illegible] گدایی
اگر از این [illegible] زیانست

نگویمت که غلام خانه زادت
چو سرو [illegible] وصل نهاد

رقیب آزاده [illegible]
که [illegible]

ز زلف [illegible] رخ او [illegible]
[illegible] رخ زیاد

کرا ز دوری [illegible]
دل عاشق [illegible]

ز تنهایی دل [illegible]
که [illegible]

ز دست [illegible]
[illegible] یاد است

کمال از درد وصلت تو بسوخت
که جانش آتش عشق زاده است

بکرد دیده [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] هجران [illegible]

[illegible]
[illegible] برای [illegible]

ای از لب تو حدیثی گوش جان رسیده | دلم ز دست برفت و حدیث بر جا[illegible]

ز شوق [illegible] حدیث گل
و عندلیب که بر سبزه و گل خوش نالان

ای حسرت تو کشته بجان [illegible] یافت
وانگه سعادت [illegible] عشق
[illegible] نخورده [illegible]
ای آن لب و دهان [illegible] جان
ای خنده تو کان نمک خان [illegible]

شاهی که [illegible] یافت
ای داغ عشق تو [illegible] یافت
آن لعل خون که جگر [illegible] یافت
[illegible] نمک [illegible] یافت
جان از نسیم [illegible] جان [illegible]

چندانکه از حسرت در احوال خود کال
[illegible] پادشاهی یافت

ای [illegible] که
گرچه [illegible] دل [illegible]
[illegible]
چون جان [illegible]
[illegible] از آن لب [illegible]

[illegible] که
[illegible]
[illegible] که
[illegible]
[illegible] که

دیدگی

ای گلستانی [illegible] | [illegible] که [illegible]

ای [illegible] از جان [illegible] کال
[illegible] از [illegible]

[illegible] چشم جان [illegible] تراست
[illegible] لب [illegible] چشم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تراست
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترا
[illegible] لب شیرین ترا
[illegible] گل [illegible] ترا

در صفت خال و خد او کال
[illegible] ترا

[illegible] دل [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] است
[illegible] است
[illegible] از [illegible] گل [illegible]
[illegible] است

روز وصل [illegible] قدم
گرچه دیدار تو صد بار [illegible] ما

که [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آرزوی دیدار است

[illegible] نیازست [illegible] از شبستان گل
کرده [illegible] عطار است

ترا [illegible] دلبری آموخت
ز طفلک حسن [illegible] چشم
[illegible] غمزه [illegible] تسلیم
[illegible] عشق
[illegible] شناسی

[illegible] چشم [illegible]
لعل [illegible] آموخت
[illegible] آموخت
[illegible] آموخت
[illegible] آموخت

کسی کو [illegible] خاک [illegible] گشت
[illegible] آموخت

[illegible] جانان خانه است
زبان [illegible]
[illegible] دیده دل [illegible]
[illegible] رخ [illegible]

[illegible] دیوانه است
[illegible]
[illegible] خانه است
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در این [illegible]
[illegible]

[illegible] دو
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت وصل [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به لب رسید جز از کس نمی رسید
شکر بلفظ خود داد از ان بیان انداخت

چه از زبان جوانی نصیب من برسید
خط از کرین چه سبزی بروی خوان

رقت نویس بر رخ غلط از کرانی
پری که سایه بر ان خاک نشان انداخت

کمال از ذوقت به چشم نه اندازه
ز دور دون نظری هم بدو زان انداخت

ز آبیک دو خط مطلع تصوری چست
اصول علم درسته نی بی اصول چست

کلام خواند بی حکمت گر دستور قبول
از ان دو حاصل فهم بی صیرول چست

زعرض قدرت عقل تبیح گشته ز
ستایشی چه بر دگری و طول چست

ولی شنیده ز آن گنج سیه بر و
چو با علم ان زکلام حق قبول چست

برا و فنر بیک نظر اندیشه صد کشت
بزرگست این درسته صبری و بی

هم از ان صدا ینسه دادن رسول
ز از جدای چمن دوری و رسول چست

چو از قصان بر درست عجب است کمال
ببین جهت هم زکم ذائی و فضولی چست

چشم شوخ تو هر گه گشت
اول اندر شکست ان جرا

بینگ گفته اند و شبی کشت
دو ستاد از لب حرا

تا فرا

بیاد اندکی زنگ و فای
گر ست ز دست پنداری ناند

برسیس زاده دو من عذابا
گر بشم طاقت نداری ناند

کمال از غم بی اوز خبری
گز ان چیزی به دست تو نی ناند

غم عشق اسیح غیر نیست
بجز وصل آن جو بشند نیست

بعشق بجان عضاء بنج است
وگرنه بجز ست تقصیر نیست

گر قسم که زال زوی دو کم
دریغ است هیچ آلعز اندیشه نیست

ز اکن سر زلف دست دل
که دیوانه را به زنجیر نیست

مکن اسعاد گر خلوت بی
گر بنشم بسره زاهد و نیست

بیاکی دوستش ولی بی دین
بی سا بجز هم کم از بسر نیست

تصور دور ز قدم نه کمال
گر ز آفت از دست ناخبر است

لب زلعل جانم بکام جان انداخت
بخنده نمکین شور در جان انداخت

گرفت روی زمین فتنه ات بیچ انگار
کمند زلف بسوی آه آن انداخت

چو دل برفت از ان زلف فتنه شاخ
ز ما و رفت به شب حرز راه کان انداخت

بپرد

صورتگر سلطان ماست
کشتهٔ خوبان کسی [illegible]
خستهٔ غمزه لب تو دواست
آفتاب از رخ حسن [illegible]

اگرچه مردم پری [illegible]
مرد عشق خوب [illegible] گشت
خستگان [illegible] است
صبح از آنکه [illegible]

دل شکستی [illegible] گل
جان من [illegible] گرفت

چشم مستان [illegible]
دل چو دستم برفت [illegible]
زلف تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
زلف زنگی [illegible]

سنبل زلف تو آفتاب پرست
[illegible]
[illegible]
شاخ گل [illegible] شکست
[illegible]
زلف تو [illegible]

غمزه [illegible]
[illegible] از آن حرف [illegible]

چشم [illegible] نیست
چشمی که [illegible] است بدیدار [illegible]

صورت گر از آن صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از لب [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
زلف [illegible]
[illegible]
جان [illegible] و دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

سپهر کو بر سینه ام آن غمزه کر انداخت | جان بسمل گرفت آن چو من بی پر انداخت

دل خسته شد عاشق از آن تیر بیانداخت | دلخسته از آن عشوه که بر من کر انداخت

زان تیر که انداخت کسی را ده بدو | انداخت چو آن شوخ از آن پیشانی انداخت

در زاده بر تیر کرشمه نظره رخت | در سینه که آن غمزه بیتر بدو انداخت

ناصح چو لب بر ریش بیان | مرغ دلم از حسرت آن بال و پر انداخت

عاشق چه دید که ... نشد از ... | کیسه ... بدین ... کر انداخت

تیر است بدل ... کمال آمده کم شد
خوابی که سر ... باده کر انداخت

حلقه بر در میخانه خیال رویا ... | گر کس دارد این حلقه کمال گفت سودای ...

بیگانگی بنگر که ... ست | زان زلف ... خانم بنگر ...

دل که چون ... در عشق ... | گر ... کمال ... که ...

هر بند بدین که ... دولت ... | بر سر ره ... کجا ... ست

لاف ... بلا دست ... کمال
تا ... گل چون ... خرم ... از ...

خاک در دست ... از صد ... | باغ ... خوش است ... تا ...

گر ز درد این دل ... | صبح ... با کست ... دهن ...

ساقی ... لب ... خان ... | ای ... ... تنگ ... جانست

گر ... ... زبان کم | دوست ... شکر ... است

چون چشم ... زان ... خال | از ... چشم ... دهن ...

از دل ... دست ... | ... که ... ست

گر ... تو ... کمال
... سخن ... است

خواهد ... بود ... دوست | ... جانی ... دوست ...

کدام دولت ... جانت ... | سعادت ... وصل ... ست

... ... | ... آستان ... ست

... حیات ... ... | ... دوست ... ست

کمال خسته دل ... حاصل
چه باشد ... دولت ...

خلقت ... آب حیات ... | ... سکر ... ست

... ای ... ... ها را | ... سر ... دولت ...

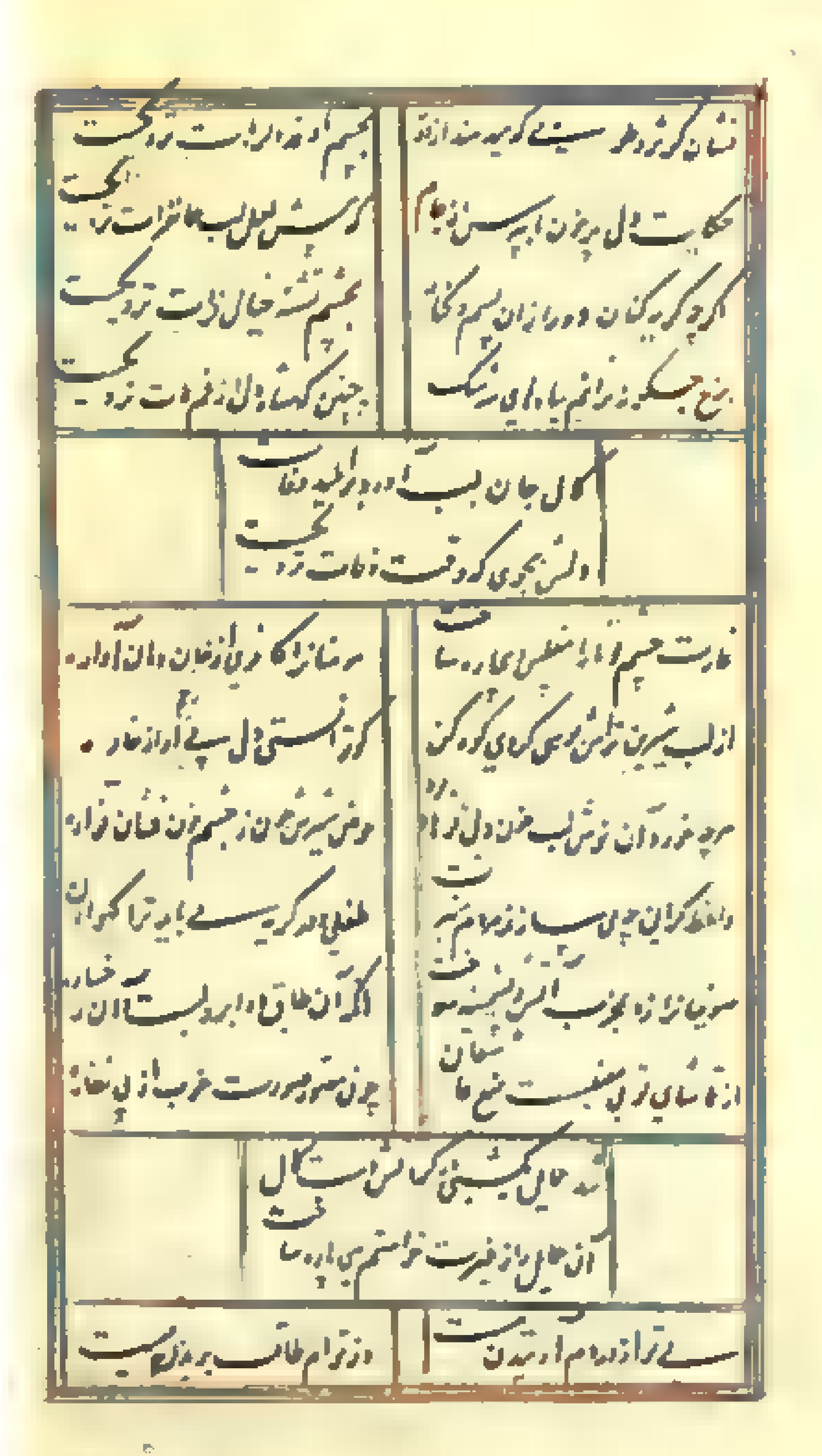

نشان گر نبود در سینه گریه چند از تو
حکایت دل پرخون با کسی نگویم
اگر چه گریه کنان دور مانده ام زان بسم و نگار
برنج چشم ... ای سنگ

بچشم او نه دراز است دست تو نزدیک
گر آرزوی لب لعل لب ... تو نزدیک
بچشم تشنه خیال زلال تو نزدیک
چنین که شد دل از غم ... تو نزدیک

کمال جان بلب آمد ز دوری ...
ولی بجوی که وقت ... تو نزدیک

غارت چشم ... ما
از لب شیرین ... گره کن
هر چه خورد آن ... خون دل ...
...
...
از ... ما

هر ... زبان ... آزاده
گر ... دل ... آواز ...
... شیرین ... خون ... زاده
... تا ...
... لب ... خساره
چون ... صورت ... زاده

... ما
آن ... خواستم ... ما

... ترا ... ندیدن ... ست
... طاقت ... ست

ازبر

گر ز تو شیرین کشی ما را
آه ما با تو کی رسد کارها
باده پیش چشم مستان تنگ
خواستم پیش از آن دهان

زهر آب ... نیست
باد ما ممکن رسیدن نیست
حاجت طرف دویدن نیست
دم خوردن ... شنیدن نیست

چون ... کمال
نقش چون ... برای دیدن نیست

خط بر لبت مشک و گلاب
تر که چشمی ... دل
دل من از ... روی تو ... نشان
بین که آن آستان ... من
... ام
بجامه ... دامنی تر

داشت ... آفتاب
که از ... چشمی که خراب
چو کمان از ... ماست لب
بجای ... جای خواب
که ... تو ... آب
که ... داغ شراب

کمال آن خاک ... گریه ترساند
که ... آب

داغ ... جانان ... نیست
... دولت سرای

گر بپای تو ز پستی بر آن ای بیست سوزد
سگ نکویم [illegible] سگ [illegible] بدتر بیست

باز ده دوزخ [illegible] عذاب [illegible]
ز [illegible] از [illegible] و [illegible] ز بیت

[illegible] که گر سنگ خود خوانم [illegible] اشک
هر که شد خاک [illegible] او باد [illegible] بیست

گر بهبی تا بستی [illegible] که ای زاهد
از [illegible] که [illegible] باران [illegible] بیست

زنت آن [illegible] که [illegible] خاک [illegible]
از [illegible] بس که [illegible] بستان [illegible]

نیست جز وصلی از دو دیده جان گال
آن زمن بر جان او وصلی که صاحب همت

[illegible] زلف تو شانه دل شیدا زلف
جان دل [illegible] سر [illegible] سودا

رفت [illegible] چون [illegible] حلقه
[illegible] که ز [illegible] دل [illegible] تماشا بیست

از [illegible] زلف [illegible] حکایات دراز
هر که [illegible] صبا [illegible] رفت

بردست کز [illegible] خاک [illegible]
حیف [illegible] که [illegible] دیده [illegible]

دانه خال [illegible] لب [illegible]
زین دل [illegible] که [illegible] رفت

روی تو [illegible] زاهد [illegible] سوزد
از [illegible] که [illegible] رفت

در بهای کرشمه های تو خواهد گال
صوفیا [illegible] ازین پس حلوا رفت

دوش [illegible] دیده [illegible] بیست
بار [illegible] چون [illegible]

[illegible] لب جان [illegible]
از [illegible] چون نشان آب [illegible]

[illegible] خسته آن [illegible]
[illegible] او چون [illegible]

[illegible] ز [illegible] بر غریبان آورد
کیا [illegible] خوان یک [illegible]

[illegible] که [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] گلستان

[illegible] راست [illegible]
انجمن [illegible] بستان

گفت ای خاک پایم چند پای گال
بر من تا کی [illegible] چشم گریان [illegible]

[illegible] باب [illegible]
[illegible] دل [illegible] خسته [illegible]

[illegible] چراغ [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]

[illegible] که دل [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]

[illegible] ذوق [illegible]
[illegible] بر [illegible] حال [illegible]

[illegible] دولت [illegible] چون [illegible]
[illegible] جام [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] کال
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] حال [illegible] حبیب [illegible]

در علم معانی جدل نیست
کس خضر و مسیحای پری [illegible]
گر کم کنی درین چه باشد
از آب نجنبد که رود کرد
این درد ز درمان حقیر ادیا
در کوی چه لکی این باشد

از علم مرا جز عمل [illegible]
شایسته دست وای عمل
زین لشکر و باغ و از عمل [illegible]
در سیر و این تجربه عمل نیست
زین بیسل که جیوه عمل [illegible]
کار روز سعاده در عمل نیست

اینها نه معارف کمال است
اسرار خداست این غزل نیست

در تو زمان زمان فزود است
عقل از سر سر چراغ است
در عشق تو هر شندی [illegible]
دوست تو را کز دولت [illegible]
آنجا نه زبان فت بر کن [illegible]
حالت تو و درون ایر دیا [illegible]
آن از تو کمال حکمت [illegible]

این سوز بدن زیاد زود است
از دل طلب تو بی سکون است
آن از طلاعت جزون است
حالت سر شادن است
دوست کن بدن زون است
بر تو زبان کی دونی است
در حکمت عشق در فزون است

در کوی خرابات در امیدش نیست
از لب دو دم که جوهر وز [illegible]
بر رخت شده در آن عیش [illegible]
با دادر پیش زمان خیل [illegible]
بیست سکی کو بر بیت [illegible]
هر بار که از آن لب بر کند

چون که بر رخت تو وا نیست نیست
جان من خاد و هر که جانان نیست
[illegible] عیش است آنکه بنشانیش
از دم چشم که یا فنی نیست
سوز دیده [illegible]
چون کرنسی [illegible]

در سینه ما غیر تو کاری نیست
در دست برون از ازل او یکسی

دل از چه بنگت نیفتاد که امروز
در دیده وی درنگ [illegible]
این جرم که عاشق از عز سند [illegible]
چشم تو با کشمیشان [illegible]

خرابه در سینه دل ویرانه کسی [illegible]
در خانه و از دم بیگانه کسی [illegible]
[illegible] چو پروانه کسی [illegible]
در خرمن سینه فرزانه کسی [illegible]

این در سر کمال از لب ساقی گرد [illegible]
مستی جز تو [illegible] خودی خانه کسی [illegible]

از دو تو و از دو است ای دل
از دو تو جانم راست ای دل

در کن ازل [illegible]

روزی که [illegible] عشق از تو | [illegible] ای دوست

من آنکه [illegible] عیسی دارم | چیزی که [illegible] ای دوست

پیش تو منم در چشم [illegible] | کردم [illegible] صفات ای دوست

کسی که گشت دل [illegible] | کز دست کشنده [illegible] ای دوست

وای [illegible] وقت [illegible] | آوردن [illegible] ای دوست

کام [illegible] ز آن غزل [illegible]
[illegible] کمال [illegible] ای دوست

در [illegible] زنجیر زلف او دل [illegible] | بگذر ز آن لب [illegible]

هر که [illegible] آتش دل [illegible] | کرم [illegible]

آنکه از سوز دل عاشق [illegible] | [illegible] شب [illegible]

[illegible] | انجمن [illegible] خاک [illegible]

در دل [illegible] خیال آن دو زلف [illegible] | زلف [illegible]

جای [illegible] زلف [illegible] | [illegible]

بر دوست [illegible] جان [illegible] کمال
عاشق [illegible] وقت [illegible]

در گلستان [illegible] | در بست [illegible]

[illegible] | هر که [illegible] ابروی تو

[illegible] | [illegible] ابروی تو

[illegible] جان [illegible] زلف [illegible] | چون [illegible] ابروی تو

[illegible] | [illegible] کعبه [illegible] تو

[illegible] کمال
[illegible]

رخساره [illegible] | [illegible]

آن رخ [illegible] | [illegible] جان [illegible]

چون زلف و عارض [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پادشاهان [illegible]

[illegible] کمال [illegible] | در حضرت [illegible]

[illegible] جمالست [illegible]
[illegible] کمال

[illegible] | [illegible] برتر از این است

گر نشود سیر کس ز وصالم ز من
خاصیت عشق گزیدن است
روز تنها نم نشود دل ز من
واله ایست هر کرا دلی خست
چیست هر شب شده زمین بر آن
فتنه چو باشد بلای روی زمین است
عکس خالت ز چین زلف تو آن است
طلع خورشید چون ز جانب جنت
همه رقیب و منم همین کم و کاست
بخت جوان داده که بازوی است
شعر خوشت گر بخاطرت گرد است
چیست آن کان که بر چمن است

گرچه زخم هر شد کمال برین نه
هر نباشد چو دهست بر این است

دل کی از خون هر نفس که بیست
دهد تو از قابل سیلت که
سلیست چشم من اگر هیچ تر است
نیش ده که شکی که بادان جو سیلت
در طاق نمک نه تو گرم و گرست
دل تنهی با خم ابروی تو سلیست
شعر و عالم چون کس در بر او
شهر روی بسته جو دوای تو علت
جز زلف و رخ آن کش میل شاست
فرخ تر از نیم نه شادی ده نیست
شاه تو او ره شب وصل که چون
دانت شب تو کسی را که بلیست
ده ده گر این کمال ابروی و ذنست
در بسته بزنجیر بلا بر سر سلیست

دل نک

دل نک زشد ز بت لعبت ز خطاست
سای نشان فتنه ز شیرین لبان است
رای از جهت ابروی تو آن ز لبست
بحکم چو خال پس نشان بر سر است
بابسته که کین دهن من بتو باشد
زر سیم بدان ز زر آید بخاکست
جو رنگ گوی ز رنگم بر قیبان
از دست دیشب نتوان بر دو سکست
کمی کنم هر که را زوست ز نبات
بنیاد من کن اگر ایست خرابست
سر بام لبت خون شود ای ابر ستمی
کالم دم رگ کی عشق بیاری بخاکست

بجاه کمال ار دل تو سوخت عجب نیست
در نک کند نازد ز او مرا نیست

دل بخت لبندان بخت یار است
داشت ز اسیان لب بانده داریست
بران خاک قدم جان نشینیست
بر جا و دل ای جا درست
ز باد چو و باد نسیم تر هم
سر آن دان آشیان چه انگه باست
چو بر گل سیبی خرابی با که داست
گر گل بیشتر ز جهت ز خارست
بطاق ابروان در دشت کارست
سر لبت ولی رخ ساده کارست
گر بست این نقش چمن آذرین
گر آب دست دو روی اسکاره
کمالی از گفت او شود هر چه داری
تفصای تو بسی نام داست

دل چو خاک ره کوی تو را ست
جان ز طلعت احسن سر کوی تو را ست

هر لب دوست نه و بجاده شیرینی ...
زانرو که عتاب ابروی تو را ست

عاشق ز دل و دین نظر عشق پوشید
تا کار من از غمزه جادوی تو را ست

عقل از سر عشق جان از ...
تا ... جبانی گیسوی تو را ست

... نظر ... بستن ...
عقل از نظر روی او روی تو را ست

پیش است کمال زهره زانرو که تو را
در مرتبه کمتر زنیک کری تو را ست

دل وا ز وصل رخت ای جان تمنای ...
دیده از ... یاد تو خوشسته تمنای ...

عشق ... رخت ... که سر ...
چه ... زلفت بری خالی ... ز ... ای

چون زبان وصل ... از ...
هیچ عاشق زدست رسیدن ...

از ... عشق از ...
تا ... ...

احیا ... شده ... کران ...
... کس ... هیچ ...

دل چو ... میان ... کمال ...
یکی ... چون ... ی

رفت جای ... از ... رفت ...
لیکن از ... ی ... ...

این ... که ... ...
... تو ... دل ...

دل ز دستم چه کاری یاری رفت
دیر خواهی ... آمد ... کاری رفت

هر زاری که بدل دادم از ... خواهی
کرده ام ... از ... کرده ... زاری رفت

رفت ... جان ... کار ...
تا ... زلف ... زاری رفت

... خیال ... شکن ... نکشد ... تو ...
کی ... دیده ... رفت

هر کجا زلف کمان رفت برای ...
کج رفت برین راه ... زاری رفت

اگر از ضعف نیارد ... رفت کمال
... سری ... زاری رفت

دل از آن غمزه ... که ... ...
گر ... ... کرم ... رفت

کشته عشق رخ اوست ... نیز
... چشمه ... کرم ... رفت

... خوبی ... کرد ...
چه ... که ... لب ...

... آن ... لطافت ... جگر ...
... است ... رفت

... از ... باشد ...
... رفت ... ...

... عشق ... واسطه ...
این ... که ... رفت

گر ... سودای ... کمال
... ... رفت

... برای ... ...
... ... رفت

دل از زلفت دیده‌ام نزاع
ایست کان حسن و خداوان متاع

کی بیابم زان دهان وازان لب نشان
بر سر غیب جان را اطلاع

پا برای حجت تو بر حسن زنان را
کز نکهت گل است از جز صداع

عاشق چو بلبل بر گل مست
جوش و خروش او ز شراب سماع

نیکو رفت وانده‌ام آن رخ معین
خورشید و ماه را از این با جماع

چشم تر کرده زجان باد بستن رنج
چون کرشمه گزیده باز انقطاع

کی وصال یار دست از جان کو ز کمال
خلعت شکری زند تا شجاع

دل ابتدا و چنین می‌بایست
تیک آنی قدری سر از این می‌بایست

بر سر زوال الحجاب بجز داغ فراق
بر حاصل او اسباب یکی

در حذر وی بنگری ز صاحب نظران
با یکبارگی به سر دو وی زین می‌بایست

با چشم بیست منتظر شدی هر
بر سیر و آن وحد برین سبب

از تمنای تو این گفته کزین ز کمال
دو دست با ز تو تمنای گزین می‌یابد

دل زدو دست از بی تو بی تو ما
خاصیت خاک سر کوی تو ما

زیر ترم از خوردن فی سر و وند
بی‌یش پی ساخت مزاج سرا

چون شربت تلخی کر برنجد و رساند
بر دستی خوان چو مدیت مزه داشت

بنگر که جگر غم روی ما
اکنون تو سر روی نکری تو را

هنگام تو هم تندی خوی مرا ساخت
آن چشم خوش که جور بوی تو را

اگر نشست کمال از سر جان درطلب او
صد شکر که باری کمک وری تو را

الدر طلبت حیات جان یافت
کم کرده‌ام و تنگ وسیتی

و یکبار خاطر حسن جرب
عقل این قدر راز جسم بیم و

دریافت مرا که خود دل
غالب بدو دیده نقش او

جان از تو بیاری جاودان یافت
تاجت ز درت نشان یافت

خود مجلسی تو از کمال یافت
دریافت کردی تو را یافت

سیر بر دو رخ بر اینست یافت
مطلوب چنین شد جان یافت

در خاک طلب کمال شاباش
در جستن صد هزار کان یافت

بیکسی و بی تو دوا ز دور سر خفت
تا لیست چرا یک سر روی تو ما

دل ز زلف و خال او با نیم آشفته است
پر ز از عارض شکفته و از زلف آشفته است
ز بوییت کی کند دل عاشقان [illegible]
در فراق روی لیلی [illegible] بالین [illegible]
بیت در [illegible] بس [illegible]

تازه با چون دست یار با جام دارد
آب روشن از زلال نرگس تشنه است
[illegible] به مستان کی سنگ است
[illegible] دیده گریان مجنون [illegible]
گر [illegible] از [illegible]

وصف لعل او کردم در مکتب [illegible]
زیر لب کز کمال از عشق من در سینه است

دل هر که جادو شد خوش است
دو جان چو سکان ز دنبال تیر
بساط [illegible] زیر [illegible] انگیخته
مرا و دارم من از دست [illegible]
در چشم دو ابرو زلف [illegible]
برو دانه کش [illegible]

بساد یست من کرد فلکین [illegible]
چو ابیشانی گریان نرگس است
ز خاک دست [illegible]
کز کار شکسته آتش است
کز نقش [illegible] خوبی [illegible]
دلی هر خط لب [illegible] انگشت است

جدا از لب [illegible] ز یاری کمال
کز جان دارد دهان شیرین خوش است

دست دهانی

دوست در جان [illegible] زیست [illegible]
نام ده با دوستی برادری
بس که [illegible] ذکر [illegible]
برده جانت از عطش [illegible]
جدا دست [illegible]
آدم از خود بهشت [illegible]

تشنه [illegible] آب [illegible]
طرز گی آب نیست [illegible]
صفت آب کرد تشنه تر است
گر [illegible] که [illegible]
جدا [illegible]
مرا با [illegible] دست

جدا در عالم نظر کن چو کمال
تا نباشد عالم دیگر است

دلم [illegible] کز آتش [illegible] غلام [illegible]
همیشه [illegible] داغ [illegible]
بدور حسین و لب بادم [illegible]
دوست از [illegible]

کز نام [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
چو [illegible] دان گل [illegible] جام
خواهم رفت [illegible] والسلام

کمال حال دل از زلف او [illegible]
چو نظم [illegible] مقام خوش است

دل است خال تو با زلف [illegible]
دانه در [illegible] شب تاریک است

مرو قدت راست چون سرو روان [illegible] — کس کمان راست چو ابروست
تا ز روی [illegible] دیده [illegible] — دیده دوست آب رود [illegible] رفت
نازم خواب صحبت [illegible] — چون نگهم ناز که چشم [illegible]
چون خال تو زنهار [illegible] — طره [illegible] باز [illegible] برده [illegible]
ای دل [illegible] سرو [illegible] آنکو [illegible] — چون [illegible] شه [illegible]

هر که شنید این سخنان کمال
[illegible] گفت

دوستان [illegible] — [illegible] دوست [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دوست [illegible]
[illegible] — [illegible] جان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زاهدم گفت که شو عاشق [illegible] کمال
هر که [illegible] دیوانه تر

دوستان گر گفت [illegible] دوست [illegible] — چون [illegible] رضای دوست داده‌ایم
گر نداده [illegible] جان [illegible] — در جهان [illegible] دوست داده‌ایم
دیده گریان [illegible] — [illegible] دوست داده‌ایم
کس [illegible] — [illegible] داده‌ایم
چند [illegible] غم [illegible] — گر ازین غم [illegible] داده‌ایم

این [illegible] که پای [illegible]
گر [illegible] دل [illegible] دست داده‌ایم

دور از [illegible] خواجه [illegible] — خدمت [illegible] صاحب [illegible]
از عشق [illegible] — [illegible]
شکن بت خود [illegible] — یک بت [illegible]
زاهد [illegible] میان کلاه [illegible] — [illegible]
با [illegible] از حکمت [illegible] — [illegible]
با [illegible] دل [illegible] کمال — ای که [illegible] کمال [illegible]

گر [illegible] جان خویش [illegible]
چند [illegible] محبت [illegible]

دیده در گوی [illegible] با خیال لبش [illegible]
جان که رفت از چشم با خواهش آن لب [illegible]

شد خال رخت آیات حسن [illegible] ال
[illegible] سوز [illegible] زلف تو پای [illegible]

چشم [illegible] چار [illegible] پاره
هرگز دل [illegible] جست و جوی [illegible]

هر کان که گشت بی روی او [illegible]
چون با وصل [illegible] که بینی [illegible]

یک [illegible] آن [illegible] روی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] که [illegible] شمار [illegible]
[illegible] اینجا [illegible]

زلب حسرت گشت [illegible] گل
نیست افزون [illegible] جانی وا

دوری [illegible] جا [illegible]
اگر از [illegible] آن [illegible] میان

[illegible] وصال [illegible] خیال
بر [illegible] رخ گل

[illegible] رخ [illegible]
گر [illegible] کمی [illegible]

زنده [illegible] گل

دیدنت [illegible]
عالم [illegible]

[illegible] خیال
[illegible] رخ [illegible]

زندگی [illegible]
گر [illegible] آن [illegible]

عاشق [illegible]

روزی که [illegible] حساب [illegible]
از [illegible] روز حساب [illegible]

[illegible] پس [illegible] کنم
خواهد شدن [illegible]

خواهد [illegible]
که لب [illegible] جان [illegible]

[illegible] چون [illegible] که چون [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] از [illegible]
گر [illegible] دولت [illegible] پشت [illegible]

گر [illegible] زلف [illegible] پشت [illegible]
از [illegible] کنان [illegible]

چشم [illegible] مطرب [illegible]
روزی که [illegible] روز [illegible]

از [illegible] گل و [illegible]
[illegible] خراب

روز [illegible] ست [illegible]
از سوز دل [illegible] کرد [illegible]

[illegible] که از روی [illegible]
[illegible] پس [illegible]

[illegible] سوز [illegible] جان [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] جگر [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible] سود [illegible]

[illegible] بخت [illegible]

مثل دادن قدر و حکمت باور [illegible]
[illegible] رخت امروز کمال

ای انصاف کز بالا تو زین بالاست
گر چه گویند نظر آن منظر فرداست

زاهدان گر تو بهشت است نشانه انجا دادست
گر زاهد دیگر و سودای تماشای دگرست

واعظ دعوت کن ما را بفردوس [illegible]
گر برای از جام عاشقی بر خلوت باک
می بردی گر [illegible] جوشیدن تا
با بندی ما در بساط قرب رحیم و [illegible]
[illegible] قدم منصور [illegible]

کاشتان نیست صاحب شان زان بر
دیگر از طاعت ما غایت بهر است
گیر سعادت [illegible] زمان بهر ما دگر است
بکجان مبر دوست کرای بر سیر است
[illegible] بستان [illegible]

داشت آن سر که در پای سر ... کمال
[illegible] این تن درست

ز کوی تو زاد و سپس [illegible]
[illegible] لب
[illegible] جفا است و بند [illegible]
[illegible] ز پیش [illegible]

نشاط نیست [illegible] است
[illegible] نظر گوی است
[illegible] بروی پایت به
[illegible] نشستن [illegible]

ای کمک حسن تو [illegible]
[illegible] سیر گر سوز عشق
عجب آتش آتش دل کمال

گر هر سوز دل ترا اشکر بیست
بر طور من آتش دگر بیست
گر دود من از آن شد خاکستر بیست

زلف کج اکنون اندر جان گرفت
تا آن کند روی زمین سیوان گرفت

ترکان پرستان تسبیح کمبر زدگی
ای دل [illegible] انگشتی [illegible]
[illegible] و گرفت [illegible]
از عدوی گرفت به یک تکبیر [illegible]
در دل عاشقیت [illegible] کمال

چشمت [illegible] دل افغان گرفت
اینک زلف تو [illegible] ابرو کمان گرفت
جان [illegible] جان [illegible] گرفت
خنده یاد [illegible] که اینک [illegible] گرفت
[illegible] ایران استان گرفت

ز عشقت بی کس و بیکسم ای دوست
اگر در دل غم [illegible] ای دوست

ز صدا به کسی [illegible] گشت
ز دشمن و [illegible] دوست دشمن
[illegible] گشته چنین [illegible]

بکشم گر بکشی [illegible] ای دوست
تو [illegible] دو ناصح [illegible] ای دوست
ز جان بر خیزم و [illegible] ای دوست

شبهای غمت پروانه سان سوخت | آمد سحری بالینم ای دوست

کمال از ضعف شمع وار بنشست
نمی‌بینی چنین سبب بالینم ای دوست

زلف معشوق سرکش افتاده است | عاشقان را بلای خویش افتاده است
بشکنم دامنش اگرچه بلان | عاشق او بلاکش افتاده است
دل ما هست رخ دل‌افروزش | چون نگه پای بر آتش افتاده است
دیده را از نظاره سیری نیست | لوح خوبی منقش افتاده است
نقش زلف تراست ... | کز سواد سرکشش افتاده است
زلف ازاده رشته جانم | از سواد ... افتاده است
آمده است بر زبان کمال | کان جفا بر پری‌وش افتاده است

زلف تو از قفا مشکین تر است | انکه ... از ... مشکین تر است
بشکنم ... اگرچه ... است | عاشق ... بلاکش افتاده است
از شکر اگر ... قند ... | سیب زنخدان ... خوشتر است
داد ... زرکان ... است | چشم جادو کسی ... تر است

نیست خانه ... که بنیاد است | چون دل ... شکسته است
گر بیا کسی نظر ما ... | بر دل من گره ... است
گر به عشوه دکان میزدی | غافلم من از ... است
گر چو لب خشک شد از غم کمال | چه ... از دیده ... است

سری که عشق را بر آستان ... نیست
... آنکه ... خوبست

دیده ... که ... وصل است | ... وصل است
چشم ... نظر کم بود ... | دل که سوخته آتش ... است
نه ما ... زبد ... | کسی که عشق ... است
زانکه ... | ... جان ... است
کام ... از ... | کجان ... است

کمال طالب ... است
گرچه ... است

رو ... روان لب ما | جان من این روان ... است
یاد ... عشوه ... | ... دل خسته داغ ... است

عشق من با خلق گفت منز... ست
سوز جدا و درد و نهانست

ای دیده علم دیده دیدست
این نهایت نی ز صبا یافت

گفتش صبح بزرگ ...
گفت صبا خیز و رو دانست

گفتم آن سیم را ثابت ...
بنگرید گوی جان ...

ختم شد بر کمال لطف سخن
هر چه جدا از کمال نشانست

سروش قد و بالای تو سیم بسته ست
عنبر زلف تو گشت کمر بسته ست

عندلیبی که زدت دیده بر سرو گزند
ساخت درد است ... شکسته ست

گرد صف زده خوبان که بسته چو نی
گوی از ... که شکر شکست

ز آستین ساعد سیمین بجان نازی
تا بدانند که نازک بدن دین بشکست

دلت ای که کسی از کوی دگر آن ...
... جسم ... بر که دیده دل بشکست

گفتش روی تو با دیده ...
گفت جام ... تا بیسیج ... ببست

است هر دو در صافی ... کمال
زانکه دایم ... بار ... شکست

سنبل زلف تو و نسیم صبای ماست
گر آوازی ارواز گران ... ماست

بیا و وی لب ... خال بر
حکایت آن که سنگ ...

صفا است آن رخ ...
غباری که رحمت از خاک ... است

بدور تو صوفی خمار بشکست
که از جور تو بر هم ... است

زمین گشت صبر کن ...
از آن ... صبور ... است

جدا یکند زلفت جان ...
... زوال ... جدا است

بگاه دولت ای کسی کمال
ز ... یک ... زوال ... است

سرو آزاد قد بالای تو ... است
دیدن آن گل تماشای ... است

تا هم ... [illegible]
صفت آب که تشنه تر است

[illegible]
گر هر وقت ... کوثر است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
صفت آب که تشنه تر است

بده کام لطف کن چو کمال
... تا لی ... است

دلم بجز که ز [illegible] طالع خوش است | کدام شب که بجا برای دام خوش است

همیشه [illegible] چو پسته داغ [illegible] | که در ثنای دولت علی الدوام خوش است

سرو را قد و بالای خوش است | زانکه [illegible] بالای خوش است

تا [illegible] گره‌ها [illegible] | دیده [illegible] تماشای خوش است

از سرهای او [illegible] گرفت | گرچه سوی چنین جای خوش است

سوی لب [illegible] اشارت [illegible] | کانچه [illegible] حلوای خوش است

از [illegible] سودای جان خالی مباد | سایه زلفش که سودای خوش است

کشتن [illegible] | از [illegible] تماشای خوش است

گر [illegible] سر هم در از جا کال
[illegible] بر بالای چنین جای خوش است

سوال بوسی که کردم [illegible] جواب [illegible] | اگر شکر ز پستی [illegible] جواب [illegible]

پیام [illegible] لب که [illegible] بیدلم | [illegible] مست [illegible] شراب [illegible]

بروز هجر ز عارض [illegible] رسان | [illegible] آفتاب [illegible]

رواج خوش [illegible] ز تابیا رود | نسیم زلف چنبر مشک ناب [illegible]

اگر زکات [illegible] چنین [illegible] | نخست [illegible] اگر [illegible] آفتاب [illegible]

رواج خوش [illegible] باد رود | نسیم زلف چنبر مشک ناب رفت

[illegible] سنگ [illegible] زلف [illegible] | [illegible] ازدیده [illegible] گلاب رفت

سنگ [illegible] پایست
عزیزی [illegible] سودای خواب است

[illegible] از کشش [illegible] چشم [illegible] | [illegible] روزی [illegible] است

چو [illegible] دل خیالش | [illegible] در کار دیده [illegible] است

لبش [illegible] دندان | گر رسم وفا [illegible] عاشق جانسپار است

بجای [illegible] ز لعل [illegible] | [illegible] آب روان [illegible] است

اگر [illegible] در گلشن [illegible] | [illegible] روی تو از چین [illegible] است

[illegible] سر [illegible] زلفش | [illegible] بازی گران از [illegible] است

شوخ چشمی جان [illegible] برده رفت
[illegible] دل [illegible] برده رفت

بر سر [illegible] کاین از غیب آمد | [illegible] جان [illegible] از [illegible] رفت

خواستم [illegible] کردن از سر [illegible] | او [illegible] دیوانه [illegible] زنجیر [illegible] برده رفت

در درون آمد خیال روی او [illegible] | [illegible] با چراغ [illegible] رفت

مردم نظاره بینی که رهی کم از نظاره نیست
عاشق روزی صفت واعظ [illegible]
آن [illegible] بر [illegible] باش [illegible]

هر جا که دیدم [illegible] صبح [illegible] رفت
یک یک [illegible] کشتهای [illegible] رفت
جان علوی [illegible] پستی سری [illegible] رفت

شنید صبح عشق ازلی که [illegible] است
بخت جای [illegible] شکست

زلف تو امروز مرا [illegible] نیست
عجب یا روز محشر روز [illegible]
شب کی شود روشن [illegible]
بر روی زرد [illegible]
خیال خاک پای او [illegible]

مجنون [illegible] است
کرم [illegible] است
شب عاشق سیاه از دود است
[illegible] فشان [illegible] است
اگر [illegible] صاحب [illegible] است

کمال از یاد شاه [illegible] غربت است
به وقت خویش [illegible] پادشاست

سر نی که [illegible] جان [illegible]
امروز گران لب [illegible] خود کام
در دیده خیال قد تو روز [illegible]

هر [illegible] آب حیات [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
چون سایه [illegible] گذاری

گر زلف کج [illegible] از هوا
ای [illegible] قیام تو [illegible] نمازی
از [illegible] صد پرده [illegible]

جز سوره والیل نخوانده است
قد قامت ابروی [illegible] قد قامت
صاحب نظری نیست [illegible] انواع

برخیز کمال از سر [illegible] که زندان
گر [illegible] قامت [illegible] است

[illegible] لطف [illegible] لطف [illegible]
ای [illegible] خسروان [illegible]
وان یار [illegible] که از [illegible]
دل تیر غمزه [illegible] که جان [illegible]
پیراهن صبوری کردیم پاره پاره
لطف صبا شنیدیم [illegible]

فکر [illegible] بسته [illegible]
خوش [illegible]
گفت [illegible] شنید [illegible]
آن [illegible]
تا دیده ایم چون گل [illegible]
آب [illegible] باد

در پایه سلاطین باشد کمال مسکین
گر [illegible] از خیل بنده [illegible]

عاشقم [illegible]
آنکه [illegible] گفت [illegible]

دگر بار [illegible]
گر بیاید باز باد صبا [illegible]

چون نظر ز روی خوب شمع جگنه این [illegible]

عاشق خود را چه امید بار کسی چو یار

عاشق من کیست کی تا برو زنم خود او

در میان مه رویان و بتان شوخ چشم

گریم مردم همه نیست کز گدایانی گل

قبله و محراب من کی با خاک کوی کیست

گر به نجد خاطر تو مه خاک کوی کیست

صاحب من [illegible] کشته [illegible] کیست

گر نگیری چشم شوخ به جا کرده کیست

گر سپاه جنگ [illegible] کیست

عاشقم برتو ز عاشق گشت

دوست گشتا [illegible] دارم نیست

هر طلب از من که آرم قد نظر

گرامی خون شکاری غمزه [illegible]

ماه من [illegible] خوبی ز [illegible]

دیده داریم بر روی تو اشک

آستین گر ساعدت بر بستند [illegible]

سیره زلف تو در خون گل

بر سر آن زم و چشم رود دست

من شکار غمزه دیده ای نگست

زان هر آید به سر شبی از دوست

اگر از دیده ما داشت

خون ما در گردن [illegible]

خون ما چه میکنند گردنست

عاشق بی درد را بر دل او باری نیست

محرم این اسرار که جز دل بیدار نیست

ست عهد بسته با منی [illegible] کس

عشق باده [illegible] چو پل [illegible]

ول بجز انگار ز هر کار [illegible]

همت [illegible] یار کنت تیز رو [illegible]

منتظر روی خود مانده ز روی تو

گرچه [illegible] چشم گلشن گل

خرمی [illegible] در سر بهار است

بهتر از آن [illegible] نشست دست [illegible]

کار تو داری و ما چون ما ازین کار

بهتر از این بنده را هیچ خریدار

دیده خالی [illegible] در خور دیدار

منتظر ما به از خاک در [illegible]

عاشقت جانان ز بیدا خوشتر است

گنج را [illegible] ما را خوشتر است

عالم آزاده کی خوش حالیست

اندرین هستی دلت گرفت

عاشقان از دل بر وحدت بکشید

خواجه انکار قیامت میکند

یک نظر تا نی شو از عالم

ای دل انجا رو که آنجا خوشتر است

سوی آن بازو که با ما خوشتر است

مرغ آن بیشه [illegible] خوشتر است

زانکه [illegible] خوشتر است

[illegible] تماشا خوشتر است

عشق تو را هر که سوزد [illegible]

این شیوه با زاهد [illegible]

الحق که درین حرف کرامت برسر | چاره نتوانم که غم سر او کردست
باده چو طلب کرد که از عشق و تمیز | او رفت این باده چه داند که نخورده است
عاشق که نگرست چو شمع از سوزش | کز آتش غصه جان دگر کرده است
اشکی که بر سینه نخفته و ندیدم | از روز تیره نه تابی خورده است
بر لب که بران دردی خاکی نشینی | نشستم و نداشت رقیبه که گرد

گر هست کمال از او جهان ز وجب نیست
این نیز کجاست که آزاده و زنده است

عجب آن دلبر جا و بجا رفت | از خود دل و دین آنسر کجا رفت
ای ساز ناک بیسنی که چو آمد | بنا به کس پیش آن او بجا رفت
بر که بی بگی او رفت | چنین دیدگان که بجا رفت
رفیقا آمیخت یار بیست | برسینه آن پری رخ که کجا رفت
شاه و ... کان تیر از پا رسید | آن چشم آبان ابر و بجا رفت
کمال از غم خود نفسش بر نیاز است | نفسیست و باد و دم ناز کجا رفت

عشق تو و آینه و سنگ است
نام نکو ... تو موجب ننگ است

ابروان الف است از سر دو دم | ابروان آنست ابرو چنگ است
بنگ یکی چیره ز کرشته آن ام | مطرب مجلس چو جای نی چنگ است
تشنه لب عشق با نظری نیست | کام دل ما بیا بکام ننگ است
گر سش کجا یکن نبا شد داغ | ... که چون ... نگشاید تنگ است
سری بشکم چه یدو ... | کنگره عشق بلند ...
بخت و سعادت ... | ... زلف ... که تنگ است
در سر زلف او کمال چپ ... | وصف ... تنگ است

عشق در طبیعت ... ننگ
... عاشق ... تنگ

بر پر از عشق ... | کار ... وصف ننگ است
... قلب ... عالم را | عشق ... ننگ است
سر بلندی ... عشق کرین | ... عشق ... ننگ است
... ایزد ... | ... پاکان ننگ است
عشق ... | ... ننگ

... کمال

دیگر از سعدی ... گفت

علم و تقوی ... ابرو ... سخن دیگرست
عاشق ار آمد که پیش ... دیگر خواست
حسن مه رویان ... ماه ... تو ای
از دو ... روی ... از زمین تا آسمان
گرچه ... از بهشت ... دوستان
چشم ... چون ... ما را
گردن ... از دل ... از دن ... گل

... دیگر و میان ... دیگرست
جانب ... دیگرست
... دیگر و ... دیگرست
... این کو ... دیگرست
... دو ... دیگرست
... کار ... دیگرست
... جام ... دیگرست

هر ... دل ... گرانست
... جان دگرانست

ای باد ... خاک ... سرو
تا بلبل ... گلستان
گر ... سنت
واقف ... کن ... غذا
... خون ... سعادت

... صاحب ... نظرانست
این ... است
... گرانست
... دیگرانست
این ... طلب ... گرانست

گر ... ماه ... بیابان
این راه طلب ... کار دگرانست

... خواهیم ... روی
... دربست ... روی
... حلقه
... خلق ... از
... گیسوان ...
... ما ... زلف
... دل

... دوست
عاشقان ... دوست
... حلقه ... دوست
... گیسوی دوست
... دلبری
... کوی دوست
... عاشقان چون ... دوست

... دست ... ماست
... ماست

... زلف و خالت
زلف ... را
... آن لب
... دوست ...

خون عاشق ... دلب جاست
چشم ... جاست
... شماست
... جاست

انچه صانع بسوی زادست | در رخ آب نان دو شناست

آدمی فیض وجود خون کمال
بعد تشریف رسم اخلاص است

لف بحث خوش شهادت چیست | شهادت چه باشد سعادت چیست
ز امروز درسیم جاگه ده تو | ترا سا عاشا شد کرامات چیست
نوای [illegible] با خاما عشق ازا | ازین چه خاص عزت چیست
چو بیرم ز دوست که بر بدام | مرا از تو چشم عبادت چیست
اگر بر دوست باز نام بجد | نشان قبول عبادت چیست
ملاک من از عشق بخت ارادت | مرید طلب را ارادت چیست

کمال از سلک کیش آموزگاران
کرده عاشق استفادت چیست

ف دوم مرشد آزادیست | بنجم جای آزادیست
ز بیداد زلف آبادند دل | ازین ویرانه آبادی چیست
اگر بیداد خوبان گر گشتی | مرا از بیدادی چیست
ترا در دل ز نا کسی چه شادیست | غلام هست دل شادی چیست

نگرا [illegible] جست [illegible] | ازین ساکن [illegible] استادی چیست
رنجم [illegible] دلت چون عبید [illegible] | چو کریم حد [illegible] بیادی چیست

کمال از خود [illegible] اگر دانی راه
که قطع انچنین وادی چیست

کاف کن نام [illegible] ها ابر ترست | کاف عشق از کاف ها برتر
بر زبان عاشقان [illegible] | از [illegible] ها برتر
عشق کر زبان لب [illegible] نام | قوت این از ها برترست
کت [illegible] کی او با [illegible] گفت | ز ناستی این اجرا خوشترست
اهد با آن [illegible] قامت بکن | گر کا این [illegible] خوشترست
هد کز دل ازو بر گرد [illegible] کشند | انچنین [illegible] دوازده ابرتر

مهر دان جنگست [illegible] ای کمال
طرز جنگی کز صفا خوشترست

گر صورت چون باغ خوب ادبرست | آنجا که صورت دنیا [illegible] سست
این [illegible] بکر [illegible] | ز بیست کان دم [illegible] الحق [illegible]
از پرتو آن روی جانب [illegible] گری | طریقت کر انجا مراد از طلب

زیر چشم ابروی تو زان طاق [illegible]
گر نه گو در [illegible] در [illegible]

هر که [illegible] زنان [illegible]
[illegible] تماشا که جان آمد به گریست

گشته چو [illegible] زلف سیاه
[illegible] گشتن از جناب [illegible]

در مکتب عشقت کمال [illegible]
عقل که دوران کرده [illegible]

گر چه از باران دیده خاک آن کو گلست
ای عاشق از گل [illegible] دل از دست

دیده [illegible] از خیالات [illegible]
هر که [illegible]

دل [illegible] اشک خونین گشت [illegible]
[illegible] دهان [illegible]

[illegible] دیده بر خاک در [illegible]
[illegible] رفت [illegible]

سیلاب [illegible] اشک [illegible]
[illegible] آب و هوا هر جا که باشد [illegible]

[illegible]
گر [illegible]

تیغ خنجر [illegible]
گر [illegible] عاشق [illegible] دست [illegible]

[illegible] سنگ دل [illegible] جان [illegible]
دیده [illegible] دیدار خوبان [illegible]

[illegible] زروی خوب [illegible] کمال
هر که از این [illegible] جا گفت

گر زاهدم گر [illegible] دست [illegible]
[illegible] ای دوست [illegible]

بس از [illegible] از این خوان [illegible]
ز آن روی که [illegible]

گر دیده [illegible] آتش ز روی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] از روی اشان تیغ
این تیر [illegible] که از [illegible]

بسیار که زد دست [illegible]
[illegible] لب ساغر [illegible]

گر دست [illegible] طلب [illegible]
[illegible] دیگر که کار [illegible] طلبیدست

پنداشت که آواز کمالست [illegible]
آوازه [illegible] آخر شنیدست

گر مرا [illegible] جانان هم [illegible]
عاشق سوخته [illegible] از عالم

[illegible] که از [illegible] دل
[illegible] که جان [illegible]

جز [illegible] دل مسکین [illegible]
بلبل سوخته باغ و گلستان [illegible]

که این [illegible] جان
[illegible]

لعل [illegible]
[illegible]

[illegible] کمال [illegible]
زانکه حاصل ز جهان [illegible]

گر حال [illegible] زبان [illegible] گفت

پیش شمع سوز بیت پروانه دوست

از من که دل ربود ای آشنا | من خادم قصد تو جان و دست باست
آن زلف که دل سوی لب تو بکشد جام | بر رو نوشته اند که جز تو نگرفت
جان کم کرده ز کوی تو کان عندلیب | زیبنده کس خطیر نه بی نشست
ماشق تنگ شیان تو مپرس بی | بربا نه زلف تو سکین ره رفت
ای دل چو بشنوی سخن وصل ازان لبان | با ده مکن کان سخن ما سخی است
آن دوست باز گرد جدا میکند مرا | آدم بی محبت دین که رفت

ای کمال رفت بجای گریه وای
تا در غم بگذرد دل آزاده رفت

گر باغ عجب نظری از حبیب است | هم نیست که خواهی رقیب هست
با کس که زجاره گفت درد عشق را | ای خواجه که طبیب بماند حبیب است
سرکش زلف ای دوست | هر جا که هست شاخ گل عندلیب هست
کوشی که شد عاشقست عشق بیان کرد | نشنیده ام که عاقل شیدا حبیب هست
گر شمع ی به سرو اعظ بیغ کرد | شمشیر زنگ خورده بدست خطیب هست
در خوردگی باد بدست من غریب | گر نیست گر بی محبتان غریب هست

از جام وصل هم رسیدت قطره کمال
گر ز جرعه خاک راه تو بی نصیب نیست

گرچه از خطا ز اشک ان هم نظر نیست | هر جای که رسید از تو وفای کسی است
دل جز رخ راست بر آن ترک رفت | گرچه از دم خاص تو آرد اگر بیت
باشد آنچه حسن روزی عطر را جامه | کانان تو زمستان رخ رنگ
ای خسرو از ترکی رقیب جان تا چند | عیب من بین که ترا
برسانید ز من بانگ که رسیدن کاشت | عشق زان کرد از ازل
ای رقیب از لب او داد من بستان وصل | و عطش که این خوش خبر است
وصل او سکین نصیبه است کمال | کان شاه تا بداده هر نصیب نیست

هر که ندیم غمزه چمان است
نیست درمان عشق با درد است

بر دلم آمدست تیر زحیف | که جراحت کند میان است
لب آب حیات زنگشته | تشنگان چو زنخدانست
سرو اگر در چمن کشید میان | نیست در حسن هر چه پیداست
طعنه بر گل زدی صبا که بیک | گر دهی هزار دستانست

لب وا کن و [illegible] از جان
زان [illegible] بشکن دکان

آن شیرین [illegible] بر جانست
کو چو شیرین لبت دندانست

گر یار طبیب درد من نیست
درد مرا امید زیستن نیست

بیمار تو ام [illegible] هستی
هر [illegible] که [illegible]
تو [illegible] بت شکستیم
[illegible] جستیم
ماندیم [illegible] این [illegible]
عالم [illegible] کم گرفت

جز نالهٔ درد [illegible]
[illegible]
[illegible]
این شیخ [illegible]
[illegible]
امروز جز این [illegible]

گر یار [illegible]
[illegible]

اندیشه [illegible] که [illegible]
[illegible] از جان
[illegible]

اندیشه [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفتم [illegible]
[illegible] که جان ساکن [illegible] خاک است
زنهار [illegible]

چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر عشق تو داغ جان گدازست
صد شکر که داغ دلنوازست

گردون تو یار صحبت ماست
دل [illegible]
[illegible]
پاکیزه [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible]
حلقه چو زلف [illegible]

غم [illegible]
سرمایهٔ عاشق نیاز است
گر کشتهٔ غمزه [illegible]
شایسته [illegible]
[illegible]
دایم [illegible] تو [illegible]

کس چاره [illegible] چاره [illegible]
دل [illegible] شد ازین درد [illegible]

دردم ز طبیب [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

چون [illegible]
[illegible]

در منبع عشق تو که آب زلال است
دانست دل که خضر زمی [illegible]
شد مرد طلبکار برای طلب آخر
دست به ازان عنبر تر برآرد یاد
رخ غم عشق تو مکار هوا ندانست
آخر خبری از دل آواره ندانست

ز کان کمال این همه سوزن چه بدانست
چون او دهن خسرو صد پاره ندانست

کس از چشم تو که در زبان کشتی در گرفت
بگذران گر بی سگ ره نوازت پای گرفت
دی شنیدم کز گدایان درت خورد [illegible]
سر بی تا چند استد خاک پای چنان [illegible]
ای صبا در پی که جای آن دوست
با هوای با جو هوای [illegible] آب چشم

شد که تیر ایا تران کشتی در گرفت
آنچنین گر [illegible] کشتی در گرفت
این چه طبعت خاک است کشتی در گرفت
آن چه پنهان از رخ خوبان کشتی در گرفت
گر فغانی زام از نامردن سنگی در گرفت
برد حسرت [illegible] روان کشتی در گرفت

گر بجان گویند خوان شده سری جانان کمال
سر شده این حکایت ترک جان کشتی در گرفت

یکی امان ماست جان ازان [illegible]
باری ما اگر دست [illegible]
ای جان گم کرده گر ابخشان [illegible]
تا اردل [illegible] جان

این خاک شد بران در هر که بگری باد
تر هم بوقت بر سر زمانهای [illegible]
گفتم بجان غمت تو بجام خورد گشت
دشنام میدهی و دندان این [illegible]
هر لحظه پرسیم که تو زان ز کمال

گشت [illegible] کاین دا خزان گشت
ای جان زلب [illegible] کاین داستان گشت
ای [illegible] زبان زده بسنگ زبان گشت
کین دا چشم کردی [illegible] زبان گشت
آری چنین قدرشناسی کران گشت

کمال ف حسن با رخ آن سرو قد زدست
با صباش نیک بزن کرکه چه زدست

ز دیار بر سر هم شدم از خود روان
این دل بجاشی تو [illegible] شد علم
با دو چشم با سوی یار خانه برد
زاد و جوانی حسرت ما باد و چشم
باشد بود چشم تو از هجران خطا
آن شب که رفت وای بکشی را زد کمال

در هد روزفت وگشت که عشق که زد
گر محبت ز ازل آید زدست
گر ده زمان حسن تو لافت از خزاد
شکی که ز دست [illegible] از حسد زدست
دست که [illegible] زدست
تا روز و سا کف پای خود زدست

کمال زار چنت بری شنیده است
گر جان از برای آن ده [illegible] است

چه باید اندر چمن آن سرو کش نیست / زمین لطف خود دامن کشیدست

ندیدست آن سمن سیب از [illegible] / بحکم آنکه از سیب زنخ دست

در زیر فلک خم سینه باید / بگرد از دور ابروی تو دیدست

هوی از لبت هر کسی که بر [illegible] / ز گلگشت دوش سوی [illegible]

ز چندان تیر کاندر ترکش است / دل مجروح را تیری رسیدست

کمال از غصه خود اشک گری / امید کشتن از شیفته رسیدست

گل شکفت و از زند عشق با دو دیدست
شاخ گل ابر چنین باد از رنگ بری داده است

سنبل از سر شش آورده سراپا سر زد / گر بیاز لفت سر بنهاده بر زانوی دوست

چشم نرگس دیگر سحرا تو اندر [illegible] / گر ز عطر زلفت از غم جان [illegible]

چون نیم بید نظیر روی او گل جز در آب / ور لب جوی که ز انوی جست و جوی

ز استغفار های نرگس سر و تب [illegible] / چون بدید آن قامت و بالا روان شد سروی

اندر ریگان رحمت سر برآورده از گلم / گر بهر اخاک عطر بری از نسیم کوی دوست

بر سپر آن لکه افشانده رنگ گل / بلبلان در بوستان نالند و بر گل دوست

گل چون سرو ماه مهر حسن است

اگر باشد چنین نازک بدن نیست

بیا رنگی بیا بستان حسن است / در آن سروی میان یاری سخن نیست

از آن طوطی بیا مرغ [illegible] / بجز حسرت در دامن نیست

دل جان در [illegible] آمد که [illegible] / بجان که خوب از سیمتن نیست

بیا باید شهید عشق در خاک / کرش گرای زرکی بت بر کفن نیست

نشد دل جز بیان یار من کم / باد باشد چنین یاری چمن نیست

کمال آن مسکین بود رنگ دریا / گدایان از شعرای ختن نیست

گل همه لطف بد بدان بر وفا نداشت
شکل خود بد مادر روان در بدنشست

نازک اندام گر آیب صبا به تماشا / خط [illegible] که زه برگ گلش بر جست

ای گل اینهم سیر نکرده همچو [illegible] برام / ای چمن دیده بیش کرده خجست

کلکم جز بنقال قدر [illegible] / بلبلان ناسخن از دست بر و چمن است

نیست [illegible] سرو دل [illegible] / بر بستن آن خال لب این دو دگر [illegible]

[illegible] آن زرک حاجت [illegible] / بت حسن کرده دو خسرو ختن است

که آب چو از [illegible] کال / سخن نیست که کی دوگر اخست

بحثی و ترا بی طلبیدن نتوان یافت
راحت ز تو بی رنج کشیدن نتوان یافت

آن شربت خاصی که نشان ده جانانست
بی چاشنی درد چشیدن نتوان یافت
داری که سر وصف میرا زو چه خوبیست
کان وصل بگیست که بی دیدن نتوان
آن بخت که او دامن وصلش برسید است
بی پیری سیر دیدن نتوان یافت
گر رو فلک است رسد برو کمال است
کان یار بصد جرس رسیدن نتوان یافت
با کرم روی و لطف این راه چو برس کن
آهسته که این ره به دویدن نتوان یافت
گر طی شستی از کمال او صفت کن
زین جنس سخا شنیدن نتوان یافت

گر حق بدیند که او داوری نیست
عشوه و ستمکار جفاکاری نیست

محبوب من و جان من و همنفس منا
ز نیشش من درد و زن دادن را
من خاک رهم یکدست بی کمتر از هم
در حضرت او قیمت و قدر من است
تا راه غمت بهتر دگر یاد گشته خود را
از عشق خمیده گشت از این ما نیست
الحق طلبیدست شود شاد دم هم
داند که در آی دل فکار من است
ای سرو نفس من آرام و هرب
از عشق ان یار وفادار من است

گر تند کان اندی او چند کی جان
راحت ز جانم رحمی کار من است

لبش را هر که چون شکر مزیدست
میان میدان که جرس بر دیدست

بدیده لمی جان که ندانی بس
گر لعل جانفزایت وا کرد دیست
نه با نگ تا بلی زمین اودر پای
گر از خورشید تابم این سزیدست
نخواهم دیده من روی صبا
ازین غیرت که او کویت دزدیدست
وصالت یا دو عالم قیمت آمد
هنوز اندر مقام نامزیدست
برای حلقه زنجیر مشکین
دل دیوانه در زلفت خزیدست

ما را ز غم تنگ دهانت نه نشانست
در مذهب ما مذهب ناموس حرامست

گر خلق بدانند که پیوسته ...
شیخ بر رخ جانانه و لب بر لب جا
سجاده نشین ...
امام که ببند بر لب ...
در آمده در مجلس ...
چون ... این طرز ...
ساقی سبب ...
ما از لب لعل ...
... سجاده ...
ای مطرب ... در خانه ...

برخاست گل از دو رخ دوست نسیم
این که بیگانه به لب مرده حیات است

دل ما هست ز جان نازکتر است
قدت از سرو روان نازکتر است

ای دل نازک مزاج از روی خوب
آن طلب کز حسن آن نازکتر است

آدمی مردم نیاز و رفتست
از نسیم جانستان نازکتر است

نازکم کن با چنین لعل جان من
خوش جمال کز جان جان نازکتر است

برگ گل چند انکه دارد نازکی
خاطر بلبل از آن نازکتر است

گرچه نازک گفته گفتی کمال
زین حکایت آن دهان نازکتر است

ای دین ای دوست دیدم هم از روز الست
مژده دیوانه دلان شش خیال دوست

همت ما دولت فرما جلا ساده
هستی ما هر سو نیستی ما دست

کمترین در دو عالم نشیمن از بالای
دنیا و دیم و زلف و دام بدست

آب روی شد از دریای
مذیجانه نشین زاهد بخانه بیست

عشق راه حرم کعبه و بتخانه نیست
ساقی عشق چو پا زنا مردی شکست

نیست را ره روی سینه و منای
شیوه مردم دل یار دست پت

زاهدان جای نشست از چه کنی انا
عاشقان را نبود جز رخ دلدار جای

هر چه در جسم بجز صورت معشوق فناست
هر چه در دست بجز دامن معشوق بدست

گرچه زدم صورت خوبان به عیش کمال
نیک بود آن صورت کز معنی بود

ما دل داده ایم و آن بر دلبری خواهیم بست
نقش روی بر خاک او ز خواهیم بست

هر کسی پند بیر بسیم دل به خود رو کرد
بار گره عهدت را بر کجا خواهیم بست

گر چه دل را به خود بستیم ولی چون ز دل
آز اندیگری دیگری خواهیم بست

یاد گر پندیم از گری زاری به برف
چون بسیم دل باری برجیکم خواهیم بست

پادشاه ان همه اند بر سر کیا
تا بدان نیزک جانان بر خواهیم

نمک از روی گل آنکه ما خواهیم
سیم قدت او گر بودی یکی بر او هم

در میان گریه چون بسیم لب ازو کمال
از دو زلف بر پای زاری خواهیم

ما در چمن رخسار تو زیبا در دست
آنکه سری بر ره دی کس چو تر از

عاشق سرو قدت را ز تو ان کرد
بر دل جانان صد برگ گل چید ست

شمر دم دل بگل نظر از ان
گر کوم کمال آن پری ما شد است

مو چین با مو مه زلف سیه حسینی
گر زکلید تو جز در بسته دربند است

برد ای اگر افسردن کند از دل
چه کند طالب دیدار که حاجتمند است

خوش بود مو مطرب و حکمت جواب قلبان
نی زلی سنزا گر شوق لب دلبند است

ملکی عیش اگر افتد به جام کمال
وز نکو بوی شکران باده که در دست است

ای کمند زلف او دام ایمان در دست
بابت جان سکن مدی دیان در دست

گرچه خشت کرده بیم ز دلستان نگار
قد سرو لست حدی سلطان در دست

هر دانه که ساقی حاقبت الترا
بابت کریم این هم نسبت خداوند است

بهر دو اما چون گرفت از لب غبغب جگره
در دهان عاشقان گرفت از بان دربند

باده اگر آن چستی لعلشان بدل و درماج
کس بینه خورد پری بکر پیمانه بدست

کر به صحابی که از سر سر بود به درنگ
نیست بر دوش بار از زلف که آن دامن

باده ساقی را الحسینی جام بادن کمال
گر نگار ازمنت بیت زلف آن دست

مجلس معطر است و آن دست از وست
گر خال روی یار عنبری آتش است

باده عشق آن بلا نیست سینه پسوزد
سکین ایل حسنت کرام یک است

داری سر نقاب نشین در هوای گم
گر ز ناک مرغ دام و دانه ...

گستی که از نایب کمین بسر نکم
دل گفت اذکری بیابان گر بس ...

دارد بحسنی که سرپیکان او هنوز
سینه که زخم خورده آن تیر ترکش است

باید گشاده بو بشر شجن فرشته را
در چشم یار مساهمه بان رخ است

دارد ز زلف یار کشت خزانش کمال
خوش چراغ خوبان که سوادش سوی است

رو چو چشم تو نازی نیا نیست
بیا نازی که کس را چنین چه بار است

رخت از ده خند حاکمان بود
کاین چاره سوزان چاره ساز است

دلبر لب چو زلف آید بدستم
گر دوش بی مهم شب دراز است

لبش ترکم از دو دم کن
کاین سینه سوختم جا که راز است

دلم بتراز سینی سوزد که از
کمال مسکین گفت مسکین نواز است

بر دوش ساعتی سجده را جب
سخن کوتاه شده قصه باز است

کمال از زلف او در تنها نیست
گر هست از صد هزار جان احتراز است

مرا از نقل و شراب او دوست
بان لب سوال و جواب او دوست

بیا ز صفای [illegible] شب [illegible]
اگر دیده دیدار جوید رواست
بجز گریه تا صبح [illegible] جگر
[illegible] دست [illegible] سر
جواب سخن [illegible]
[illegible] کمال

مرا از تو جنگ و عتاب اندرست
کزو دیده را آفتاب اندرست
[illegible] این کباب اندرست
مرا با خیال تو در خواب اندرست
[illegible] جواب اندرست
کزان لب [illegible] جواب اندرست

مرا بی تو در این جهان چیست
[illegible] بستان چیست

چرا خواهم شب وصل تو بالین
چرا خواهم از [illegible] وصل
چو بوسه زان لبان خواهم [illegible]
دهان هست گفتم چون میان نیست
اگر گرفته چو با رقیبان
ز چشم کمال از گریه [illegible]

گر خواب آیدم [illegible] چیست
[illegible] لب [illegible] چیست
[illegible] جان چیست
چه باشد [illegible] میان چیست
[illegible] جنگ و عتاب [illegible] زبان چیست
ترا با او [illegible] زبان چیست

مرا بر رخ از دیده خون آمدست

کاشک از چه بر من برون آمدست

کجا بسته از چکیدن سرشک
دل آمد [illegible] پستان [illegible]
گر [illegible] حالش [illegible]
کسی [illegible] چون [illegible]
[illegible] ابرو و چشم [illegible]
[illegible] سخن ساخت [illegible] کمال

کاین [illegible] گلگون آمدست
کز [illegible] چنین آمدست
[illegible] فزون آمد
کز آنجا [illegible] درون آمدست
چو [illegible] پیش [illegible] آمدست
[illegible] یاران که چون آمدست

مرا با [illegible] او [illegible] چیست
که [illegible] نباشد [illegible] نیست

بسی دیدم [illegible] عالم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کمال [illegible]

[illegible] دوست [illegible] نیست
که خون [illegible] نیست
[illegible] نیست
[illegible] نیست
چو [illegible] نیست
[illegible] نیست

مرو عشق تو ز انجم هم زاردست
درد مند تو با ید اردست

هر که از درد تو دستی دارد
درد مندان به دو رخ پاک کند
خبر هستند ایشش خوابست
مست باده ز تو فردای
عشق تو نیستی در سر کرم کند
چون بماند حق از ذره کمال

اشک او بیرخ دو رخ زردست
کفت با کز رهاو پر کرد است
درد و غم هم بخورد ایش مرد است
حالی که ز هر عالم فرد است
شمع با سوز ندارد درد است
هر که مرد است کجو به مرد است

سالی درد و مرد این رود است
عاقل از ذوق درد اگر فت است

دل بی رخ زرد واشک تو خون
روشن و خوش صباح زده ولا
سالک پاک رو بخواهند شش
آتشین کونست شیخ چو
خواجه تا کی زده هستی دم

دعوی عاشقی بود جفت است
جسر به پیدای بحر کرده زفت
آنکه از ما سوی حق رفت
چون ز دنیا یمی هست گرفت
کو شود زیر خاک اگر فت

جان برین خاک ره فشانم کال
گر ز ره ناف عشق تاکی ز دست

ایم و دل به خون بر خاک سر کریت
لیکن کیسه روی زوی ادست

از سوی ما چون تاب آورده بجات
ما چنین پر بسنایی کرا با کنی
باده جان کرد هم نیست در عالم را
زلف تو در نخ آیدای جان کریما
گر بنال خود جویم در کوی تو گدای
گر بد کمال این ره تا چند پی زدن

دل ما تشنه بر خاک سر کرد است
تا غم ایم و ما کرد است
ایشان و جان های جان ایم و هم
ز بهر کرم حیفست گر کل سوز
چند جا چه بر عاشق انگر است
آست کم ایم

عشق کر ما به ز تو کرد است
سجده باشد کز جان دو سر لی

راز دست باز تو تا آن لب
گشتی ز غم بر جگرت تیر جفا پی
حال دلم از نارک آن قمری سپید
چون بتان ز مستی طلب آن گمی ازما

کار ما هجی نیست کز جا شکری است
از تیر تو هم که ما هم جگری است
از نامه و فستی چو از ما گم دی است
تا خلق نداند که با ما سری است

شیخ نظر از زلف رفت بیت پر پیچ
تا چند کمال این سخن اندوه تو زبان لب

هر جا که برو دور سلسل نظر است
شب گرچه دراز است امید سحری هست

طلع شد جمال آفتاب روی او است
حسن صبح من که در صبح حدیث او است

در دلم از حسرت آمد آتش درد و شان لب
صبح آن روی و زلف شام آن دلبر است
دل که به کار است در میان غم این جمال
آب میخانه به روی ساقی مستی شد
هر جرعه که از دست ساقی کمال

از زبان تو جان شیرین آیت کرامت است
این چه سیرین مسیح و شام این عنبرین موی است
گر او کمان نسبت زلف کز سیاه کج است
حسن تو را به ازین نتوان که این آب رواست
ای اهل دل هر که بی باده مست است

من به شطرنج غم جان و جهان خواهم باخت
آن دو رخ دیده ام ای یار ره وان خواهم باخت

یا حتم عشق تو آن روی دلم بر روز دست
شب چو بازم بر خیال تو خود انگشتری
چون رسن باز که جان باز در سرم بر
زلف تو آمد که سودا و گمان کج

تا بر دو یار که با تو جان خواهم باخت
به خیال لب آن تنگ دهان خواهم باخت
من ز زلف سیه جان به زبان خواهم باخت
ابروی تو حجت است که من جز از آن خواهم باخت

بیجان و دو تن تنگ تو از سهم رقیب
گر چه بسیار دهم جان ز لب تاب کمال

به تماشای رو خورشید آسمان گم
من ز غلط گر گشت آن جهان خواب

ست آن حبیبم دیگر بیم با آن چشم مست
هش با لابش حدیث من و بگویم پست

ست گر آن میان و ابرو چه بگویند
گر دو ز عشق چکانید بیانش نزند لب
دل شکست از غم کمان ابرو چشم
هر بهانه است دل خسته آنان مشتری
نزد دل هر که از مدار لب از جان
یک چشم کشته اند و برده از تیغ ناز کمال

تیب کشته آن دو ابرو چه بگویند
هر که گفت آن مهر و ماه یک بر آن دلال
رو در خون شیشه از نوای آن دو
هر جا دل گرفت خسته دوا
چون قصه خون من تیره دست او
که در شیره گر نیک آن دو چشم

من نخواهم ز کمند تو نجات
من نجات وصف التفس

آن غمزه که چه بازی خورده است
عجب مرا کار برسید
تا که یار بوده شیر سینی

لب او دیده و خورده آب حیات
تا ز او فیه رنج الا و نجات
گر ز آورده و دو ز نبات

گرلان را مرکب نیست جرات
خوش نیامد برا اهر خست
چوری کب ان اسپی کال

الف قد تو شیرین حرکات
زیستی خوش خوطاز ها ست
زب الشمس وقف بالوفات

طواف حسن زد بران رخ برو گرفت
برای زبان نشیند زگل عندلیب ست
ازان پای برسی سپرده لیم رست باز گرفت
زا بجت زور زدان قدارسش
شوق لبت چکد اش ره برکشان
گلکون سوار برد عشق زنیل اشک
ضایع مکن که عیب بود در صبر کال

خود جانب رخ زکرت و کمر ارت
چندان کشیده ناله که آواز او گرفت
هر گوهای برسیم تام آمده گرفت
آمده زبان یافت که بر سبزه گرفت
چهره که از دیده جب ره گرفت
در گنشنده دوری زمین باز گرفت
چشم از جب سبزه که از ان خاک گرفت

بیت مراد و سر از دوست دوست
اوست مراد دوست مراد دوست اوست

دل خم ابروی تو داده مرسیس
کرجب بماند بزنخدان او

صد نشین بین کرد لب جو
این تیغ مردم بود گرفت

باد که که یار دسیر است

انکه زمره نمک می از خم مرا
دم زنم رخ دوست ز فراتش
حرو لب رست دوست زان
تازه چین باکه نسیم تو داشت
جست دم خال از کنج کال

دیده لب جوی ولب جوی جوست
ورطفل خلق ازان دوست او
دیده لب جوی ولب جوی جو
در طلب ازشوق تو دیده
چون رخ شیکری تو دیدم

بیت مصرع انکه نشستی باز از جنگ
در برت دل ست اگر نهاست نهانک

صبر باید کردنم با سنگ سخ او
سل باشد دستش ان عارض نگار
بشکند به نمک انسک در ادام
ای کرنک مجلس زندان گی یا
آن انک بنگر برد کس کال

چون زاغ وصل کلجانی جز انم رنگ
آب چون ابر بزرگی آینه رنگ نیست
در میان برد انی تیز تر آهنگ نیست
کر صبحت بلیستی خیز زبانک نیست
انکه باشد قد سرو شن بن شکر نیست

بیت غیر از تو دشکیر ای دوست
دست امان دکان بگیر ای دوست

آنان ای تر ام چو قد بسر
زیر زرکی و ما دستگیر ای دوست

گرچه هست از تو دل چندین | گر توی یار دلپذیر ای دوست
ماه گویم ترا که مانندی | چون تو نیست نظیری ای دوست
از گریبان شود غنچه برون | زکری ما فقیر ای دوست
ور ولی با خبر [illegible] | گر توی واقف ضمیر ای دوست
در ره ملک ایمانست کمال | تا که در دست فقیر ای دوست

نیست ما را بجز از جان و جهان در باست
زانکه بی او نه جانست و نه جان در باست

خاک آن در طلسم با نسیم رخ | گر رخ زرد من ز هوا نیست چو زان در باست
درها در شما از خوبی و زیبایی [illegible] | این [illegible] لطف و میان در باست
پیش آن غنچه سخن کتاب مگر [illegible] | گر به جای تو غذا نیست چنان در باست
چون در دیدم رخت غمزه و ابرو [illegible] | وقت [illegible] دکان در باست
خوش آمد که [illegible] تیغ شاهانم | [illegible] نشان در باست
دانی که بر خط تو [illegible] کمال | [illegible] سبزه [illegible] آب روان در باست

وصل جانان خانه [illegible] آرزو
ساقی بیا که باده مستانه [illegible]

یار خوش [illegible] نوازش و خنده [illegible] | ای صبا بگو به محرم [illegible] آرزو
در شب هجر [illegible] وقت ساخت | ای مطرب آن [illegible] ساز آرزو
[illegible] بازی [illegible] | خون ریزان [illegible] چشم نظر [illegible] آرزو
بر مرغ جان [illegible] جانست چون | تا در سرای [illegible] پروانه [illegible] آرزو
از بهر پای خاطر بسته بزبان کمال | با ساربان بگوی که [illegible] آرزو

هر که در عالم کم از کیفیت دیوانه است
گر صد فرزندگان ز عالم و بسیار [illegible]

عاشق [illegible] گرفت [illegible] | [illegible] نخواست [illegible]
گر [illegible] بوی تو از [illegible] | [illegible] عاقل و هشیار
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] بسیار
شربت [illegible] | [illegible]
با رقیبانت [illegible] وصل [illegible] | [illegible] بیمار [illegible]
گر بپایت [illegible] خاک کمال | [illegible]

هر که [illegible] دولت و جهان یافت
دولت از این به نیافت مرد که جان یافت

تا ز تو بر بود دل از دانش و تاب نیست
باف دین ره که گره گیری رنگ
هم نظر مستی که یابی از آن چو
یافت لبت آن بجه وجه چو سیر
کاه جهان شد که آتشکده جلکیار
لاف انا الحق بزن کار تو کرد قسمت

کس خبری نو نیافت کز دهان یافت
نیست چو دیده مرو جست جان یافت
زانکه کسی همه چو یافت جلال آن یافت
دولت وقت کسی که دولت آن یافت
کز تو نشانی بآتشکده دهان یافت
هر سری تو چو فندو است نشان یافت

هر کی از دود در تخم بود یار است
وانکه داغ زند بر سینه افگار است

دلم از ناوک آن عشقی شکایت کند
کرد از دو هم دار بسته لب را
بر سر کوی تو که دوم از غم [illegible]
چو نشان صورت مجمع که داده جا
صبر از آن لب شیرین کرده دوغ

که دین خسته تو همت اوست یار است
گر دو بار جدای کلاه بار است
گر سنگ خانه زمین بیره که آزار است
علم صورت خورشید که بیدار است
هر سینه ادا توان کرد که افگار است

هر که بود دوستان از جان یافت
رنج عشق او دوری دلدار یافت

[illegible]

بیار چشم و چشمه آن قمر بود با
بر جان ز غمزه ای تو چنین انتظار
در صید کار چشم تو از غمهای [illegible]
از ساعت کمان ناوکی سینه شد آه
از آن که یابی بود ندا این طلب زرد
زن آستان هر دو پای کس کمال

ام سنا هر دو سنگ دارد
آمد صدا قمری که صد گل بخارد
[illegible] دیده دام که بدام [illegible]
شاه پا به آب و روی هوا [illegible]
وانکس که چشم داشت دین [illegible]
[illegible] که تو به پادشاه

هزار سنگ گران چشم بر جام
دگر حسرت او نواخت ز آرام

هزار سنگ که جست هزار بام
[illegible] زده کمان [illegible] که دام
[illegible] آن شب انتظار
که جز سنگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] هر که از آن تا بام

چو داعت به کس تو ام شکر
[illegible] از [illegible]
[illegible] بار است گشتم و دوی
اگر زال [illegible] زخم رقیب
[illegible] و تاب بودای که سید را

هیچ عمل [illegible] دانست در یاب
در میان [illegible] در یاب

[illegible]

[illegible]

بیا ای [illegible] که درد [illegible] ست
ز صاحب [illegible] بیاید [illegible] زلیل
در [illegible] از [illegible] طبیب
از [illegible] سینه [illegible] مرگ [illegible]
کس [illegible] دوست [illegible] ست
[illegible] از خاک [illegible] گل

خرم [illegible] چشم [illegible] ت در بیابان
لذت [illegible] زیارت در بیابان
چون [illegible] عاشقان [illegible] ت در بیابان
دیده [illegible] ت در بیابان
اول [illegible] ت در بیابان
دولت [illegible] ت در بیابان

یارا ز سینه [illegible] یاران به بر گرفت
از دیده پیش سینه نگاران به بر گرفت

دیدی ز عاشقان [illegible] گریه کرد
دل [illegible] بار کند
[illegible] چاره [illegible]
گر روز خاص و عام [illegible] منزل
[illegible] ملت
[illegible] چشم [illegible] گریه [illegible] گل

گفتم [illegible] یاران به بر گرفت
سودای زلف [illegible] به بر گرفت
[illegible] زلف [illegible] به بر گرفت
زاهد [illegible] به بر گرفت
[illegible] آینه [illegible]
[illegible] یاران به بر گرفت

[illegible] خوان [illegible] خواست

[illegible] در بات

گر [illegible] ست
[illegible] چو [illegible]
گفتم از [illegible] وصل [illegible]
از [illegible] آن [illegible]
[illegible] وصالت دل [illegible] گل

در [illegible] ست
اگر [illegible] از ظلم [illegible] ست
زیر لب [illegible]
هم جان [illegible]
[illegible]

یار [illegible] آمد و از خویش [illegible] ساخت
روز [illegible] ساخت

[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] ساخت
[illegible]
ساخت [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
گفتم [illegible]
چشم [illegible] ساخت
[illegible]
[illegible]

یار [illegible] ست
[illegible]

بیس غیر از زر مجویی [illegible]

زر ز آب ارزنست و عذب فرات
زلف از دامان فشاند آن خاک را
از جنت چون پر شد قلم
آن رخ از خوان بر دو نظر هیچ حسین
خاک پایت بر سرم تاج کیست
دست سلطان نی برسد کال

لب ز آب زر جیب کج ابلاج
[illegible] مشک از چین رواج
[illegible] نبات [illegible]
[illegible] زاج
[illegible]
[illegible] اخبات

[illegible] عاشق [illegible] بجوی [illegible] اصلاح
[illegible] شب هم روی صباح [illegible]

[illegible] واعظ گر چه [illegible]
[illegible] صلاحیت نظر بازی
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
زبان [illegible] بریزی در جام
[illegible] آدمی [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] ملاح
[illegible] نظر [illegible] صلاح
علی الخصوص [illegible] صباح
[illegible]
[illegible] صباح
[illegible]

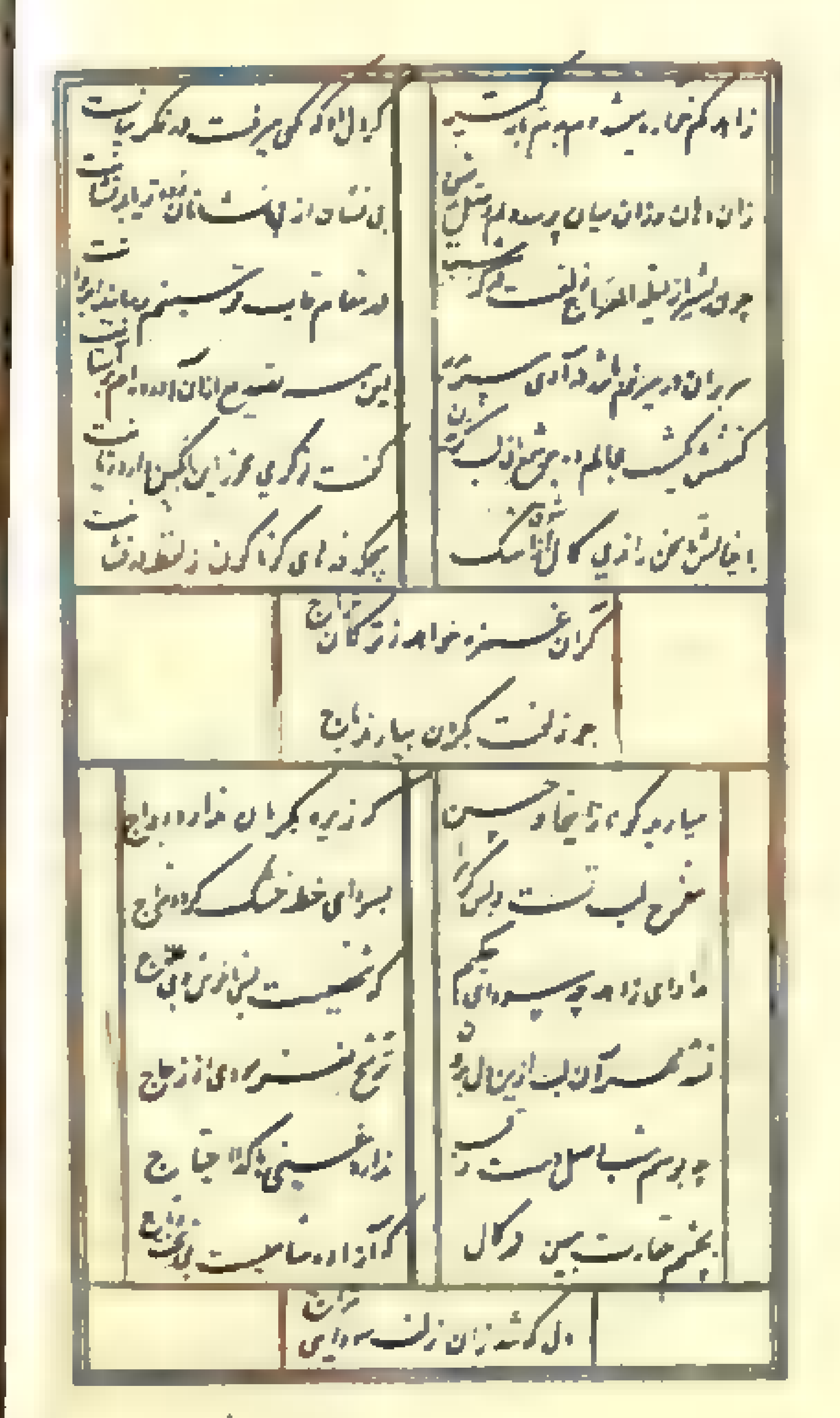

چو شمع روز برافروخت از نسیم صبا [illegible]
بریز باده [illegible] صاحب [illegible] است

زمانیان همه رخ بر [illegible] وقت صبوح [illegible]
حیات جان ز لب جام دوست [illegible]

بمراد خرابات [illegible] که [illegible]
بر [illegible] تا نه کرده [illegible]

زباده [illegible] شب [illegible] حلال [illegible]
که [illegible] صراحی [illegible] صباح

رخ [illegible] کشاف حسن [illegible]
فم [illegible] غمزه [illegible] صباح

حدیث [illegible] که [illegible] شرف
[illegible] صباح

بروی [illegible] جمال کمال دلشده [illegible]
حدیث زلف و رخ تو [illegible] شام و صباح

[illegible] ترجیح
[illegible] از [illegible] لب [illegible] ترجیح

[illegible] زبان [illegible]
کشید [illegible] ترجیح

[illegible] حکایت خال و خط بتان
اگر [illegible] ظلم [illegible] ترجیح

هزار [illegible] گناه [illegible] طلب
[illegible] ترجیح

[illegible] غمزه [illegible]
[illegible] ترجیح

گرفت از [illegible]
[illegible] بنان ترجیح

کمال کشش که [illegible] زلف [illegible]
چو [illegible] که [illegible]

ای صبا چند [illegible] بنده جانان گستاخ
در [illegible] زلف [illegible] گستاخ

ای [illegible] فلک [illegible]
که دوران [illegible] گشت بستان گستاخ

زلف کج [illegible] که باد [illegible]
بنده [illegible] کان گستاخ

پارسایان ادب [illegible]
[illegible] گستاخ

باغ رخسار بتان [illegible] کمال
[illegible] زنخدان گستاخ

ای [illegible] بتان [illegible] لطافت [illegible]
[illegible] دندان [illegible]

آن روز که [illegible] آمیخت
[illegible] رخ [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] لطف [illegible]
[illegible]

در [illegible]
دلست [illegible]

[illegible] نسیم [illegible]
[illegible]

از ان که [illegible] کمال [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] چشم [illegible]

آنان که لب [illegible] شکرستان [illegible]

از لعل لب [illegible] زان را باید

از خط طوطیان خوان یافت ز عنبر — از لطف تو در چاه زنخدان تو را باید

آنکه خط ... سبزی خوان ... — جادو ... یک کمی خوان تو را باید

از خاک ... آن گل جنت بشکند — ... سینه زنگان را باید

جنت طلبا چه ... — در قامت ... سرو خرامان را باید

... از لعل ... — گر زی بهشت گر ... تو را باید

زیر دست خاک شده جان ... — هر که که ... تو را باید

گر خضر ... آب حیات — عشاق حیات از لب خندان را باید

بر روی ... عشاق کمال ... — ... قسمت ... تو را باید

آن ... گرسنه ... بس کند

مست ... برابر کند

... زلف ... دوست — هر که ... آن جا بس کند

... چون ... — ... ز ... صبا بس کند

دل ... ابروی ... — هر که ... بس کند

... عشق ... — این ... که جان ... بس کند

... ای ... حال — خط ... آن ... بس

از ... گرد ... کمال — ... زلف ... بس ...

ای ... جان ... گذاند

... دست ... گذاند

... آن چون مشک ... — از ... آن ... ز جان

... آن ... — ... آن ... گذاند

دست آن زلف ... — ... گذاند

... — از آن ... لبان ... گذاند

... — ... گلستان ...

... ز زلف ... مشک چین زند

... چنین زند

... — هر کس ... چون ... زند

... — ... زند

... — ... زند

زلف ... — ... زند

ذلف طرزی که سر ابرو بر زد
جان آن فرین که جز از چشم ترکان

ترک چشم تو که رهزن دل و دین زد
تیر از آن کش ز غمزه تو آن زین زد

پیش روی تو ماه چو وجود
گر رخ تست امر القمر [illegible]

در شب قدر بدر ماه تا
آمد از زلف او عیان ظلم
آن ماه از کجا به وجود
تا که این شده هم چنین پابست
عقد زلف گره چنین از زنخ
کس [illegible] تا چو آب کمال

چو [illegible] بجود
هر سو [illegible] از وجود
گر به سبب [illegible] بجود
عقد ز [illegible] بر ما [illegible]
چه کنم حساب [illegible]
ز [illegible] [illegible]

ای [illegible] عشاق دل [illegible]
[illegible] که از [illegible] آزاد [illegible]

دیوانه [illegible] که پای [illegible]
[illegible] که [illegible] شیر [illegible]
اهل [illegible] از حسن [illegible] خان [illegible]

گر [illegible] زلف [illegible]
جز [illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible]

زلف تو [illegible] باد [illegible]
[illegible] دل که [illegible] است [illegible]
دوست کان این [illegible] [illegible]

گر [illegible] تیر [illegible]
اکنون که [illegible]
[illegible] [illegible]

چاره [illegible] [illegible]
هم [illegible] که علاج دل [illegible]

عشاق [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کال آن [illegible]

و آنکس که [illegible]
تا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

چاره عشق جز لب او [illegible]
این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] [illegible]

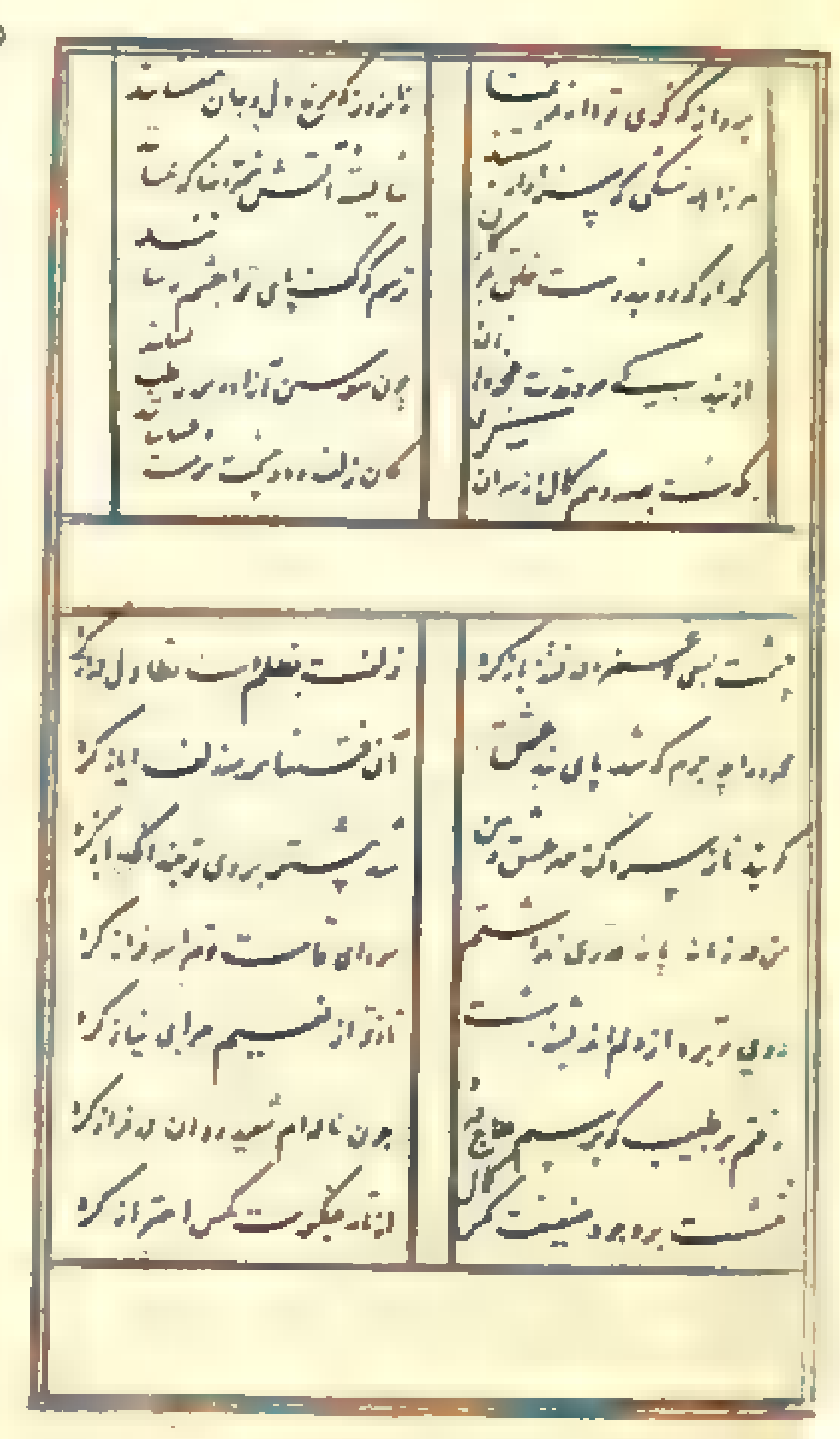

بستی ز دیده خون مسکین کمر دلی
هر کز نیست چشم من آن نجای خون
یکی روز نام خویش نوشتم برای آن
در دین عشق راست شد قبله کمال

تا روز کار خاک وجودم بسر کند
در سینه دم از آن قدم تب دو کند
از آن زبک من سنک راه دو کند
از روی آل باست چو پیکر او کند

تا دل تماشا آن صورت زیبا کند
جان نشتری از روی عالم بالا کند

در زلف او کشت ایمن دل پیر کن
رفته جسم دو خاک او بجا آورد بن
کردی از تعلیق آن سه کاف ان تیغ جسم
کرچه زبان خط دو ابرو خاست ازین
دیده کیش دیم نجراو است خون افشان
در جان دل تب از درون خشن کمال

تا نشینان چو جادوی که زیر بکند
چون بود اصل این سخن را هر چه کند
دیگران بسلین را ز سنگ بند و
دل بدوی او جو خالی نقطه جا کند
غالب دا حرز را از جوش دیک
تا خیال روی او در دیده دل جا کند

جان بر ستی ز هیچ اندوه نسازد
غافل ز حسب جنین چکاند

کر آب او نیست بی خال
آنجا نکری هست که چنین کند

چشم تو گر آرام دل خلق جهان برد
هر لب شکر از سیمبران نقد روان برد

بالای تو تا دل بکف سرو سهی برد
گفتم که ز سیم [illegible] سوی تو برد
تا زلف چو چوگان تو [illegible]
طفل [illegible] گوی [illegible]

احسنت بر آن دل که چنین دست کمان برد
زنجیر سر زلف تو آرام [illegible] برد
بر گردن گل طاقت [illegible] ز میان برد
آوازه چین تو در اطراف جهان برد

چشم تو التفات بمردم نمیکند
بر خستگان نظر بترحم نمیکند

زلف تو گرچه ساده دلی [illegible]
اشکم بعکس [illegible]
جانی عجب [illegible]
چندانکه [illegible] دل [illegible]
معنی [illegible] لعل لب شکر [illegible]
با عشق گلرخی [illegible] غزل کال

از آفتاب سایه [illegible] نمیکند
در آفتاب [illegible] نمیکند
تا زلف [illegible] نمیکند
ما شمع صورت [illegible] نمیکند
گر سر [illegible] نمیکند
[illegible] نمیکند

بر لب [illegible] آب [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible] جان تاب [illegible]

از خیال رخت [illegible]
[illegible] گل [illegible]
بر سر زلف [illegible] شب [illegible]
در چمن [illegible] صبا بوی تو [illegible]
دولت [illegible] سرو سهی خرام
[illegible] گل

دیده چشم تر [illegible] خوب [illegible]
کز [illegible] بر روی [illegible] خواب
گر [illegible] صاف [illegible]
بنگر [illegible] گل [illegible]
کار [illegible] حباب [illegible]
[illegible] لب دندان [illegible]

بر روی دوست [illegible] گریه
[illegible]

جام باده [illegible] عشق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible]

زهد اگر دارد [illegible] ز یاد گل
اگر بهشت [illegible] خوشتر [illegible]

ترا به رو کرده هر ساعت دل برآید
بنی میان گلستان چمن پر [illegible]
علی الصباح شمال [illegible] خوب ترنم
برآمد آن خنده لب سرکش ز عالم
[illegible] چمن ترا از خط [illegible]
اگرچه مسیح [illegible] ز آب [illegible]
گل [illegible] عارض او کن

[illegible] که هزار سال برآید
که [illegible] گل شمال برآید
که از این ورق گل [illegible] حال برآید
[illegible] دولت [illegible] دل
[illegible] چند دل برآید
یکی ستاره [illegible] بی زوال برآید
اگر برآید [illegible] جان برآید

اگر تو داری [illegible] ماه ندارد
باده جلال تو [illegible] ندارد

جانب ما نگاه [illegible]
عاشق خود [illegible] بجرم محبت
دست [illegible]
هر [illegible] رقص دارد [illegible]

نمک [illegible] ندارد
[illegible] این نگاه ندارد
جام تنگ راز دل نگاه ندارد
آه که [illegible] آه ندارد

سالک دل [illegible] مطلع منازل
[illegible] ندارد

[illegible] سر چون [illegible] گل از این [illegible] | [illegible] بستان سپاه ندارد

از این دل غم [illegible]
[illegible] افتاد

[illegible] اگر تیر [illegible] رسید
[illegible] دوران
[illegible] ست
این [illegible] غم
[illegible] دگر [illegible] ندارد
[illegible] جان [illegible]
این [illegible]

[illegible] وفا [illegible] افتاد
زان سایه [illegible] افتاد
چون [illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد
[illegible] افتاد

[illegible] پیش [illegible] گذشت [illegible]
دولت [illegible]

[illegible] | دولت [illegible]

بری بر بستان تو دادیم الهامی
زاهد اگر فته هم ز کرامت شد بر آب
گر عیب زلف تو ... سان گره گیر
ز زیر لب ... بگو ... کمال

ما را به گلستان ز رایت چمن را
ز نرگس مار به ... چمن را
از یاد مشاطه ... خود چمن را
بشنو که عندلیب ... تو گل ... چمن را

چه کم شود ز ... که برت گرانند
... ز نام ... آفتاب ... اند

بی ما بر سر ... کنم اشک ... ما
دلم ... شنیده است ...
بدل ... کردی ... جمال ...
ز تیغ ... کشش ... دست ...
ما ز لبت ... که جان بریم بسلامت
... خیال ... کمال خسته ... گل

... که ... با ... قصر اند
... که این ... اند
... سنگ ... آن ... گرانند
کاین ... نرگس ... کار اند
... آخر کار آن ... اند
... خرابات ... سفر اند

بری ... هر دم ... شود
حال دلم ز زلف ... شود

... [illegible] ...
... [illegible] ...

شیرین لب تو هر که گویم که صفت ان
... جمال ... گل
... شکر ... هم ...
طلبم ... زلف ... لبت
... از ... کشته کمال

گر ... خاک ... شود
خوب است ... چون ... تو
... از آن شکری ... شود
گر ... شکری ... شود
... آن گر ... شود

مجلسی که ... زیر ... گیرد
چراغ ... ز روی ... گیرد

چون ... سیر ...
... گردی ...
... که ... بر ...
... ما ...
... جنون ...
... کمال

لب ... آن ... شکر گیرد
... چنین ... گیرد
... گیرد
... از ... نظر گیرد
بیا ... گیرد
... گیرد

... از آن ... ابروی ... میرود
... ماند ... میرود

اگر یار و پری سلیمانست خطش گرد لب
دی جدا از مردمان همیشه برای کشش
تا ز بینی میرود از چشم ابرویت آب
دولت ار دست چو من دادی نصیبم کم
خاکیان هر دو غم [illegible] ظلم [illegible]
گرد دل کرد آری [illegible] صبر ای [illegible] کمال

کاشکی گستاخ بر بالای جانم میرود
جنت ازین غم سری که دیدار [illegible] میرود
هر کجا جان میرود از تن [illegible] میرود
نیک چون [illegible] غمش [illegible] میرود
که به بستن چشم و تاب از چشم [illegible] میرود
طبیب [illegible] اطراف عالم میرود

دی که چنین گر تو داری کام [illegible] دارد
خدا [illegible] چشم [illegible] دارد

بگشته [illegible] نسبت
غلام آن سگ کویم که چون [illegible] خسبت
بجز زلف [illegible] اسیری
یا قامت [illegible] گردی
[illegible] زلف ز هم [illegible] دل
چو کس چنین [illegible] عاشقان
کمال [illegible] کز اهل جان

که بنده از همه بسیار ترک [illegible] دارد
[illegible] بستان [illegible] خاک [illegible] دارد
که بر کنار گل و سبزه [illegible] دارد
بجرم [illegible] پیشه دارد
[illegible] دست [illegible] دیده [illegible] چه دارد
که [illegible] نشان [illegible] دارد
سخن [illegible] کمال [illegible]

کس روایت چون [illegible] آب از [illegible] دارد
که [illegible] زلف مشکین سنگ آب از [illegible] دارد

[illegible] آب از [illegible]
آتش [illegible] که بر خوان [illegible]
سینه [illegible] رفته ام حسرت آن چشم
سینه بر آتش کباب [illegible] دلم
[illegible] لب [illegible] کمال

باز خرد [illegible] آفتاب از [illegible]
[illegible] آفتاب از [illegible] خورد
هر که [illegible] مستی خراب از [illegible] خورد
[illegible] خون جگر کباب از [illegible] خورد
هر که [illegible] شراب از [illegible] خورد

چشم [illegible] بکشد
این [illegible] بکشد

[illegible] کشته از [illegible] کمین
[illegible] کمان
[illegible] چون
از [illegible] شمع
[illegible] جدل
ای که [illegible] زده تیرها
بیا [illegible] کمال

گر از کویم [illegible] بکشد
[illegible] دل [illegible] بکشد
[illegible] که [illegible] بکشد
[illegible] بکشد
بجای آن [illegible] که [illegible] بکشد
بسیار [illegible] کردی که [illegible] بکشد

دو چشم [illegible] روی یاران است [illegible]
اشکم [illegible] دست [illegible]

در بستری [illegible]
دل [illegible] یاران در [illegible]
از خال و عارض تو ماه [illegible]
جانم [illegible] غمزه [illegible]
چون [illegible] آن لب شیرین شکر [illegible]
[illegible] دل کال

جان بر لب [illegible] جام [illegible]
چون شمع جان [illegible]
[illegible] که شد [illegible] آب [illegible]
از [illegible] سیل [illegible]
[illegible] افسانه [illegible]
شرح [illegible] افسانه [illegible]

دل [illegible] محبت [illegible] دگری طلب
خاطرم [illegible] دگری طلب

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] برای
[illegible] از لب و گفتار [illegible]
[illegible] است [illegible] سرو قد [illegible]

تا [illegible] غمزه [illegible] دگری طلب
[illegible] دگری طلب
گرچه [illegible] گران باده دگری طلب
[illegible] دگری طلب
قامت [illegible] دگری طلب

بیت از گل اغیار [illegible] کال | از گل دیگر و گلزار دگری طلب

دل که [illegible] پریشان [illegible] گم چون کند
مرهم [illegible] آن درد افزون کم کند

از [illegible] کز حق باید
آب چشم [illegible] مژگان [illegible]
با [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] گم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]

غمزه خونخوار [illegible] کم
کشت پروین چگونه آب حیوان کم
[illegible] کم کند
از [illegible] کم کند
[illegible] چو [illegible]
تا [illegible] عاشق بیرون کم کند

دل کجا شد خبر [illegible] غمزه او میداند
[illegible] که کباب است [illegible] اند

پریشان [illegible] آشوب که جا [illegible]
[illegible]
[illegible] از لب خویش
[illegible] قامت [illegible]

دل [illegible] سلسله مو میداند
با جان [illegible] تهمت [illegible] چو میداند
[illegible] میداند
[illegible] حاجت [illegible] میداند

ز ما صحبت مجو ... روی [illegible]
گر چون زلف تابا [illegible]

هرکس ... [illegible] ... گر بیاز
زانکه به دستی آن عشوه [illegible]

دل در طلبت روی بصحرای غم آورد
جان بی رخت رخت بکوی عدم آورد

ای ابروی زلف [illegible]
[illegible] ... ز خورشیدم
روزی که ... [illegible]
... ز غمزه [illegible]
[illegible] ... گل از [illegible]

[illegible] ... حلقه ... [illegible]
[illegible] ... آورد
[illegible] ... کردکار [illegible]
آمین ... [illegible] ... آورد
[illegible] ... خال ... [illegible]

در دستانم [illegible]
در دستان [illegible]

تیز [illegible] ... دل
با رقیبان [illegible]
از رخت [illegible]
[illegible] ... گل از [illegible]

گر تیغ از [illegible]
[illegible] ... مانند
گر ز زلف [illegible]
هر که [illegible] ... مانند

[illegible] ... عاشقان [illegible]
[illegible] ... از جان گل [illegible]

[illegible] ... بدست ...
[illegible] ... آخر ... جانش [illegible]

[illegible] ... زلف ... دل و جان
[illegible]
[illegible] ... گل ... زلف [illegible]
[illegible] ... ز غمزه [illegible]
[illegible] ... آتش غم [illegible]
زخم [illegible] ... بر جان

چو ... [illegible] ... جانش بسته
[illegible]
آب ... [illegible] ... بسته
این ... [illegible] ... بسته
[illegible] ... دل ... بسته
[illegible] ... جانش بسته

[illegible] ... پیش آمد
[illegible] ... پیش آمد

[illegible] ... عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] ... عشق [illegible]

[illegible] ... پیش آمد
[illegible] ... پیش آمد
[illegible] ... پیش آمد

نیست در عشق تو چون من [illegible]

باز [illegible]
کاین [illegible]

اگر تو قصد داری دل کرد آزاد
ایاز خاص باشی بحضرت محمود

هر که خلعت سلطان عشق در پوشید
ز ننگ خرقه و [illegible]
ز بلبلان [illegible]
ز ننگ [illegible]
زهی چو [illegible] کشنده از [illegible]

بهای عشق [illegible]
چو [illegible] باشد [illegible]
بجز [illegible]
که [illegible]
کمال [illegible] غایت [illegible]

دل من بی تو گر دیده بینا چه کند
دیده بی منظر خوب تو تماشا چه کند

زبان [illegible] دلی که نظر [illegible]
داغ [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
پارسا [illegible] قبول [illegible]

چشم [illegible]
دل [illegible] از [illegible] چه کند
[illegible] صد پاره [illegible] چه کند
[illegible] غایت [illegible] دیده بینا چه [illegible]

دل [illegible] گرفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

در غم [illegible]
[illegible]
چشم [illegible] خواب [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
از طلب [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
جز خیالش [illegible] در خواب و بیدار [illegible]
عاشقان [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
در دل [illegible]

روی [illegible] چنین دیده تماشا نتوان کرد
وصل [illegible] تماشا نتوان کرد

[illegible]
تا دیده [illegible]
گر تیغ زند [illegible]

اندیشه آن قامت و بالا نتوان کرد
نقش [illegible] آن صورت زیبا نتوان کرد
قطع از تو [illegible] نتوان کرد

فتنه گریان [illegible] چشم [illegible]
من که مست [illegible] ابروی [illegible]
خلق خواستند [illegible] ساقی [illegible] روی
گر زان [illegible] کال

شیخ ای طبیب [illegible] جنون خواست
[illegible] آن [illegible]
در سینه [illegible]
دختر عشق ترا لیلی مجنون خواست

عاشقان طالب و صاحب نظران [illegible]
عاقلان [illegible] شیدا شد

[illegible] صبح از آن [illegible]
[illegible] گشت
آفتاب [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
حکم بر ظاهر و پوشیده [illegible]
ز خیال رخ زیبای [illegible] کال

[illegible]
بجهان اهل نظر [illegible]
[illegible]
کز این آتش [illegible]
که در این خرقه [illegible]
[illegible]

عاشقانت [illegible]
[illegible] صبا [illegible]

[illegible]
[illegible]

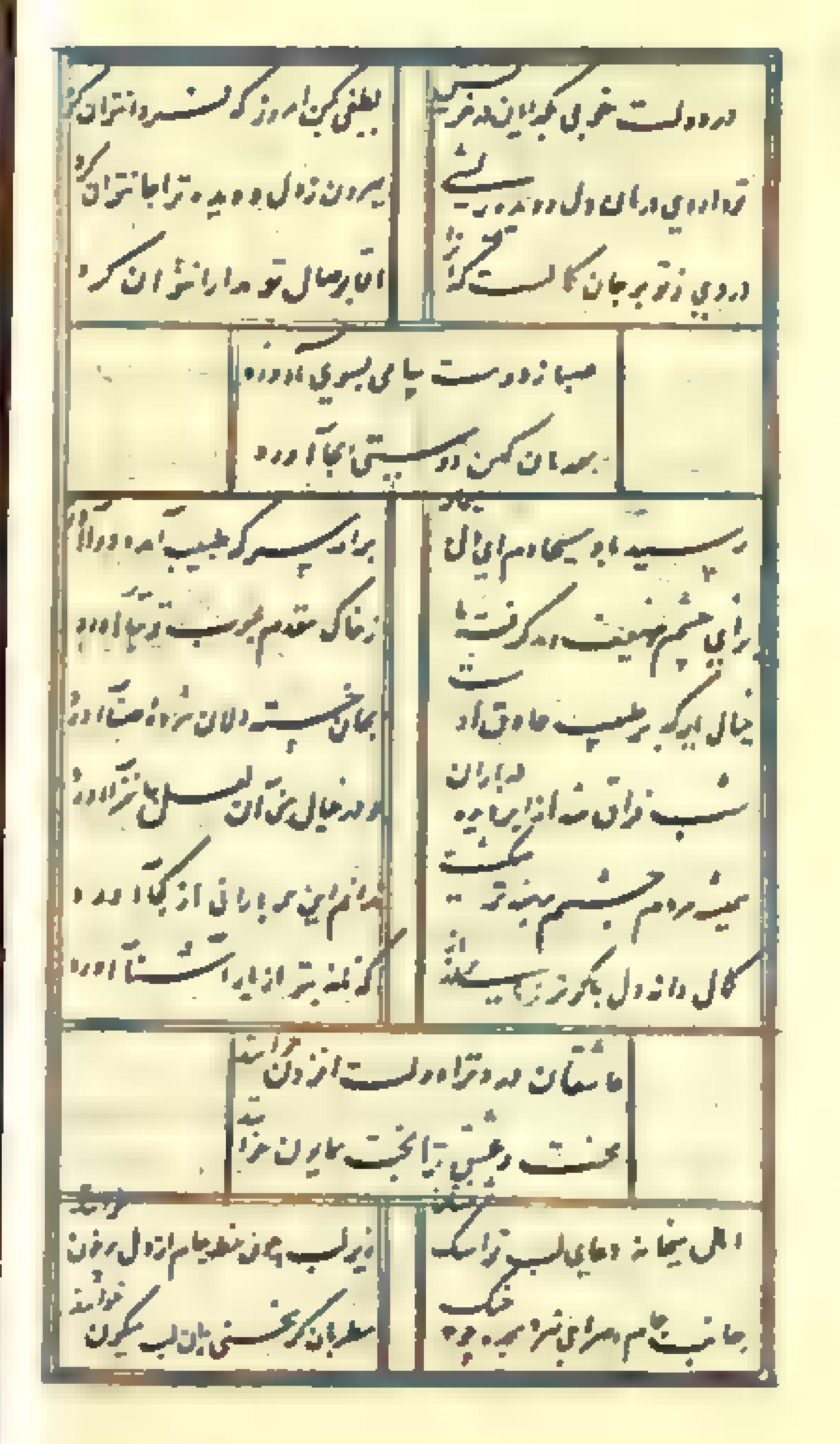

در دولت خوبی [illegible]
[illegible] دل [illegible]
دردی ز تو به جان [illegible]

[illegible] امروز [illegible]
بیرون ز دل و دیده [illegible]
از جمال تو [illegible]

صبا ز دوست [illegible] بسوی [illegible] آورد
[illegible] کسی دوستی بجا آورد

رسیده [illegible]
برای چشم [illegible]
خیال [illegible] طبیب [illegible]
شب فراق [illegible]
[illegible] مردم چشم [illegible]
[illegible] دل [illegible]

برای [illegible] طبیب آمد [illegible]
ز خاک مقدم [illegible]
بجان خسته دلان [illegible]
[illegible] خیال [illegible] لعل [illegible]
[illegible] از کجا [illegible]
[illegible] آشنا آورد

عاشقان [illegible] دولت [illegible] خواستند
[illegible] عشق [illegible] خواستند

اهل میخانه [illegible] لب [illegible]
جانب جام [illegible]

زیر لب [illegible] جام [illegible]
[illegible] لب [illegible]

عیدی آمد و مردم همه زری طلبند
و در عاشق خم ابروی یاری طلبند

شب قدری بی گیسوی که کم آید بنظر — مرد و ... آن سلسله موی طلبند
هر طرف سرو قدان چون علم عید روان — بجای ... که آن سر کوی طلبند
روی در قبله جانان که زه ابروی محراب — حاجت خود همه از روی نکوی طلبند
ساقیا رطل ... از آب گلستان امروز — ... بسوی طلبند
از همه میان ... طلبد آب لب لعل — هر چه ... لب ... طلبند
در دهان زلف چو چوگان ببر روش — وقت ... از ... گوی طلبند

گدای کوی ترا ... شاه بخوانند
چرا ... راه ... بخوانند

گر ... لب ... — ... بخوانند
خیال روی ... که ... — ... بخوانند
کسی که ... — ... بخوانند
... وصال ... — ... بخوانند

چمن ... گل ... — چه ... سر ... گل ...
اشک ... — تا ... خاک ... از ...
... گل ... — در چمن ... گل از ...
زلف ... — ... بجفا ...
... — در ... شعر ...

عاشقان روی ترا ... خواست
... بر ... خواند

اشک ... — عارض و خال ترا ... خواند
... از ... — ورق ... خواند
گر خیال لب ... — ... خواند
... — ... خواند
در ... — گر ... خواند
... — ... خواند
... — ... خواند
... از ... — ... خواند

مرده به سر بسر رقص میکند کمال | چو گفتهای تو در خانه میزاند

دیگر گشتی نخواهیم بود تو سیداد
مبارک مرده که گردی آزاد

چو دست اسمان صیاد بی دم
چه حاصل گر بیرون از لب خویش
ز اوستم [illegible] شد هم
[illegible] [illegible] خدمت
شدم خاک در [illegible] سپرده ام
کمال از خون دل [illegible]

گاهی [illegible] بسمل کرده بیک
بس [illegible] گشتن ده حلوای [illegible]
[illegible] بگستر آوری [illegible]
[illegible] که بر تو [illegible]
کسی گر دوست دارد [illegible]
سلام خشک [illegible]

روی تو [illegible] آینه دیدن که تواند
زلف تو [illegible] شانه کشیدن که تواند

جانا که تو ای آرزوی جان [illegible]
وز زیر لب [illegible] رقیب [illegible]
شاهد [illegible] [illegible]

با آرزوی [illegible] دیدن که تواند
با [illegible] خواندیم و دیدن که تواند
[illegible] زلف [illegible] که تواند

ای که گر خواندست این تماشا | اگر چون [illegible] شنید که [illegible] زاند

ما ذکری [illegible] خواهیم کرد
[illegible] چشم [illegible] خواهیم کرد

جنگ داریم با [illegible] ولی [illegible]
گر [illegible] شوخ تیزی که [illegible]
تا کمان گر ز تو [illegible]
هر کسی [illegible] باده [illegible]
منزلی عاقل [illegible] دیوانگان
در ما [illegible] کمال

ما دیگر [illegible] خواهیم کرد
ما دیگر [illegible] خواهیم کرد
از [illegible] یک [illegible] خواهیم کرد
از خاک آستانش [illegible] خواهیم کرد
[illegible] ز [illegible] دیوانه تر خواهیم کرد
زانکه [illegible] منزل [illegible] خواهیم کرد

ما به [illegible] از [illegible] خواهیم کرد
[illegible] [illegible] خواهیم کرد

ز [illegible] و جوانی [illegible] عاشق
گر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

گر کنون [illegible] ترک [illegible] خواهیم کرد
[illegible] این کار [illegible]
[illegible] [illegible] خواهیم کرد
[illegible] [illegible]

چون ایلچی کاروان و اقبال اوست / نام آن ملک مبارک نیک می‌خواهیم ما
چون به جز نام او نوشته ایم کمال / آن درون گران که آن نام می‌خواهیم ما

ای گلی از روی تو چیدن که را زهد
عذری چو خیالت که دیدن که را زهد

صد شربت شیرین ز لب خنده لالهٔ / تا زیک لب آید و چشیدن که را زهد
گفتم سخنی ز تو دشنام و نگه‌ستم / آن تیر شنیدم که شنیدن که را زهد
زلف تو و پیکان کشیدن که را زهد / سر دو شبیر کشیدن که را زهد
بخت ای بران رخ که ز نسرین گل / بر خاک ریز ز دچیدن که را زهد
دل بسته ز رو صبا ره زاه کرایم / تا سره زان و جاه دیدن که را زهد

را لطف که دست از او برد
تیغش چو تیر از جان آگاه برد

رخ ماه را ماند آن رخ که / گر شعر چو خوب از رخ او برد
عشق که او دلی خانه ساخت / برای گل از روی ما که برد
جهان پر آوازه‌ها شست / گر سست از او ماه برد
مرادم ز تیب از توام داد / که دوش حاجت به شاه برد

ازان استانی در جانت سرت / که صبح زو کاه و بیگاه برد
چو گرد مشتاقت چشم آل / سپهر او ازان خاک در گاه برد

روی چون ماه و تو هر گاه که دو چشم آید
خوش باشد از آن ماه که در آب آید

ار بر لبم به خنده وقت دو لبت / که دو دیدم آن زلف چو زنجیر کشید
گر ما طرفه باشد که با خنده خلق / طرفه آن کری زنهان که دل خلق رمید
پیرهن لطف تنت آنکه پوشیده حاصل / آستین تو ده جامه چو انگشت درید
از دو اشک چو ابر از دیده نم / بخت تو کی ای دل ما تا آید
مرا ای تو بر طرف چمن دل / دهان تو ناز که پسته غنچه برید
غنچه لیست که آلاله به باغ جان / گر با تو غزل برگ گل ماند

زان چشم که دید جمال تو دیده بود
نقش تو برابر چو دل برکنده بود

از سایه پر چین گیسو زده شد درخت / بهر شکر که پسته آن لب بر او
و خنده زد عاشق آن رخ چو زر / او خرده چو بندگان دگر خورده بود
پیوست چین و چین بین کار دو جهان / آن تیغ عنبر بود که گناه بر دیده

با دیده تیغ و تیر [illegible] بر سرم
[illegible]
عادت کن [illegible]

دوران [illegible] رسیده را
بر برگ گل [illegible]
[illegible] در جرعه [illegible]

من بر سر آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از حق [illegible] این سخن [illegible]

[illegible]
[illegible]
از [illegible] دل و جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
جون [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چه سود از زاهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چند [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پاره [illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ساقی بکف جام جا[illegible]
از روی آفتاب به [illegible]
در دجله برفت پر [illegible]
روی زمین دوم [illegible]
زان خاک گل [illegible]

زان جام لطیفتر برآورد
در خانه برفت و در برآورد
دریا همه خش گهر برآورد
از خاک بخنده سر برآورد
گل از نمک و شکر برآورد

از روی تو عشق [illegible]
چون رسد کار زلفت [illegible]

صورت صاحب حسن [illegible]
نقش دهانت چو تنگ [illegible]
ساده است ترا هم [illegible] تیغ
گرد لبش [illegible] لب
[illegible] خاک [illegible] سنبل تر
خنده [illegible] زنکهت [illegible] گل

لیکن [illegible] از آن [illegible]
چمن ندارد [illegible] سرو [illegible]
نشسته [illegible] لب [illegible]
تابت [illegible] چشم [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]

هرکه [illegible] زلف [illegible] انگیز
کز طرف [illegible] انگیز

هر که دو چشم او بجان دیده نداده
روی نهاد کز خم طره [illegible]
[illegible] پسته و جان [illegible]
[illegible]
[illegible] لب لعل [illegible]
از خاک آستان تو [illegible]

کان [illegible] چشم جادو [illegible] انگیز
[illegible] که خم ابروی [illegible] انگیز
[illegible] انگیز
[illegible] لب [illegible] چرا انگیز
خط [illegible] جای [illegible] خسته جانگیز
چشم [illegible] انگیز

هرجا [illegible] لب [illegible]
[illegible] پسته [illegible] از هر طرف [illegible]

[illegible] دهان [illegible] لب
[illegible] دهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

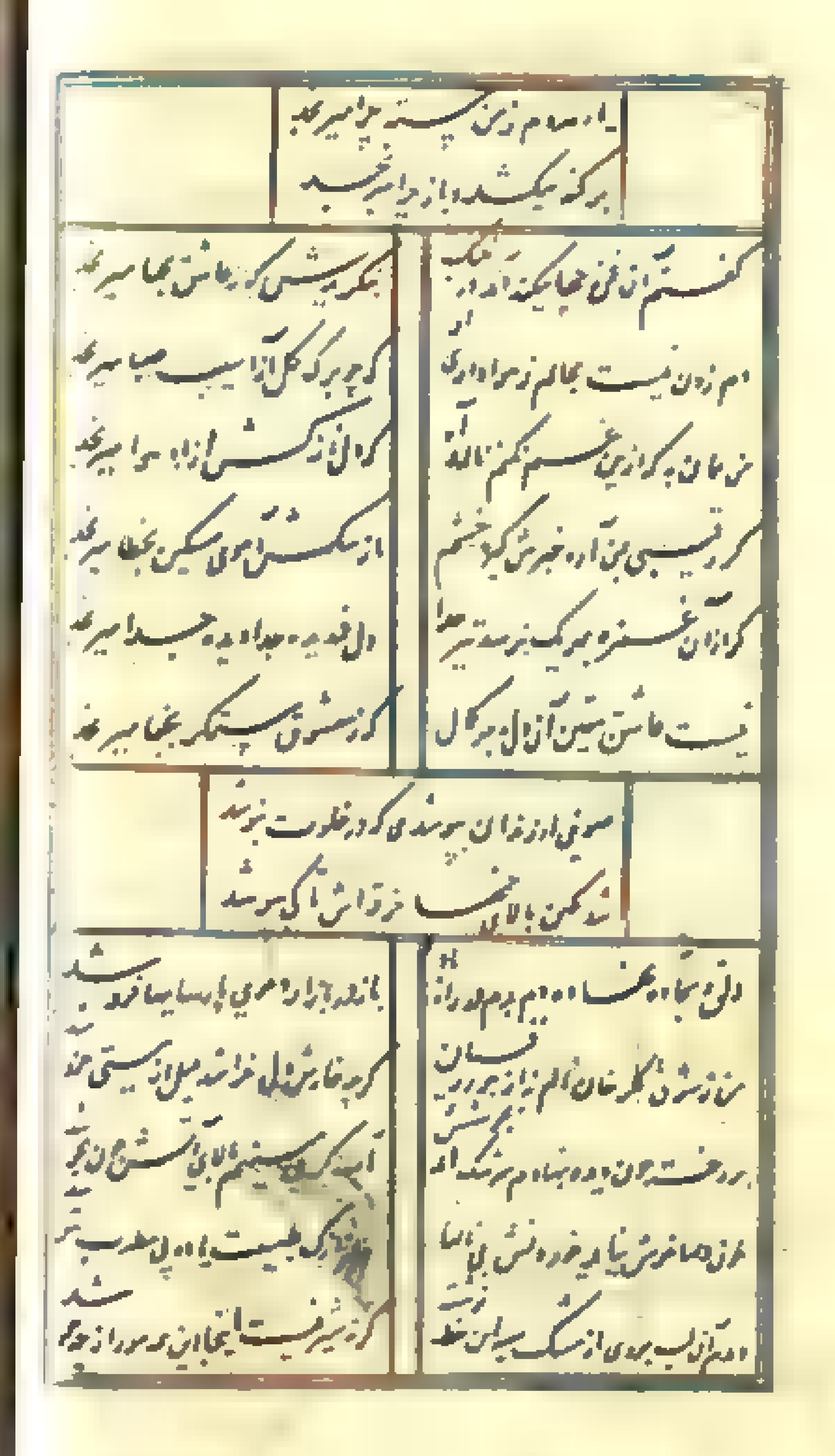

با صد هزار زخم چه پیوسته جان بر جهد
هر که نیک شد باز زیر خنجر جهد

گفتم از آن حیا که آمد در تنگ
دم زدن نیست بجا لم ز سواد
من مات به که از پی غمش بکنم ناله آه
گر تیسی بی آه جبر حرش کرد خشم
کز آن غمزه هر یک برسد تیر جدا
نیست عاشق چنین آن دل هر کل

بنگر بیشی که عاشق بجا میرهد
که چو برگ گل از آسیب صبا میرهد
که دل از کشش از او هوا میرهد
باز کشتن هوای سکین بجا میرهد
دل فدیه جدا دیده جدا میرهد
گر ز شوق پیشتر بجا میرهد

صوفی از زهاد ان سوسندی که در خلوت نو شد
شد بمکن بالای خیز زوانش ای کی نوشد

جست و بوی آن دهان سیکن که از دستان
خاتم جم با کف آورده و کرد جستن

در خنده اگر حاجت دل آزاری کرد
عاشق خسته وفاجوی دلداری کرد

شب همه گریسم تیر غمزه او برسید
دی در آمد زدام ناگه او زغلب آن
گرد عاشق پر داز صنعت سی شد
دل بیرد از بر من آن طره و این تیز
این همه جور و جفا از پی آن دیده کال

هر دلی را که از ان دو هر شب زاری کرد
آفتاب از ده و دوزن بس دلداری کرد
بس که در عشق تو شب غمزه و بیداری کرد
باز زیر بی چین گره طرای
گر دزدان طرف صد دو

هر دل ز دست زلف تو افغان کشیده بود
چین شکن نهاد که دم گرد چیده بود

هر خیمه غم که خورد دل خسته آن
عاشق ز چشم شوخ تو چشم وفا نداشت
در لب خلعت زنده یاقوت
گر بافت دلها خال تو و رخ جان
دیدیم بازان صباح

از غمزه تو دیده کو در خواب دیده بود
در بستر هیچ زلف تو آن هم برید بود
آن خال تعبیه گر قلم او چکیده بود
سر عجب که چشم بریده بود
امروز صبح دیده بود

گر آن نفس که جان سرو روز مسکین گل | کان شوخ زاید لشکر دل کشیده

کدام ناز و ستم بر دوق آن برسید
که بوی باد بیاران سرمایان برسید

دلی که بی او در وصلش جان عزیز
زبی خجسته زمانی و وقت عزیزی
قدم بگلبه درنجه کن شبی ای [illegible]
ز دولت زمین آب و [illegible]
سپهر مسکنات زوال [illegible]
کمال روز ملاقات دوستان [illegible]

امید دارم چنانم که بر کران برسید
کز آن نزهت وصل بگوشش جان برسد
گر آن نزهت سر عاشق آسمان برسد
که بر جسم از آن خاک گلستان برسد
اگر از جسم تو دم [illegible] برسد
چو بلبلی که ز ناکه گلستان برسد

یاد است [illegible] بگو همه [illegible]
لب گشن [illegible] رقیبان [illegible]

دانش اید بدست اندازان [illegible]
تیر ای دگرش به دل اگر آید حبیب
دل صاحب نه بر هم نشود چاره [illegible]
بسوخت
بعد از آن کاتش دل سینه پروانه

توان [illegible] گرفت [illegible]
آنکه خاکیست چرا این خاکی [illegible]
جام نازک چو شکستند بگیرد [illegible]
شیخ [illegible] بکشی بگری خواب [illegible]

[illegible] کار دولت بسته آن زلف [illegible]
گر بجوید [illegible] نیابند کمال | کار نیست این همه بر زلف [illegible]
ببین چون ز خوش [illegible] چشمان چه [illegible]

آن سرو ناز رفت بمجلس نظر کنید
در باغ گل ببار و سوسن نظر کنید

[illegible] از شوق گشت آن [illegible]
[illegible] روشن اگر [illegible]
با چشم [illegible] نظری [illegible]
[illegible] حقیقت جانت [illegible]
آنانکه [illegible] آرزو کمال

صد داغ خون گوشه دامن نظر کنید
ای عاشقان به دیده روشن نظر کنید
گر [illegible] گیر سوزن نظر کنید
از بهر [illegible] لطافت آن تن نظر کنید
گرد حلاوت سخن من نظر کنید

آن شوخ با جفا [illegible] سر وفا ندارد
با [illegible] دل [illegible] ندارد

گر از [illegible] دل [illegible] آن [illegible]
[illegible] رنگین [illegible] توان کرد [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
بلبل چو [illegible] گل [illegible] دارد

ز آن [illegible] کس [illegible] ندارد
[illegible] که بنیاد ندارد
[illegible] که اندیشه [illegible]
[illegible] ندارد

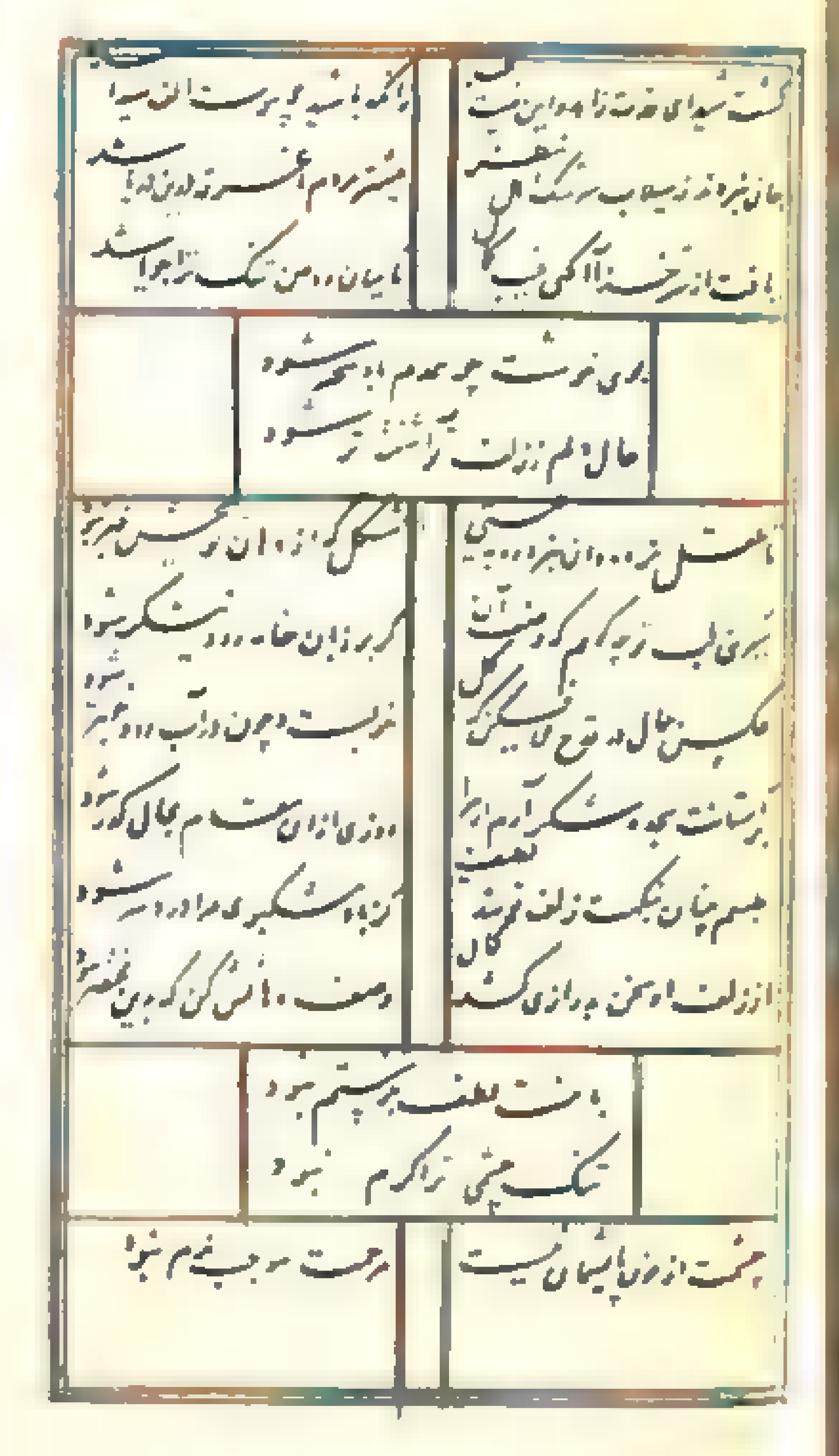

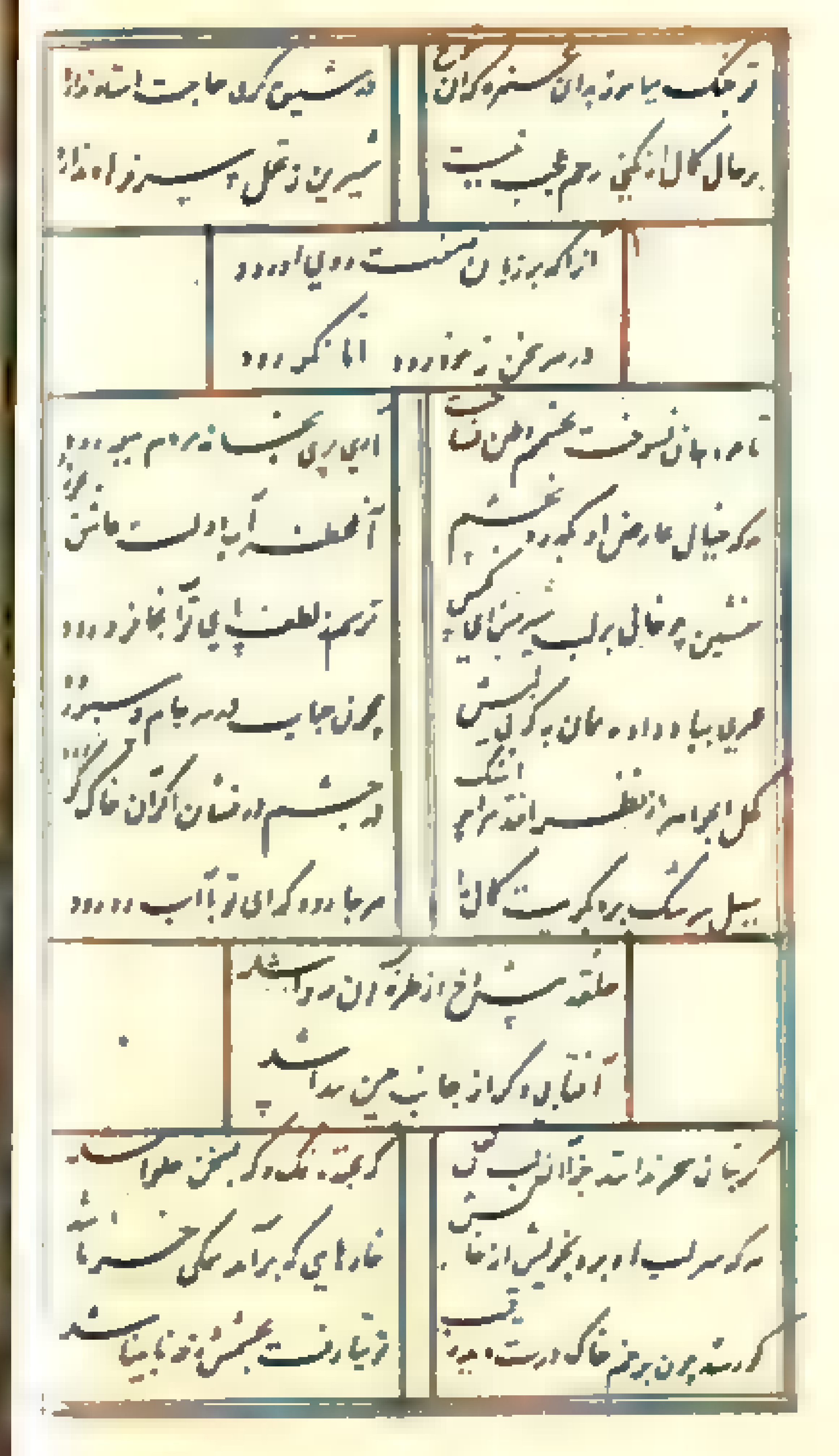

چو زبستم بر تو جان خراب
بالبت شد اگرچه شیرین است
کشته سوزست بر آتش غمم
دو دعاهای انداخت رقیب
تو به [illegible] جرم کمال

پس از این متاع کم نبود
آنچنان خوش [illegible] نبود
گر غم روی تست غم نبود
تا جوانمرد را قدم نبود
بر سر بیدلان ستم نبود

چشم تو سوخت دل عاشق بر سر پیش میکرد
بر صیاد که میل قفس میکرد

دل از آن غمزه بناله که فزای برد
[illegible] طرف دست بمکد [illegible]
[illegible] زاری [illegible] خوب
نیست [illegible] لب [illegible] کمال برد
[illegible] ای [illegible]

داد [illegible] با کمک [illegible] پیش میکرد
چو حباب آتش اگر جانب خس میکرد
آتش شوق بجان [illegible] پیش میکرد
جام [illegible] امروز [illegible] میکرد
[illegible] نفس میکرد

پیش مشرق [illegible] این جان که بدادند
کر بطرب [illegible] جای عیسی میکرد

بانی [illegible] کس به پرسید
[illegible] ایما [illegible]
در عشق که [illegible]
ای که [illegible] چه [illegible]
ای طبیبان به درد [illegible] طبیب
مرهم جان خستگان دیده ما
[illegible] کمال

[illegible] رسید
[illegible] نگشید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] نجید

ای گل [illegible] برای کسی آید
[illegible] روی کسی آید

[illegible] لب [illegible]
[illegible] در عقاب
[illegible] چمن [illegible]
[illegible] دل [illegible] پیش [illegible]
پای دل [illegible] کمال

یادم از قامت [illegible] کسی آید
[illegible] چشم [illegible] کسی آید
[illegible] کسی آید
اگر از خاک [illegible] کسی آید
[illegible] کسی آید

پری یا دلبری چندین نباشد
ملک یا حوری آیین باشد

دلربایان چنین اگر باشد دگر هست	گر آن باشد ولا این جا بباشد
جان دهم بر لب جان زنده کن	گر خسرو باشد و شیرین بباشد
آن جهان تر آه آسمان	ولی هرگز چنین مسکین نباشد
نباید خواب خوش دیده‌ها	سگ کان آستان بالین بباشد
زلف کجی تو نخواهد گشت	مرا خود دولتی بهتر زین نباشد
تن از پس جان	دل او با عاشقی مسکین بباشد

ای ترا از دست سنگی دل بیاید
قیمت دل دوست خوش‌گوار بباید

تا زبیابی چرا هر روز بیکارم	هیچ مرادیم در کار نیاید
آذری زلف سیه دام بیستم	خاطرم در بر سر قرار نیاید
گر سگ خود خوانیم آن باشد	ای همرازم حدیث یار نیاید
چشم عادت از مژگانت گر گرد	تا که سرم بر سر او بیاید
کس نتواند گرفت از آن زلف بکن	ابر خود پای دار نیاید

ف دو عالم به کمال کرده‌ای جان | جان گرانمایه در شمار نیاید

از باد سر زلف کمر و پریشان شد
جان بسر مسکینان در پای تو ریزان شد

مال دل خود گشتم با چاره‌گر دردی	چاره به درد دل ایست یارا
چشم که رسید یارا بر این دل خرم	گر ناوک مژگان آزرده مکان شد
دل خواست شدن سوی جانان تیر سخن	تا از نظر فتنی هم این شد و هم آن شد
باشد که دوان بر چشم من گریان	هر خانه که از باران در کوی تو ویران شد
از آنکه شبی اید در حسن تمام او را	از شرم جمال تو آیت کنشان شد

بگفت کمال از سر دام هرکه
چون دید رخ ساقی از زرد پریشان شد

امشب که برای تو زود می‌آید	گر جهان من آید چه نکو باید
هم دل سوخته بر آتش شوق است	گر جانم کر بی کار باید
حلقه حلقه دل حجاب هم بود	گر خوفت گران سیاه
الحمد هر بیرون فتنه تا بر بی	ماند که ایک بسر
زیر لب اوچه صراحی خنده مسکرید	در دل از که او جان رو آید

تو جان و سر آن همی سنگ دل	کو سوی عشق رو کان جهد و جوی ابر

بجانا که چو ز سیلان سیر زد آید
جای سبزه و آن سیل آن فرو آید

زی سعادت طالع گاه کسی چون	عجب تن بی جان دهان فرو دارد
نشنگی دل و جان در چه زنده آ	کاین زجاجه باده گران فرو آید
بچشم نرگس اگر به چندان زد	نگار بیش بگل دستان فرو آ
بر فرج وار که آید ز اوج غنچه فرود	فرود دل تنگ آنچنان فرو آید
البت چو اشک ماند و دیدن بماند	الکهنم که بران آستان فرو آید
کال اشک ز تنگ امید باران	گر کنار از لب زمان فرو آید

چشمش عقل و صبر و جان
این فرو هزار کاروان زد

هر بیسر که سوی با ف	از عشق که بیان زد
خاک در او چه دیده با	اشک آن و بستر آسمان زد
هر که بسی طواف آن کری	همه حسن و کرد و آن زد
دیده دست بر پس گام	چو ستم کرف در وان زد

دلشد

ز شدن گل وزد ناف	لاف از گل چو در تمان زد

از خت دو رشتی دیده شد
دیده با روشنی دیده شد

در چه چید و غم شب در دل	تا برخ زلف تو چید بسته
دلت زلف بچه چو عجب	چشم کرده کو چین شد
داغم از چاک گریبان شده ای	که جان در که پوشیده شد
اکنون این ستم این سنگین دل	عاشق ز سنگ تراشیده شد
دولت محبوب که دز دل	دود داغ تو در دیده شد
چه ز خاک در ست بر سید	هم که پای تو پوشیده شد
گران دیده که تو دیده بسر گل	هم به نجس که بر دو دیده شد
کی چو در دو زر او دیده گل	نخل او دیده چیده شد

ور زر چشم چو نخت که طرف بباشد
خیال تو که در دل من ره باشد

هر جا ز آن تو ز آن ز این آه کم	بیشتر از زمان که سر که باشد
شاده ده تاب گران زلف	شب هر دست دگر که گه باشد

گر زلف تو آن کمند دلدوزی است
قد و رفتار تو آفت زمین [illegible]
آسمان زیر پس [illegible]
گر به جای دهن تنگ و قد [illegible] کمال

ذوق در چه رفعت که گاه باشد
گر سبز نباید نرگس [illegible] باشد
آن [illegible] رخ جمال [illegible]
[illegible] خواه [illegible] باشد

ای مراد [illegible] جسم [illegible] رسید
[illegible] شکر [illegible]

از غم [illegible] ورود [illegible]
دیده [illegible]
پس [illegible] خال
گر [illegible]
[illegible] زلف و خال [illegible]
روی [illegible]

[illegible] چشم سیاهت [illegible] رسید
ز [illegible] رسید
[illegible] بنا گوش [illegible] رسید
کان [illegible] شستن [illegible] آدم [illegible]
[illegible] رسید
زانکه [illegible] رسید

جان [illegible] وصلت [illegible] میتوان کرد
وز دل [illegible] میتوان کرد

دل [illegible]
[illegible] میتوان کرد

بر [illegible] ابروی [illegible]
بسیار [illegible] کاری [illegible]
خاک [illegible] چون [illegible]
کس [illegible] حسرت [illegible]

گر [illegible] میتوان کرد
[illegible] میتوان کرد
[illegible] میتوان کرد
ای جان [illegible] میتوان کرد

باد [illegible] گل [illegible] چکید
آب [illegible] دمید

گل [illegible] بلبل [illegible] گل [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] چمن [illegible]
باز گل [illegible]

[illegible] شنید
[illegible] گل تازه [illegible] شنید
گل [illegible] رسید
اول [illegible] گل [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] گل [illegible] کمال
[illegible] گل [illegible] بخشید

[illegible] باشد
[illegible] کشیده باشد

[illegible] دیده باشد
صورت [illegible]

از جمالت زلیخا آن بریده کو چون گل
[illegible] دیده حسن یوسف دیده دگر [illegible]
داده [illegible] نرگس خونبار [illegible]
آن قطره‌ای اشک از چشم [illegible]
آن گل دایم [illegible] باشی

[illegible] صد جا دیده باشد
[illegible] دوران دایم [illegible] باشد
اشک حسرت [illegible] باشد
[illegible] گل [illegible] باشد
[illegible] شنیده [illegible] شنیده باشد

مرا این [illegible] طلبید
[illegible] انکار [illegible] طلبید

مرا دیدت که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بر [illegible] کباب [illegible]
بکنج [illegible] در طلب [illegible]
[illegible] جنت [illegible]
[illegible] طلب عندلیب [illegible]
[illegible] طالب [illegible] گل

[illegible] خواه [illegible] طلبید
[illegible] دیدار [illegible] طلبید
[illegible] در [illegible] طلبید
[illegible] طالب دیدار [illegible] طلبید
[illegible] دل [illegible] طلبید
[illegible] گلزار [illegible] طلبید

از لبش چون کام [illegible] ناکام
[illegible] بازی [illegible] کام

ساقی [illegible] چون [illegible] طرف
در جای خاک [illegible]
خلق [illegible] عالم [illegible] گل

[illegible] گریزان [illegible] تمام
[illegible]
[illegible] عالم

ای [illegible] دل [illegible] رسید
[illegible] وصل [illegible] رسید

از [illegible] دل [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
روی گل [illegible] وصال
[illegible] جمال [illegible]
دل [illegible] گل

[illegible] رسید
چون [illegible] رسید
[illegible] گل [illegible] رسید
[illegible] دولت [illegible] رسید
[illegible] دل [illegible]
[illegible] رسید

آمدن جان [illegible] رسید
آمد از آتش [illegible] رسید

چنین [illegible]
[illegible]

هر کی [illegible] رسید
[illegible] باشد [illegible] رسید

گر چشم تو کشته خون دل تیغ نشان
آن دو لب ماه پاره چون نمک باد
تا شد لب تو مرهم جان سوخته افزون ام
از جور سر زلفت تو بگریخت کاکل او

بیمار ز بس چون دوران زلفت گره چیز
زین گره نشانست این بار که بد خیز
در موم زند آتش و شهد چو آمیز
عیار که جست ره شد از سلسله گریز

خال لب خلاصه زنت راحتی دارد
گر عجب دانیم که ساخت سر حساب
لب ز آتش تو تیره دست و حق لرزان
چو پیلوی دخت انجم بیاد ربست
کسی که دید لب لعلت از آن نگین
نشسته تو بس بخند رسانی بکار او
سخن
کمال گشت تو تو لبه زین

لب تو از دم مسیحی بقای دارد
بلوح چهره خیال کتابت
شبی که ماه ندارد صباحی دارد
دعای صبح کجا جای مستی دارد
ندیده ام که وصل او تو باقی دارد
اگر چه عجب است صاحب سبی دارد
که معنی نهانست خرابی دارد

یار تیر غمزه او بر دل ای کی رسید
این نغمه تابه که افتد این بلا تا کی رسید

داروی جانت تا آن ابروان بر طاقت
دست که از بی خسرو دم آن کی رسید

گر چه می بینید ما دو بیمار زیر طبیب
دست اگر نه در نگر که جانان آن مرید
صال
سیب اگر دید چشم آن دم طبیب داده
کال
دیگر از شادی هر جای خواب در چشم

حلقه چو زنجیرم بر هر جای نمید
در شان و جیران بر دل جای سید
هر که آبی نسیه بر بحر روان
گر کشتی که کش بران در جای جای نمید

یار ز خوردی عجب پس خویش نزاده
شیوه وناز ودگر شیره پیشی نزاده

یا که التفات خاطر مسروح
عاشق اگر ز خم او معاینه بینند
گر کند دل شانه پس بیانا
سیب ترش زبان جلال مباش
گر کمان کند پیش کمال نصیب

یا خبری از درون ریش نزاده
دیده نزاده که دیده پیش نزاده
کار عشقش هنر که کیش نزاده
هر که عمل بر خم نیش نزاده
خسرو بر آستان خویش نزاده

باده و لب ساقی چون می شب ریز
مرد کشته بگرد از خاک برانگیز

گر نیز درخت گل با یار بنشینی
بنام به قربان رخ در حسن بکن هر روی

هر باد که بر غنچه و گل برگ گل بزند
آن زلف تو آن پیش خود به باد بزد

گره از آن لب می‌ستان نشناخت کس
زه زاهد پاره باید کرد وقت ای پسر
کی رسد گشتم به بالای تو چشم از زیر لب
از لبش دشنام برای طلب در نها
آن ذقن بی سر پستیه که بدست آید گل

چون که اسب … شعبانا ز طاق …
ده ده بادفه دفن خاک آن پای …
کشته آن آب … ازپستی …
با که امر سرم پسلان …
سیب … ت پاسپ کراکه

اگر ز لطف تو دولت زمان زمان رسد
حلاوتی به دل و ذوقی به جان رسد

در هوای تو که گشتی … تنگ آنجا
ای کمش که ز بس و غم …
کی رسد به آن زلف کز نخوت
چنین که نسبت روی تو رنگ ما
… که بخاک پاسش …
کو آن نسوی … کوار ازدها

به پیشم که به سینه ذوق آن زد
که روی تیغ تو تا که با استخوان رسد
فتادیم بجایی که در میان …
چه کار با تیر … با یاران …
به … خود … زبان …
کز جهت تو … خاک گلستان

با سرو دادۀ … چو رود
… گلستان … رود

عاشقانا زاهد مجالس ناز در ساز طلب
مطرب از زاهد عاشق لب روا شد زود

ابر شکم و جلوه چون … باشد
آب رانج ترا … که دو …
شوق بالای رعنا چشم ابر خاک
گستر از سیب … قدی و ناز
از کمر چست و چابک سیب … گل

از … دیده باد … باران
جنگیاشد که … کاری بجد
هر کجا سیل که آید …
باز نخوان و لب چون قند کی
مثل … عشق … گل … قسر

از لب او سخنی چون بزبان می‌آید
گویا آب حیاتی بدهان می‌آید

زاهد آمد ز نشتر … بجان
بر در او منم آمده جان برکف دست
چون … به نخل … نسر وزان …
صد … است از دین … روا
… سخن … سکیای و لب
از علم هر سخنی نیست … گل

در دل … جان می‌آید
هر که دوست از آرزوی جان می‌آید
از گل افتاد … ازان … می‌آید
… گوهر اگر این … گران می‌آید
هر چه … قلم ازبان می‌آید
آتشی هست که … ان می‌آید

ای دل ز باده [illegible] تو رفت
[illegible] که [illegible] ز [illegible]

در خانه گرو ای طرب ساخته بودیم
[illegible] که [illegible] گند [illegible]
[illegible] چو که [illegible] از جناب [illegible]
[illegible] از لب شیرین که [illegible]
زان [illegible] بی [illegible] دل [illegible]
بر دست نداده ام کمال این [illegible]

سیلاب غم آمد و برکنده ز بنیاد
بنگر که چو من بکند از عشق خود داد
گر سیل [illegible] دل از دست بداد
کشته [illegible] ما از کشتن [illegible]
در سینه ام از عشق [illegible] است
گر شیرین جلوه داد از شکر زاد

باز گل دامن به دست عاشقان خود نداد
غنچه لب بگشود و بلبل را ز باغ آواز داد

ابر دای [illegible] گل سوسن [illegible]
سرو دلبر [illegible] چمن بستان
گل حکایت کرد و سرو آزادگی [illegible]
در بهشت باغ [illegible] چون بلبل
هر بهاری [illegible]

باد ای [illegible] به روی گلبران [illegible]
[illegible] در جاده عشق [illegible]
آب [illegible] آمد [illegible]
[illegible] دست بتان [illegible]
خوش [illegible] گل لب خندان

دل من داد گل [illegible] کمال | ساقی [illegible] دست ای [illegible]

باز غنچه آمد و ساز طرب خوان شد
شاید [illegible] از قصه چنان شد

باده [illegible] چند رخ و باشد جدا
[illegible] عیش [illegible]
[illegible] کرده ام
[illegible]
[illegible] کمال

پرده بر گیسوی [illegible] پنهان
[illegible] حیران شد
[illegible] خانه [illegible]
از لب [illegible] شد
[illegible] گشتن [illegible] شد
[illegible] شد

با [illegible] دل [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

[illegible]
[illegible] گرم [illegible] انداز
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] بپرسید

[illegible]
[illegible]
چون [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

بنگر از لب شیرین جانان چیست کام
چشمت گو شمال بدست [illegible]
[illegible] حسرت آن فره نرگس [illegible]
کال [illegible] جان بر سر [illegible] جانا

اگر بدام گیسوش [illegible] بمیرد
که چشم [illegible] بمیرد
زان سرست که به خاک چشم [illegible] بمیرد
که [illegible] زان [illegible] چنین [illegible] بمیرد

[illegible] رخ [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] گفت
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] روی [illegible]
نرگس [illegible] چشم تو در خواب [illegible]
چشم [illegible] گرفت که [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] جان [illegible] لب آن [illegible]

[illegible] رفت [illegible]
[illegible] رفت [illegible]

[illegible] صبا [illegible]
آشفته [illegible] رفت [illegible]

شاید [illegible] روز [illegible]
[illegible]
این [illegible]

[illegible] سایه [illegible]
[illegible]
[illegible] نشان [illegible]

[illegible] زلف [illegible] میکند
[illegible] زلف [illegible] میکند

[illegible] عاشق [illegible] چشم [illegible] زلف تو
[illegible]
عاشق [illegible]
خاک [illegible] آن [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] اول [illegible]

این [illegible] آن [illegible]
[illegible] میکند
[illegible] گل [illegible]
[illegible] خاک [illegible] میکند
[illegible] میکند
[illegible] میکند

[illegible] زلف صبا [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر کس که یافت راه بکوی تو سوی آن
گر سر خراب خانهٔ چشمم ز سیل اشک
زخم جانم سینه از گشتن جانان
تو بی نیازی بسکه مانی زنده باده
گر آید هم کمال زمن حاجتی بجان

چون باد نیست دمی که دل بوی تو رفت
چشمی که از دو دیده دل تو رفت
هر گل که هست بر لب جوی تو رفت
زاهد که سنگ زد به سبوی تو رفت
گر هم رقیب از سر کوی تو رفت

بر دل از غمزه تو که یک ناوکی زدی کم کرده
چون گذشت از سر سینه و جان هم کرده

زانکه بر روی از سر دو جوشش رخساری
گره ستد اهل نظر [illegible] شام
که دو کر [illegible] بجانان [illegible]

که بته تمکین نظر نیست از آن هم کرده
انگیزیم که از دستش بجان هم کرده
گر نکت [illegible] دهان هم کرده

بس شد تو به ما از سر [illegible] کرده
عیسی بی [illegible] [illegible] گوید

پنهان [illegible] [illegible]
راه [illegible] [illegible]
گر [illegible] [illegible]

طالب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گوید
[illegible] [illegible] گوید

ابر گر بباش [illegible] نام داده [illegible]
گر ای رقیب با مستی سنگ او
از بهر وزن دی کردی کمال زر
ساکنان
بیا ازین [illegible]

ای دوست کسی چنین که گوید
این نام او [illegible] که گوید
[illegible] خاک گوید
[illegible] گوید

تا رفتن آن جهان اگر باشد عجب باشد
سلطان [illegible] اگر باشد عجب باشد

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] اگر باشد عجب باشد
[illegible] اگر باشد عجب باشد
[illegible] اگر باشد عجب باشد
[illegible] اگر باشد عجب باشد
[illegible] اگر باشد عجب باشد
[illegible] اگر باشد عجب باشد

[illegible] [illegible]
چو [illegible]

[illegible] | [illegible]

گر زنت کز حسرت نرگس / گر چشم دیده جفا باشد

بحری کز چه ها لا نشین است / بیا لالای تو دستش داده باشد

تبسمی کز این دهن کز او دو / بر سیم نیم قطعا باشد

خیالش چو بچشم من بنشیند / کز آن دو دمه دریا بشد

کال خسته را صد روز فریب / گر صبر بیش از تو از فردا باشد

گر ترا از سپهر ستم و جفا زده چه شد

یا ... عشق ز مرا زده چه شد

پس ما از دل ... آورد / دیگر چرا ز دل و سنبل چرا زده

زاهد آن نیست کز ذات گر او / گر زلف ... زبان زده

بخشش مر جهان بنگر ... / گر صراحی ... شیخ چرا زده

گرم از هم رقیبان بزبان ... / ... تو زده

گر تو ازفتنه گری تو دل ابرو / غمزه را چشم ... تو زده

بس کمان از لب و چشم خونی مشوق کال / گر چرا ... زده

در شب فراق بکجا خواب میبرد

صد خواب را ز گریه ما آب میبرد

دارو به جان ما ز لبش ساز کن طبیب / زحمت چه ... شربت ناب میبرد

ور قسمت ما فراق لب علاج نیست / از سر خمار عشق شراب میبرد

بر سینه ... خم ابروی تا / هر پاره ... جلاب میبرد

... رقیب ... / ... میبرد

گر تب ... / خاشاک ... میبرد

... / سیلاب اشک ... میبرد

... دمی بستاند

این نام حسن ... ملک بستاند

ای گل ... / گر ...

... / ...

دل ... / کار ...

... / ...

... / ...

جمع ... جان لب ...

خواجه ... گویند ...

[illegible]

چون ابروت دل این ناتوان نشان / هر دم کمان کشد و مژگان کمان کشد

هر جا که دست کشد دل عشق / ناوک کشد و حرف آن بیان کشد

زنار و نشسته بر او بر زلف [illegible] / نقش رخ تو این چو آب روان

بگشای لب چنانچه بر پیش نیک [illegible] / تا [illegible] بجان ز [illegible] نگران

زندان که سوی خویش کشد [illegible] / خط تو [illegible] دل را چنان

[illegible] انتهی [illegible] / [illegible] که آب [illegible]

آن یار که پیش تو با دل [illegible] / بی غزل [illegible] و دل [illegible]

از بار [illegible] گذشت [illegible] / آری که بر [illegible] وقت [illegible]

دی روز بر آن بود که با من [illegible] / امروز بر آن [illegible] که دی روز بر

اینست [illegible] که دار و [illegible] / [illegible] گران

آتشکده [illegible] جای [illegible] / [illegible] صاحب نظران [illegible]

آن روز که رفته [illegible] / [illegible] نا خسته [illegible] گران

[illegible] دل [illegible] دل [illegible]

[illegible] غم [illegible] حسرت [illegible] بود

هر دم [illegible] دیار زلم در بیاد / در دل [illegible] زلم در بیاد

در [illegible] عشق [illegible] / [illegible] زلم

وصف [illegible] / [illegible] تو یاد

[illegible] / از مستیان [illegible] زلم در بیاد

[illegible] که بلند [illegible] / [illegible] در بیاد

[illegible] گل [illegible] ایوان / [illegible] جان [illegible] یاد

از [illegible] علم [illegible] / [illegible] رخ [illegible] نظر

[illegible] / خانه [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جان / [illegible]

از [illegible] خانه [illegible] گل

[illegible] مسیحی [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] جان [illegible]

هر که دولت سودای تو شد دامن بسر
نسبت بید قدان سوزان کرد [illegible]
حکمتان جان شد آتشش [illegible]
مفلس [illegible] کی بخرابات
گر بسر [illegible] روی تو میان ما

و نبع از خط [illegible] دل از غم [illegible]
گر عکس [illegible] زیبای او [illegible]
خرم آن دل که [illegible] در [illegible] باشد
دولت جام [illegible] از لب [illegible]
[illegible] ساغرم [illegible]

گر بسوی [illegible] بر رسد دست کمال
او بدین پایه به عشاق ستم [illegible]

چشم مستت که دل از کس ببرد و داد
گر [illegible] زنان و [illegible] بدهد
[illegible]
کس [illegible] بدای [illegible]
دوش [illegible] شب [illegible] آن پا
[illegible] چشم او بسر که بیماران [illegible]

طاق ابروت [illegible] بر باد
طاقت [illegible] داد
گر بسند کسی چون [illegible]
[illegible] روی [illegible] بشتاب داد
از تبسم شکر از لب شربت عناب داد

با خیال [illegible] کمال
[illegible]

[illegible] صفت [illegible] نزان کرد
نسبت [illegible] شکر [illegible] کرد

[illegible] گل [illegible]
گر بصد [illegible] از [illegible] خانه [illegible]
[illegible] شیر [illegible] صبح [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] وصال [illegible]

با وجود [illegible] خط [illegible]
میهمانیست [illegible] خاطر
گفتم از [illegible] وصال [illegible]
گر بچشم [illegible] ز قطره [illegible]
گر [illegible] عالم [illegible]

[illegible] کمال از [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] دوست که [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نشان [illegible]
[illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible] نگر [illegible]

[illegible] مژگان [illegible]
چو چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] غم [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] جسم [illegible]

[illegible] دولت [illegible] کمال
[illegible]

بگو [illegible] که ای [illegible] کج چراغ
آن [illegible] ستان [illegible] که در شاه شبی
[illegible] که در سلطان عشق [illegible]
یک دگر چو [illegible] دوست [illegible]
گر رسد چو شمع [illegible] آب اند
چو باد بسته پای گلیم [illegible] کراه
[illegible] که دل [illegible] بیست [illegible]

ز بی عجب [illegible] که از سر [illegible]
که لطف دوست [illegible] پیش [illegible]
که دست عاقبت کار عاشقان
کشد تو [illegible] پای عشق را
که ز رنگ گل که آتش نمی‌گیرد او
چو بر [illegible] پیش زلفت [illegible]
که او [illegible] شبیم کرده [illegible]

زبان کمال در وصف دهن [illegible] گل
[illegible] عشق [illegible]

بقطره خون که [illegible] بر دو [illegible]
از غم [illegible] زده به جگر [illegible]
[illegible] که تیغ ز قد او [illegible] جدا
[illegible] ساده [illegible] عجب [illegible]
که [illegible] شکستی [illegible]
[illegible] آب [illegible] از آن [illegible]

دیده [illegible] دهان که جان [illegible]
که تیغ بر [illegible] خود دهان [illegible]
از این خون جدا [illegible] دل جدا
[illegible] لب [illegible] از دیده [illegible]
دائم ز غصه دل خون [illegible]
[illegible] که [illegible] جاده [illegible]

ابر [illegible] گریه کمال
باران [illegible] که نه با [illegible] چکد

هر گه ز زلف جانان [illegible]
[illegible] ستان‌های [illegible] ز جان [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] بست آمد [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خواست [illegible] از دست [illegible]
طمع کمال [illegible]

گر [illegible] شنیدن [illegible] باری [illegible]
[illegible] پیش [illegible] کرد نیاید
عاشق [illegible] به پا نیاید
[illegible] خدا [illegible] نباشد
روزی که [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] نیاید
گر بوی آن دهان پری [illegible] نیاید

هم [illegible] آید
[illegible] چشم [illegible]
ز [illegible] سروی [illegible]
[illegible] بر کن [illegible] چشم
کمال [illegible] لب [illegible]

چنین که [illegible] چشم [illegible] دیده
[illegible] جنت [illegible] میداد
[illegible] سلطان [illegible] استاد
[illegible] نرگس نظر [illegible]
[illegible] غم [illegible]

آن سرو قد که چو رعنا و سهی رفت
رخ
سرو روی سرو قامت کجی دارد
بر بام حسنت ناله کردم زین دل
اشک از عشق دیده ز سودای سر دل
بنیاد جان که داشت سر زلف دل
بر جان مه بیان چشمکش ز الف ران
عمر عزیز گرگی هست با یاران
خسرو مدام در لب شیرین نهاده لب

دل از شکر بین که تو دلها می‌برد
با قد خوش خرام چو سرو سر
هر شب فغان و درد فرستد
الله بیسن حد بنیاد ای دهد
از بس ز دیده بنیاد ای دهد
ده شد اگر که حسن سر داد
چون خاک راه دامن که بر باد شد از
خون جگر ز دیده فزا می‌رود

با وی پری چام کمال ای نسیم صبح
انجام داد مست که از او سر رود

چو ابر دست امل در وسیله و
حکایت دل بیاد باد و بستن نهاد
حدیث سرخکان دو دو و دو
ز دست کشته نشین زره که بود و دو ساع
بخاک ره دستان کند زلف

چرا به قتل من خسته تیغ بر کشید
که با عاشقان ما به چشم خوش فرو شد
فسرده بیاد آن از کباب خون
رخ تو امید و از آن عهد تیر بر کرده
چو هنوز تن هم از خاک سایه بی تو

میان پرده چشم تو بریست که اشک
بگو که بر سر کوی تو گشت اشک فنا
بیا که از غم در خار اجل خدا دهد
فغان کن که شد به منزل قمر

کمال در سخن اگر سائل بیاورست
نگر شناخته لذت بگل چه چه

چو گم شده روای در بهشت که در افتد
ز حدیث بیان سخن به دو بسکن
دل ابلیسکی که رحم کن بحال مسکینان
ز تیغ بر کش دو ناوک در تب غمزه
سر از لب تو زاری که دل در هم بساط

که به روز غم از دوست آفتاب
ز نکهت که این نطق و بیان در اند
دگر ز سنگ به دکان آنگه که زانند
گه این حدیث از در بر زنش کم گرانند
به سیر آن آن کس که آتش افروخته دل شکر افتد

سب خیال ز بیداد کمال خسته به عمل
چو کسی که منزل خاک کشتی غریب سزا اند

حدیث حسن ز رخت گل و عنبر که
که نه ز بان آن را و لب ز دوستان بیان
تا ز لب ستم یار که بر دو دستی از
دل بیابان
به سنگ راه چون دوام درون خسرو

از آن عارض تو گل و ار ان
چو لبت تنگ است سر جای ده بنگه
که کیمیای بساز و دل در ساغر
که ده دارو و سل آن به تجسس ز ده بنگه

چنان پر کردم از خون جگر دامان مژگان را
تماشای تو تا کی کنم در دیده دل بس

ز خون ما که ناشسته حسن تو هنوز
درین غم خانه ما کم غم دیگر نیکو

کمال از سر گذر را که قدم زد در حریم او
که از بسیاری جانها در آن ره در سر نگنجد

چرا نسیم حسبنا خاک پای سرو
ز سایه گیسوان رخ چو مه پیدا نشان
چه زیر پا چو شکستی دلم بر دیده جان
ضعیف گشت خیال دهان تو سخن
رخت اندر دو سیبی در ز گل در
کمال سر دولت چرا که گشت

حسد ز دات بر دو زبان گم
چو پرسش که لب شیرین گران نظر
که ریگ که او بی فلک نیستی مرد
کریمه بک نجات چال نشیند
تا چو او دوری داد کر چه بستر
سبب تیر و راه و ز ادخون

اگر جز لب تو نخوری ز لب کمال
هزار نفس کسی زلف که نکو

چو صبح روی آن آفتاب بی جوه
کشیده ام آن سر زلف دراز با نظر
پیش آن نرگس بادام ترکی زنکه

لب زنده چو طرای ناب بی جرم
ز رشک غلط دیج و تاب بیچ
دگر نه نرگس بیمار خواب جرم

دل ز تاب عشق تو چشم ای عجب
بیند شد که پروانه ز شعله شمع
دلم از آتش سوزان تو عجب
پروانه گرد

چو دوست گردش دوران به سر برد
چو سبو خنده زنگ ساغر شراب بر چه
بسوزد دل که زبانش کباب بر چه

بسوزد چو بر سر زبان رسید کمال
که از سوزان رخ چون آفتاب شد چو

هر کم روزی دهاد آن نظر ز جنده دا
آمدی که چو جنت دل لعبت بالای
تا دم از خون جگر تا کی دم برتر
دل کز آتش و عشق تر آب
چون ز گلزار رخت با صبا آرد نسیم
دو بر کی او شب غم ز یاد

حسرت ما ساید از آن دامن دا
دو دل ما دو نظر سرو ازاد
بس راه درین و عشق او را
جان کن بر خاک وفا که تو بستی
هر زبان که دو دلم زمان قد خون
از کرا بالا دست درین نار دشمن

گر بر خوش نشین کمال از روی جانان
زانکه من نشسته ام که نه بنشیند کس را دو

خبری ز صبح ناصح بدایرین سپا
زانکه رقت عشق و شادی
گر پیاده درکی که زیاد سن باده
قدح خون نصیب دل ز بادمی باده

سرو روان به رخ از گل چه سرو در طلعان
بنما رخ که تو لب و دم کرم
تا مه سوزان چو گشته طلبان
بر سگان جهت بر هم از غم حکایت زلفش
چو جب کمال که جان به لب آیاد

گوش از آری که خنده نگار من نماید
حسکم که عشق زلف شمار من نماید
که جا گشته دل نیستی به نگار من نماید
که راحت نگشت و به مزار من نماید
چو لب تو هم جان نگار نماید

خوشا کسی که به دو لیم ز روی او آید
که هرچه اندازان در آن نشکر آید

بیرون گاه آدن رمانشکستی این دلها
بنیاد جمال که به سینه رخ ز گلی دید
سبکی رفت کمند بشکست آمد و پند
چه جای خجر عیان که جهان بست
هواره تنگ که تا به دهر فرو نگرن

گوی زمست به سنگی که به پیر آید
روان زنده که بر کنار جو آید
که شب به حلقه آن زلف مشکبو آید
اگر دوان تو به سینه به جست جو آید
چو خاک پای تو بینه روان فرود

کمال دوست با کس جو گاه بنویسید
که این سخن به زبان قلم چو آید

در صحبت دوست جان نگیرد | شاه ای غم جان بگیرد

دل طاقت غرب و خانه دارد اینکس
با خانه خراب کرد و گدا یا
ای خواجه تو مرد خانه فرزند کی
پرشد ده و بام ایوان باید
تن را چه گل گردد حریفش

کنیز را نیاید نه بگنجد
در دل غم خون روان
رخت تو در این دکان بگنجد
غم بسیار دوران میان بگنجد
سرزمین آن بستان بگنجد

با دوست گرفته کمال جان
یکی نه دو میان بگنجد

در عشق زر تو که سر چه باشد
ای درد جسم دو شش کن
گیتی حکمی اگر کشم تیغ
چون کشتن بنا بر وصل است
بس خدم گلست اول وصل

از دوست عزیزتر چه باشد
شکن نظر چه باشد
بسم الله دگر چه باشد
لطفی کنی تا قدر چه باشد
رشگ نکبت هر چه باشد

گر نیند کمال دو لت چیست
اندیشه او دگر کسه چه باشد

دل از غم حسرت که ز ناز رخ دلبر گسست | در دلبر دور عشق زندگی از سر گرد

صفت شمع به پروانه دلی باید گفت
گر نه صحبت که با سرکشان در گیرد

نی از آن گفته در ورق رخسارش
شیخ خانه ... که خود در فر گیرد

ساقیا باده که دوران که ... خویش
تا از آن نی زبان مستی ابر گیرد

آب زن کرده بجای که ز ... جسم
آب ستان ... زبان علت گیرد

که از آن لب بچشد چاشنیی زاهد
در خرابات مغان آید و ... گیرد

بهتر از نظم کمال ... ساز کمال
که به هر زخم ... دیگر گیرد

خانهٔ دین زده دیوار و در ... باشد
مست ... از روی ... باشد

پیر ما چند از ... باشد
پیش ... بلند ... باشد

آن ... که ... به جا ... است
از ... سوخته ... باشد

بنزم ... به زبان نام ... ست
اگرم خاک سر کوی ... باشد

طرز عاشق ... که ... یان
مردوا شد که ... طرف ... باشد

گر تو زین ... داری که دوست
عید از غم ... از طعنهٔ ... باشد

طرز ... دل ... ز کمال
که داشت سر کوی تو نشین باشد

۲۸

... آن شمع چگل ... که ... بود
خط او ... و بپای ... گر بود

چون ... شده ز نظر ... و ... شد
گر ... یکی ... حیران گر بود

آن لب لعل ... دهان ... باد
باز ... که ... سینه ... ران

چه ... ادم ... شاد ... صبح
تا چو آن شمع ... که دوستان

سوختم از غم ... این گفته
گفت آن شمع ... لب ... ان

ای دل خسته چه پرسی که ... تا
غمش ... پرسی که آن زخم ... کان

گفته ... غم ... کمال
بر سر کوی ... زلف

دل ... حکایت ز ... ستم ... کند
عاشق ... دوستان ازل ... کند

... که رسد ... به
اگر ... ستم ... کند

هر که ... به جای ... عجب
ما سیاست که ... فم ... او

چشم ... زخوابی ... بس
... سر ... خاک ... کند

... سیاست زلف ... که به ... آب
گر که ... حیا بر کرم ... کند

... کرد ... که ... کمال
... کعبه ... حرم ... کند

دل من از جای تو بخت بکند
جان بگیرد که باز شیشه تو تیغ
خوش بود تیر تو در سینه ولی آن خوش نیست
که رسد بر تو چاره در گوشه ام
این همه با جاودش از آن کرد دل
قلم صنع که نقش پر انداز نیا

داغ حور و ست ره و بکلی بکند
گره زلف به در جای تو سر باکند
گر گذار تو باز آید [illegible]
گر ز خود شیده رقی ابر سیا بکند
گر از این داغ خود را بکند باکند
دست قدرت که از آن صورت زیبا

سکه شاه دو آه از دل غم دیده کال
هر که شد عاشق روی تو از آن سیا

دل زده در خانه دولت شه ادراد امید
هر کسی داد از آن حضرت تمنای لقا
جان ده دل از ذوق آن جلوه سیم دیدار بسند
گشت شمشیر غم میبی سید عشق ما
داده امیدی که آید بر بساط قرب ره
پیر سر راه طلب شد خاک چشم اشک

شربت خاصی از آن در لب شادی داده
حسن عشق [illegible] یاد داده
این سیستم داده توفیق دل جا داده
زندگی بخش که از خون جبا داده
این که آنکه که وصل دیشا داده
یک جان از خاک دست تو بیا

دولت بر سیدن پای نی پایه کال
با چنین کرا رستی در جا داده

دل که هم ز تو بر آتش غم سوخته
آتش عشق تو به جان من افسرده

جان که خوک در بستر غم جای تو برد
جگر خسته چشمش تو گریان سر شود
چون نظر رخ بهتر تو حسن اتی مرتبه
ز به رخ شمس در پروانه جانسوز کال

چون در هستی بالا های تو آموخته
هم از آن کشش بکند تیر نگرده
یک بیک در نظره خته انداز دوخته
شمع زد خنده پروانه او صد خواه

دلبر چو زده خط تیغ دلستان شدید
خلق جان طلب های توان

یاد روی تو در خاطر ما سبکرد
چشم کس را هم سعی ز جمال تو
بت سر و زده کان سر سبز از خسته
بر سر کی تو باید لسر و چشم گشت
لطف داد و دهقان بی تو دم افرشته
بر کان تا سیبی سر اغ

وقت ما در دو دی به صفا سکده
چه بر مردم بیکانه چرا سکده
تا جز با آن زلف دو تا سکده
مدعی چشم نداده که ما سکده
آن این غم که بر او سر ما سکده
که یکی چشم زده آن از همه جا سکده

مژده عکس لب لعل تو ای چشم کمال
در زجاجیست که از شیشه می رنگینه

دلبر چو زد گره به رخ و پستان کشید
خلق جهان لطف بی پایان کشید

ماتش صنع صورت خوبت به نیکا
چون نقش لب خط توست در وان

موی که در سر قلم نقش بند بود
نقش دهان تنگ تو کی بر زبان کشید

چشمت چه خوش کشیده به ابرو کمان حسن
یارب چه طرفه چشم که کمان کشید

در پای او کسی ز هم سایه فتاد
مجروح شد که بار گرانی بجان کشید

خواهم نهفت بر سر زلفت فتاد جان
وانگه جدا ز زلف تو زانیکان کشید

شب کشیده آه دهقان بر درت کمال
در پیش چه داشت بران آستان کشید

در شام هجر زلف تو افشان شنید
دل گشت بسته ز قید و استعد بجا

بیاد بوی تو دوش زلف گره بند
آنگه در مجلس پاک بدی گرا اشنید

و عطر عه مجلس مسیح می کرد
ده عهد تو زوادی مه را گرا شنید

از لب افسوس کسان بر نیستی
با زنر سوخته کی افشانید

دود از جگر خال تو از سر بر خاست
به تو روی تو باز گرا سوز اشنید

زر جان نیز ما ز خاک سپهان
این ذره چیست که با خاک زان

مژده با خدنگی ز جب آمد کمال
که به صد تیغ نخواهد دل تو رنجانید

دوشم ز لعل تو داستان شکرم لب
از دوری خیال لب آب حیات

زان لب می شنید حدیث دل کباب
می سوخت چون نمک به خرابات می رسید

در پیش نیکند سر خود مرغ دل خشک
اندر غم این گناه گران تیغ می کشید

دگر به سر قلم سر زلفت کی کشم
حالا ست زلف تو خوبان سلسله کشید

پیشم نبود درد جو بستم بام او
چون مصرع دیگری کماتران بر وی

کرم که بار بر در خاک این غریب
از باده نه شکسته زان شنید

چشم کمال ای تو دیده و گریست
چشم دو چون تو دریا ندید

از شمه زرو کلبه بنشین بر ره
غم خانه دل و لیس از خلد برین

هم دولت سلطان وفا هم ره
دیدار کرد عشرت عیش کمین بود

حاجت بری وصل نبد عجب نا
کان لب به شکر قدم جان بود

از گوشه خاطر فتاد نقش او
اندیشه برون آمد و غم سوزان

دل با رخ جستم هر شب من ز هجران [illegible]
معتکف شبهای آن روی چو ماه شدم
من به کام از اجل [illegible]

کز غایت [illegible] همه شب جان را
عیسی [illegible]
کز [illegible] شمع [illegible]

دوش هم خیال روی تو در سر ما بود
گریست [illegible] دوش [illegible]

تا رشته [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
جام از لب [illegible] ساقی [illegible]
در خواب [illegible] دست [illegible]
هر کشته [illegible]

شب [illegible] صبح [illegible] استاده
آب حیات [illegible] خورده [illegible]
از صافی [illegible]
دولت [illegible]
جان [illegible]

[illegible] جز گوهر [illegible] کامها
دوش [illegible] خیال روی [illegible]

دوش [illegible] خیال [illegible]
مجلس [illegible] دوش [illegible]
[illegible]

[illegible] دوست [illegible]
از عشق [illegible]
[illegible]

شد [illegible] لطف [illegible] خیالت
گر که [illegible] وصل [illegible] جان
از [illegible] خون [illegible] چشم

کان [illegible]
آن [illegible]
بر [illegible]

گر داشت کمال از [illegible]
[illegible]

[illegible] ز فراق [illegible] رسید
اشک [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
هر گه [illegible] لب شیرین [illegible]
در [illegible]
هر [illegible] مجلس
[illegible] روی [illegible] کمال

آه [illegible] به فلک [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] روی تو [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] ترسید

[illegible] چون آب [illegible]
[illegible] ترسید

دوش [illegible]

خانه [illegible]

ای به نسیم طلعت بیرون تو [illegible] لب — قسمت [illegible] بیام و نگران
با خیال لب آن عارض [illegible] در حرم بهشت — آب دولت [illegible]
ای که سپیده از دم مشکین صبا بری — [illegible] به دیم بر و زبان سرگران
هرکه دیدیم چو چشم و [illegible] نقش ابجا — ست و آشفته زان [illegible]
آه [illegible] از شب [illegible] روشن شد — که چو آسیب [illegible] بر روی
دل [illegible] خسته چون کمال — دامن پری روی [illegible]

رخ تو از به ماه تمام [illegible]
چو طلعتی که [illegible] عشق [illegible] می [illegible]

[illegible] گشته [illegible] پیام رسان — که باز عمر [illegible] آن پیام کجاست
بیار سیب [illegible] که [illegible] تمام است — [illegible] می بخشد
حریم [illegible] صفاست — [illegible] آن تمام می بخشد
بیار [illegible] مجلس ما — دم [illegible] که به صبح [illegible] شام می
[illegible] جام کجاست — [illegible] خراست جام می

کمال بر سر [illegible] باز [illegible]
[illegible] کرام می بخشد

رخ چمن [illegible] کدام [illegible] دارد — [illegible] که دارد
[illegible] — [illegible] از [illegible] سیاه [illegible]
غلام آن [illegible] که چون [illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
چو کرد حسن [illegible] عاشقان شکست — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] زلف [illegible] جان من — [illegible] دارد

کمال [illegible]
[illegible] دست [illegible]

رخ [illegible] — [illegible] روی [illegible]
[illegible] — [illegible]
خیال [illegible] در چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] گل [illegible] — [illegible]
[illegible] دست [illegible] — [illegible] می [illegible]

ای که زلف تو مشکین زره وقت
هر کناری که چین کج

وقت شد کاروی از خنده باد
روی یار و بیان همه از بستان

ره کشودند بار بر بندید
خویشتن زیر پا پسندید

[illegible]

برگ ریزان عشق شد ترک
شاخ سینه ... گر ... است
... عشق آینه اند
تا ... تیغ شب ... ساز
... سبز ... کال

خیره خیره و گل ... چیده
... بیند ... چیده
... دم ... وبیده
گر ... طرحی ... دیده
گر جهان زیر پای ... کشیده

زاهد از روی تو ... برده
گشت ... کس ... آه
عاشق روی تو ... کام
تیغ ... لب ... کسی ... داد
... دل ... زیر پا

گر ... که خدا ... برده
کس ... که ... زده
... که از عشق تو ... زد
شوخ ... که ... زده
... رفتند ... که ... برده

گل از ... لب ... زری
چو مطرب ... ابیات تو خواند

... گل ... سینه
کز ... کرده ... کرد

رخ تو دیدم و ... ندیده
... است که ... سینه

هر ... خلوت نشین ... جمیع
... ان ... که جمیع ان ... جمیع
کسی که گوشه محراب ابروی دید
... عشق تو ... نشین ...
روان گشته ... اشک ...

... و شاید ... ندیده
که ... مشکل ... ندیده
هر کس ... ندیده
روی عاشق ... ندیده
چو ... ندیده

... شاید ... کال
که ... رسید ... ندیده

روی تو دیدم ... روی
... که ... ان
خانه چشم که خیالت ... دست
زادت ... جان

زلف ... طرحی ... ما
... که ... نشاند
... تماشای ... ساز
سرو روان ... است

پس و طبهای تو زهری رنگ وگک | محو از عکس با حسب او ده

مرد

هسته از غیبت گرازی وعدت نور کال
هست شد آنست کار او تو نزار زده

زاویه ای یک چین لبهای باریک تو دمید
اگر او خلوت راحت تکیه ای ساما
صرفا سیکنه دراکمیل دمساع
پاسا کر بکرد آن ابروی سبح از
آنان انداخت خودا کان در مشن و
است آن که گر تو سبح از خانه زر

خرابات الصم با رگ زرم از روی
سیدی زیبت مست و در میخانه‌ها
آن که یک عاشق یکی دوزنی
بحر جست پس بشنو آنچه ز آب او
بجز سنگ کرم و بسیار ای یا و
ای وصوری در میان آسمان خواهد

با دو صد لاف گزاف که نفس می کال
بار نفس رومی خود صد با یزد

زان میان مسیح اگر نشان باشد
کرسی از شدت و زیر بها
در دوان کو بشر که مستان رنج
ول برآن و آن از دست

این خبر مسم اران آن
نزه نیما در میان باشد
یحیی از سر زبان باشد
هر کس زنفا ازروان باشد

کر بود

گر بود جان و جان ای او بگذار
عقل کز او چو حسن آبی مست
این چه جای نازلست کال

گر جوانی بجای جان باشد
آن قدر ابرو وسیب عنان
الف دوزن بهای آن باشد

زان همچنین که جان در حسن غیب نشان بود
عکس شیخ الراه در آیینه جان بود

از خراب عدم دمی دو آن اسبی جدا
پیش که او یکار کرفت سیر آمده
با حلقه کبیری در سر دربند دو آن را
آدم که تو بود از ازل جان بیسج نشانی
عشق آن طرف جلوه ویا ماند تا

در دو دیده اول نقش جمال ز جانان را
بر دم هم کان کرد زمی خود جانان را
هر حال که در کعبه به تجا نه جان بود
بر جمله عشاق زام ز نشان را
سر جان بشنیدی که جانش گران را

در دو ای جان و آن کال و زجان ره
الست که شنای وری آن

بر گل که نسیم صبح آید
حدیث کزرم از شادی ودود حسب
بر خت خون عزیزان بخیز اگه

نسیم اوست از آن ادلبر ری آمد
بر نقش روی و لبش در شکر نه
ز دو ای شوق ساسا ای شیر ی آید

ندیم آن دم که از غم [illegible] برآید
جوان [illegible] و [illegible] و پیری آید

بیا بلبل [illegible] زندان که آن خط [illegible]
بیا تا [illegible] پی نظری آید

کسی که با [illegible] در [illegible] که آید [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] آید

کمال دیده [illegible] زدید [illegible] برده
اگر صاحب [illegible] بیند که تیری آید

ز خوان وصل تو تا با من که [illegible] رسید
بخور جگر که از آن سینه [illegible] رسد

لب که [illegible] آن [illegible] تو
از آن که [illegible] کم [illegible] رسد

هزار تشنه ز آب ولی [illegible] قطره آب
میان آن همه از [illegible] با چه رسد

ز کس [illegible] ای دل که [illegible] جام
چه صد چو هم [illegible] دست [illegible]

چنین که بر سر کوی تو تیغ می‌بارد
[illegible] بر عاشق [illegible] رسد

ز تیر بازی مژگان شوخ [illegible]
[illegible] سینه [illegible] رسد

کمال چون نرسد جز جفا ز اصل وفا
بیا بس کن که ز خوبان [illegible]

ز سوز جان من آن [illegible] غم دارد
اگر سراغ [illegible] غم دارد

کسی که برکند سر ز خواب [illegible]
[illegible] شبهای ما چه غم دارد

بیان عیش و طرب پادشاه [illegible]
ز [illegible] زنهار که او چه غم دارد

اگر ما [illegible] دوستان [illegible]
دلی که شد همه درد [illegible] غم [illegible]

[illegible] او [illegible] باده [illegible]
ز گریه [illegible] چه غم دارد

[illegible] ملامت به عاشق [illegible]
ز [illegible] لشکر [illegible] پادشه چه غم دارد

رقیب گر [illegible] کمال
گدای کوی [illegible] چه غم دارد

[illegible] ای [illegible] خندان [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] باران [illegible]
که [illegible] خدا [illegible] می

[illegible] چشم [illegible] خاک
[illegible] به [illegible] می [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] شبان [illegible]

[illegible]
ملاحت از لب آن [illegible] می [illegible]

[illegible] صبای [illegible]
که از جبین [illegible] می [illegible]

[illegible] کمال
[illegible] که [illegible] می [illegible]

[illegible] جلالت [illegible] می [illegible]
چه جای [illegible] آفتاب [illegible]

ز آن دری که ز پیش نظر اگر بدری
کمند زلفت هم از چشم و رخ از آنکه کسی
کشیدم از جفای جانان که رسید
چو رفت در سر او سر تو هم به دوای جان

مرا ز دیده گریان در خوشاب دود
طمع مکن که ز لعل تو کام یاب
که برکت از لب دست این شراب
که با تو [illegible] گران عذاب

کمان چشم تو گر تیر و ناوک هجران
خیال خواب جانش بزن که خواب

ز مستی چشم تو گر بحال من نیافتند
که رفت در هوای کسی سبو برآید
به بوی صید من تیر انداز دیگرم
ز بهر هست که ز آن دهان چو جای ما
چو خوش افتاده است آن دو گیسو بر بناگوش
نخستین داد الله بدان پا است

به حالی بنده مست واو دعا گوی
چو پیمانه پر است ... که پا نیفتد
بیا آن دل که دیگر جا نیفتد
نگاه سیمین تا چشم به راه افتد
نگاه است در تماشا تماشا نیفتد
که بر گل [illegible] ایام حسن بیا

شبی کمان به چشم چه کمان گفت
که سوی او جنین ز غمی به دو دانا

سراک به خویش به پای تو رسد
که رسد و هم جان های برای تو رسد

به دل و جان تو غم و درد تو ساز
برهه سال خاک که من از تو بجدا
زیرا از سیم طلا هر جا که کرد
از دهان تو سرم و از ان حکم
برفت تیغ زد و روزه تاب کمان
حاجت حلقه زدن نیست در این باب

بکن سر خفته را و باغ و جای تو رسید
گر کنم عمر وفا و که وفای تو رسید
عاشقان روی بیا تا که بجای که رسید
گر رسد از دار فنای تو رسید
سگ مخواه که نصیبی بگدای رسید
این قدر بس که از کوی تو جایی رسید

سرو را سر راست میگو
قامت ایاست میگوید

چون دانست نگاهت میکنم
خبر ز دهان چون چه سم
میکند دل حدیث ... دگی
چشم چه کرد بستری عشق
این روی ... ناز است

چون دانم نگاهت میگوید
عالم است قدت میگوید
دل من ز چه خواست میگوید
قتل عاشق بدوست
رخ تست و دانست میگوید

آن رخ و ابرو خط بزن کمال
خال بر خط تو ز است میگوید

ز زلف سنبلت کو دولت صبا آید
رقیب از حد برون ای از حد خویش بیرون
چو زلف ار کشم حدیث مشکین سخنم
فلک [illegible] کرسش کو سال [illegible]
ز [illegible] تو روز ما و از [illegible] ای دل
بنام گردون [illegible] ای جان [illegible]

گران جانا [illegible] به ما [illegible]
[illegible] دولت کو دولت [illegible]
[illegible] که [illegible] خطا آید
چنین [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]
ولی این [illegible] که میل او [illegible]

چو برنیاید ز کار آخر که [illegible] بی من دلی
چه باشد حال آن مسکین که [illegible] جدا ماند

سرو گر ز قد تو [illegible] به بالاست ز ما
سروی و سایه تو [illegible] همت [illegible]
راست گر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گل [illegible]
سرو [illegible] که پیش قد تو [illegible]
تا قدت دیده که [illegible] [illegible]
شکسته [illegible] سرو [illegible] ز کمال

سپ[illegible] که [illegible] [illegible]
سایه همت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سرو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

سروی در بوستان [illegible] [illegible]
[illegible] بستان [illegible] خاطر باغ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قد [illegible] [illegible]
هر جا که [illegible] [illegible]
چندین [illegible] [illegible]
بالای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
مسکین [illegible] [illegible]

بس که روی تو [illegible] باغ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از دل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خاک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مطرب و ساقی [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چشم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

کمال [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

که [illegible] علم [illegible]

[illegible] غزل [illegible]

اگر چه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال این نکته [illegible]

[illegible]

شب که [illegible] لب [illegible]

اگر از حسرت آن لب [illegible]

[illegible]

[illegible]

جام [illegible] دل [illegible] لب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه عجب گر [illegible]

[illegible] غالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب هجران [illegible] جان کمال

[illegible] شب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالین ز دعوی سیر آن — گفت هر دو نارسیده شدند
اگر افسیم چند شما — درین سالک و چون دو رو
این کرباسها عنبر و سیم — تا به کان دخانه و رگ و چه
در صفت هر زبان جهان آیینه — که زیان مصلحت شوند

وانما

وانما افشان زمان دان هر کال
بهار شیخ مصلحت برد و دید

عرفات عشق و زن هر کی بیابان شد — به طواف کعبه زن ده هم که جان شد
چه سری پیست اش زیر سنا شاه ای — چشم او مرو ای دل دیگرست هر که یا بشد
هر کی زاهر بردند بر دامن عشق کاه — ز صداع نخوت گل زجای خار با شد
به صایح فلک نه پی زپای منبر — که بیست جای این سر که سزای وی بشد
زین سنا و حاتی شیخ بیار پشم — نه ازان سیب که وی به هرچه را باشد
به ترتیب و هر دو نکس ای سر کرشه — ز عشق شهر کاری کرده است آ

نکند کال دیگر طلب هنر باطن
کزو او کار ز نفس دل هشیار باشد

عشق بر آتش سنا و دفتر برد و برد — رایت به ترتیب هر حاق گسترد

هر که بر دو سیه ابر برفت از بیان — از دو سه به سیسیم کم بادزرد
از تجابت بزرگان و مکان نیز در گرفت — چون به تمام نمکند آتش بجز برد
در گرانبهای علت و پس آیینه — کانیه با خود نه است انجمن بجز او
هر که بار غم حسرت هستی بیرون رفت از زبان — دارای ابن بچاه رسم شاهی گسترد
جام به جان پستان روی بین — عاشق با او یقین زبانت مرده
وجه درون روی باز صورت زبانت — باز رفت از زبان واسطه تا روز

خلق نقصان حال جبر انداز کال
کز همه با دلیل دمال کز بی سعادت برد

عکس دوست چون قند در آب آینه از غائب — گرفتار زلف مسکین مشک بداند
در حاجت هست کز دو سه به اندازه — باز چون هر دو برآید حاجب از نو
دستین انسان بود اگر بجزان قدح شمع — تا در آید به حسیح دا تاب از نو
اشک منی و در خشابت آن لب جان بدل — لعل چون کربای کی در خوشاب از نو
سینه بر آتش کباب است و ز سوز دلم — به زنبیل قطره خون کزک کباب از نو
هر نه شادی تمام در حیرت آن حسرت — هر کر بند افغان یسی کز آب از نو

با خیال آن دو لب دم دوازده گل
گر نسیم گه دمی دعای بشنوید

غزلی بزد چو گل نوای بشنید
از لیلی و مجنون نکته دارید
صاحب نیاز مخوران جام عشق را
[illegible] از رقیبان [illegible]
ز بیت [illegible] گذشت [illegible]
کار او [illegible] وقت [illegible]

بری آیا ستم از آشنای [illegible]
و زنوبان عمیق گل ادای بشنو
میزد دم و زیر لب صدای بشنو
زان [illegible] شب باری صدای بشنو
ز بیت شای زاران که ای بشنوید
وقت باشد که لب او جای بشنو

از جفا او در دعای وصل [illegible] گل
گر نسیم [illegible] دعای بشنوید

غبار خاک قدمش چو خیال آرد
گلی که در چمن آرد نسیم [illegible]
که از خیال [illegible] نیست [illegible]
اگر [illegible] گذشت [illegible] آن [illegible]

بنور چشم خود آن توتیا بیا آرد
چه بود [illegible] گل [illegible] کرد
[illegible] که [illegible] گریه [illegible]
بدل کسی [illegible]

به خاک پای سمندش که چشم ما [illegible] است
[illegible] دوستان [illegible]

همین که ریزد [illegible]
[illegible] خود [illegible]

ز راه دیده و دل [illegible] گل
[illegible] خوش دارد

فوج سینه پر غصه بی تو چون آید
گذشت از غم [illegible]
اگر [illegible] دل [illegible]
همین [illegible]
ز چشم [illegible] حکایت [illegible]
همین که [illegible] چشم

اگر به گریه ز چشمم [illegible] آید
صدای [illegible] ز بیستون آید
[illegible] آید
[illegible] ز دیده خون آید
حکایتیست که [illegible]
خیال ابروی یار [illegible] چون آید

عجب [illegible] که روزی [illegible] چشم گل
[illegible] گل [illegible] آید

[illegible] پر ز خون دل [illegible]
لب [illegible] آب [illegible]
بیان [illegible]

[illegible] دست [illegible]
[illegible] جان [illegible]
دوان دوان [illegible]

سوی رخ خود مرا حاجت نیست
بهار بیت از آن لب سبز خطی این ره

زخم خوب ... چو برگی ...
... بر لب ... جام ...

نعنیا سخنان کمال بنگ نیست
بخوان ملک کرا بک فرو داد

هر سینه شوق او خراب زیبد
علاج دل طبیبم دوش گر حلم
قد زد بت خانه بکریه کاهد و کاست
نخست پریشان نام بت بر ...
چو کاری به آن ریسمان ادست چو ...
کردن جان به تو ساز جا ...

هزار عهد ز تقصیر بکمان زیبد
کسی که رست ازین درد جان زیبد
جناه ورو شانم گزشتگی روز
تجسسی که بروانه ده خوار ...
کرم زرشته لال هیچ کار ...
حسن ... جسن ... رو رسا ...

کمال نفس تو در دل کاشت است قلمی
گردن خط به سر لوح باده زیبد

گر عهد تو از حبیب باشد
ما را چو غریب شد خوا...فی
آمیخته شکر گل پریشان

در دست از حبیب باشد
عاشق سر جانوی باشد
از ناز عندلیب باشد

دست کردار وراز که ایان
نائب ستکرشی واقف ما
گر دیده بتو آید باشیم و در
بالا در سینه کمال روزی

تنها سر و یار لب باشد
آواز خوش خطیب باشد
خواهیم که عشق قریب باشد
از غربت اگر نصیب باشد

گر حسن تر حسن باشد آن زخم حسین باشد
دوری ای طبیب از مردی حسن باشد

خوان طلب بری کرد از لب خندا...
لانکه ببر ادا دو انفس دل
خط کرد و کرد لب لطف و بسی ...
ز آنکه کرمت آرزو از خلد برین

حلوا خوران ... هر که نمکین با...
آمد هم به پریشان کو ...
الکت ... از نفس تمکین با...
کز زلف به عهد بر حال او ببین باشد

کمتر کمال از دم هیبت دریا
کمک که ازین دفتر گسیم ...

گرچه سرو چمن از آب روانی دارد
لب تشنه نشان میدهد آب حیات
عاشق از عهد تو خواند کمان سرود

نتوان گفت که جانی دارد
خاک پای که زپای تو نشانی دارد
عاشق اگر نظر به سست کامی دارد

دان میان نیست نشانی بجز نیست دهان
نیستی کرده دل آن موی و میان نیز نهان
ای که گفتی ز چه شیرین دهان است [illegible]

سخن ای جان مست کس با کره دهانی [illegible]
کمر نیست خیالی که بیانی دارد
[illegible] کسی کی که دهان [illegible]

خار از ده غم [illegible] سنگ [illegible] کال
... دل و [illegible] گران [illegible] دارد

گرم نم [illegible] دو یاد سرم آمدیم از روی [illegible]
من جانی که گم [illegible] آن لب زیر [illegible] جان
[illegible] گفتم این همه حسن از کجا آورد
[illegible] کرد این همه جان [illegible]
[illegible] کت [illegible] که عشق [illegible]
روزی که چشم [illegible] ز کشتگان تو [illegible]
[illegible] چشم سیه [illegible] دل [illegible]
[illegible] بخت جان [illegible] از کشتگان [illegible]

عاشق [illegible] که [illegible] دل [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] که [illegible] دام [illegible]
[illegible] نشانی [illegible] گری [illegible]
روی [illegible] زنگ [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بغمزه جادوی
[illegible] غم [illegible]
[illegible] دل [illegible]

گر به سنگ ستم عشق تو دندان شکند
دل زیبای تو دندان طمع بر نکند

[illegible] سازد و [illegible] داری و کو کو [illegible]
چون بازن نظر وصل [illegible]
[illegible] گریه که گداخت [illegible]
[illegible] کس خال [illegible]
[illegible] از لب شیرین [illegible]

[illegible] کسی [illegible] شکند
[illegible] صبر [illegible] بشکند
عاشق روی تو [illegible] شکند
[illegible] آید [illegible] خاک [illegible]
[illegible] لب [illegible] بشکند

گر شود که از [illegible] آن [illegible] کال
[illegible] آن [illegible]

[illegible] حسن [illegible]
[illegible] که خاک پای او
[illegible] جان
[illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
[illegible]
[illegible] جانی که [illegible]

چو [illegible] گم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

بدل گم کرده میگوید که بیش من چه چیزی
دل اینجا کرده مسکین گم مگو آخر کجا بود

به ترسائی زنم گر نعره ای بوی جانها
گر آن دولت همه افتادن خود را بود

بوی طالب وصل تو و عیب و تکحت
توی مطلوب مشتاقان ترا آن بود

کمال آن فرو زنشت دیکت بون کر دی ...
بنو دست یار و بنداری که صاب آشنا بود

گره دم در زلف پنهان کرده پیدا شود
مشک غارت دل این دین باد رود

ماهی افتاده دست زلف در کف ترکی
چون بدست ما نیفتد حق بدست باد شود

ای صبا بر کرد بیش از زبان آتش
مو مستی بر و انسان ما بشی و دا بر او

گرم شد باز از دو آتش رخسار او
وقت آن آمد که زلف بر سر سودا شود

ماهی آن دوده خط بهشت طلب راه سوز
چشم انبیا کان از تو ثبت نما شود

آن لب خندان چو چند حدیث اید کمال
بلبل خاموش هر گل بشکفد گویا شود

شوق بالای بلند تست آن کو بر تنی
جان طوبی را که ای جان سلام باد شود

کسی کرده تو خواهد وشی چراغش
ز شبش به سینه گر دیده شد شبانه

اگر نظر دگان دو جا عاشق درویشی
عنایت و کرم خویش پادشاه کند

گر فتم آن سر زلف از تنم دوا دارد
شب وصال چو باشد بدست ما جلد

تراپه و چوم که خود میروند دل از دستم
دل که خورد دو از دست دلبرانه کند

بود به بشت به چند جنس آل ...
بکر بار که دیگر کسی ترا که کند

خیال عارض تو نیست در دل عشق
چنین لطیف خیال جای خست هوا کند

دهان جان ترکنت آرد دست بوده یار ...
نیاز بند کرا است بزد ما کند

گرین کاوی را گردن گریبان شاد
در شب جوان در دو دیدارم از یاران

خلد بسش گرد آرزو جمال آن ... نکو
کار بی کسی در باده وان در حشیش ...

زلف تو چو کمان ز تیر دان ترکی دو
کوی دولت بر در اگر به کف آن ...

ز بس غم تو تیری موشن نیاید دلم
ز اگر نبود کار کر تر بگریه گان افتاد

دو لبیا چون مستانم از لب باش بری
بو دانش اگر در پای ... افتاد

گر نشاز نسیم دوست گلریان باغ
با قدح نرگس چو با سبزه بستان افتاد

زیش آمد دیمن زه ... آن ای کمال
گر ز دست خویشتن مرغ عیش ... افتاد

شکست داغ چشم و نرگس بوسه کند
بلبل بوستان سخن او بسی کند

دیده باز یافت خیال دوست / دل جست و جوی سرو لب او کرد
شیرین سخنی بود دهان چو قند تو / وصف دهان تو سری [illegible]
با عاشقان رقیب دل از رشک ترا / بد می‌کند همیشه و نیکو سگی کند
انکار زر روی یار سیم [illegible] / این کار بجز رقیب سیه روی کی کند
کار طلب ز پیش کسی بایستن [illegible] / سالک چرا قیاس خود از دیگری کند
دائم حدیث دردی [illegible] گدا / اندیشه از حکایت [illegible] کند

گر از تو بر کسی جفا رود / سلطان اگر کسی ز ظلم جفا رود
پیش تو چون سلام [illegible] / بر [illegible] که از [illegible]
چندان دعای جان [illegible] / می‌خواست بر زبان رود دشنام [illegible]
برخاست سوی گل سحری بوی [illegible] / گر ز رشک آن [illegible]
ای دل ز سیل [illegible] چشم [illegible] / شاد آن کسی که بر تو [illegible]
چون زلف او [illegible] / پیش تو گر حکایت [illegible]
رفت او ز [illegible] آتش [illegible] / بی [illegible] آب دیده [illegible]

لب ارادت [illegible] / اگر خورشید رخشان [illegible]
چه حکمت شناسی [illegible] / وجودی [illegible]
اگر گل پیش [illegible] / بچشم مست [illegible]
گرم خود [illegible] / قراری شب هجران [illegible]
گرم کان [illegible] / گر از دو [illegible]
[illegible] خواهم کرد از عاشق کشی [illegible] / رقیب [illegible]
[illegible] / [illegible] از آن [illegible]

لبش جان عاشق [illegible] / شکر از روی [illegible] می کند
دعا گوی [illegible] / ز طوای [illegible]
روز و دل [illegible] زلف [illegible] / چو شب [illegible]
نرگس [illegible] / [illegible]
به تیر [illegible] / دو دانست [illegible]
بسوزم [illegible] / بر آتش [illegible]
گلزاری یار نالد [illegible] / چو بلبل که بانگ [illegible]

ما را دگر بر آن در خواب نشانند | بالین دردمندان جز آستان جانانند

چشم ستاره گیرد و شبها نوای مستی | گر آه و ناله ما بر آسمان بلند

پیش تو بر نهاده روی عزّ و جاه بست | شکرانه دار جانش یاد دهیات

من چون جهان دل با بلبلی بوده نشانه | گر ما دهیک بوسه جان بر روی نشانند

دل از نگه فتنه بر دگری نهادی | در عقل این نگنجد [illegible]

چشم تو دوست دارم و آن ترک پر فسونگر | اما دو دست مستان بر دل گران نباشند

وادی کمال جانی بر عاشقان [illegible] نشان | عاشق همی بریزد گر جان شان بباشند

ما با هوس بچه دکان دو ما | همی مست در دم افتاده باشند

از ساده دوستی پر ملامت گرانی | میل همه سیمین ذقن ساده باشند

صوفی عیب گر نشد و دست آباده | عارف بنوه سالک در بند باشند

نسبت شوان کرد به صبح آدم اعلا | چندیه گنه کار [illegible] زاده باشند

در خانه درویش که اسباب نشاید | جز دولت فقر آنرا آباده باشند

زنهار کمال از زلفش گلی [illegible] | تا در قدم او سرت افتاده باشند

ما را نیای و گر دست رسی بود | در دولت [illegible] زمین [illegible] بود

در سرهای تست هوا نبری | با [illegible] همرا او دست [illegible] بود

بومی بر آستان تو دادیم الغیاث | ما را به [illegible] از [illegible] بود

ای ز رخ ستی رقیب دلی شکل | گر دست [illegible] نکس بود

زاهد نکوهم اگر ذکرات [illegible] | رد [illegible] بود

کو محتسب ز شحنه [illegible] | از پادشاه فارغ [illegible] بود

می زیر لب بمیکده [illegible] کمال | بشنو که [illegible] قبول [illegible] بود

را از خاک [illegible] | چون شانه [illegible] دارد

ز کیمیای [illegible] نشان [illegible] | گر چشم [illegible] دارد

پیاده [illegible] | هزار بار از آن جام [illegible] دارد

دهان تنگ تو [illegible] | [illegible] دارد

ز حیرت خط [illegible] | ز [illegible] دارد

کمال از [illegible] | [illegible] دارد

مرا ز صحبت یاران بکار نگشاید — گره کارم از آن زلف یار بگشاید

چو طوطی باز کند پر ز آرزوی لعلش — ز بند قفس دل تنگ تو ار بگشاید

حصار عمر و حسب گر کمی گر عشق — یکی خدنگ نظر صد حصار بگشاید

اگر چه با دهنش کار بوس — هزار کار چنین لب بکنار بگشاید

چو برگرفت زعارض دو زلف شب آسای — در کرشمه گر شبهای تار بگشاید

جو دل به روی تو بندد امید کمال — گر مره بسته بود استوار بگشاید

مرا بی تو آسوده جای — دمی بی رحمت بالا باشد

خیال تو باشد مراد دل — تمنای جاه و جلالی نباشد

من و آب چشمی سودای — به جنت بود اگر جای باشد

ز تو دل و جان باشد — دو دولت یکی ذکر جالی باشد

بکار آید این زاهد شیخ — چرا عاشق و لاابالی باشد

کمال ار زدوران صاحب — تر اهیچ صاحب کمالی نباشد

مرا اسیر تو از دین — ز دل تیر صبر و سکون می برد

دل من در آن کو ز بیم بلا — نیر رفت و رقتی که چون می برد

چو آموخت چشمت — اگر شیر باشد ز بون می برد

تو از دیرکی دل ندانی — که در سلسله از جنون می برد

سحر رخت خشم کردم — از آن اشک ما لاله گون می برد

دو چشم تو از — بچندین کمس خواب چون می برد

چو شد تشنه چشمت بخون کمال — بیچاره من رهنمون می برد

مرا از پیش رانده ای خادم — ستم رانی

چه او شکر کردم وصال — گر اشتام تمامی باشد

بی کنده دل جز تو — علو همت گدا باشد

بی زنم چه پیاده — تمنا و ناز طبع باشد

تر استان تو سعادت عظیم — ز رحمت خویش

کمال اگر ز گدایان حضرت — مقام سلطنت پادشاهی باشد

کسی هم که شنید رقیبان را باشد — من از کشتن نترسم را کنی باران با
بر از جانانت و اشنای لطف تو بشناسد — ز رشک و رازها که ماش جانشان
حدیث لطف و گفتارت شکر از دو کری پست — که را داران لب انگشت تحیر در دهان
رفت پیکی به وجود خود را شکر دین — کز او تو بار رفت بوده و از دوش آن همان
میانت کشم از کم شدنش باز هم یک یا — مبارکت و کلاه بر سرکم هم در دهان
نخوان عاشق درویش اگر جان اوست — کباب از دل هلاک از دین
کمال از دین ببرد و ز رشک کرم یافت — تحمل ای کرد بای برد دل

من به درد دل خوش شد جان را جحت به بود — نوش آن لب در خور دستان شد
ار زو قند لب وردی را — سایه طوبی و آب کوثر و جنت
از تو سازد را از نعمت و یاد جان — کرنباشد باز تو از نازو از نعمت بود
ای کم دردو بلا از دل و جان نیست — چون مرا این بود از خوان کرم قسمت
گر به معرفت هست در طلوع صبح — اثری چون نیست در مطالع را است
چون نداری به خود مهر و پیش کمال — روی کرد آلوده سودی بود به

ای روی تو نه در خورد دمی — جلند چند چو شد پر صدا دمانش بود
بر نیاید به هوای دل شوریده — ورد فریاد در سر کوی
هر که آن روی نکو دید دل — نه دل داشت نه هیچ خبری از دور
بس که چشم زبان تیغ — در شب هجر جفا غش نه بود
خواب در دیده این بخت گرفت — تا آن شب که مرا خاک در بود
این همه جاشنی از ذوق لب یار کمال — در ره اول محبی

ای من عید شد مبارک باد — عیدی عاشقان جمال خداد
عیدی و عید یار ما رخ است — عید ما شیرین رخ تو عید مباد
گر بر بسم از تو عید دگر — آه کین وعده هم نیاید یاد
جانم از غم زبان — عید زندانیان کند آزاد
عید شد بگذر از وعید کمال — عید سازد خاطر همه شاد

ای طلعت ترا جای غلام شد — در مطلع صبح امام شد

در آرزوی روی تو بگذشت دور عمر | از جرعه برافروز جامی که شادم
زلف صبا کشیده و نشد آگه آن چشم | صیاد خواب داشت که [illegible]
بر خاک در حلال بکن خون عاشقان | صید کبوتر آن حرم چون [illegible]
صوفی نشد به دور لبت خالی از شراب | خاک وجود من از هجر او [illegible]
زاهد شدست در طمع باده بهشت | شاهان خدمتش که طمع تخت و جام
دیگر چه حاصل از لب تو اهل دل | ما هوس جوی [illegible]

نام به بر دم بشنوی روی تو [illegible] | دی کو شب کردم دل آنه با سر زلف [illegible]
دیده چون نقش صنم بر بست او خیال | قدرت آمد پیش چشم در بر آب [illegible]
کس نیابی باد و دل از زلف تو [illegible] | بر کجا در عشق خلوت باید از [illegible]
دور باد از وال لبت دستم بود [illegible] | ما کسی انگشت بر حرف تو تواند نهاد
گشت بوی جوان [illegible] باد مرا | تا چنین کردم که گفتی آن یاد [illegible]
تا دو روز با خیالات دین کرد [illegible] | یک بیک سوز شمای [illegible]

نحو اکبر کس با آن شکر لب [illegible] باشد | دل بر جا که زهست غوغای کس [illegible]

طلب احوال من بر سید گفتم زلف او | کرا اهل حکمت او دامن [illegible]
زان لب گفتم از و صحبتی پیش از کنار | [illegible] این انگشت شنیدی که [illegible]
شنیدم آن صنم راست با عشاق [illegible] | دل زان نوع دلسوزی که آتش [illegible]
ملک در لشکر دور ساده باید قدم | کرم با خاک پای او خوردن [illegible]
[illegible] از لطف [illegible] اما اسیر عشق [illegible] | بر جمیل گر [illegible]

دار داوان دهان گفتم نشان کجا [illegible] | دلی دارا [illegible] نشان
[illegible] تو آسان نیست بر جان [illegible] | گرد در عشق تا زانکس [illegible] گران باشد
نباشد در زمین بر روی چو تو در آسمان [illegible] | گراه من چه مستی زمین و آسمان
گل زان باغ رخساره [illegible] | گر بیش آن [illegible]
هیچ سر رویت آن قامت [illegible] | خلاف عادت [illegible]
بجای [illegible] زرین آن [illegible] | کسی را چه آن [illegible] خاک آستان باشد
زان وصل [illegible] | گر رونق [illegible] سلطانی [illegible]

قطعه دایره لطف دهان [illegible] | آیت حسن خط مشک فشان [illegible]

انجهان داد خلعت داد گوی ز تو
هر بهاری بار نیک [illegible] آخر گاه تو
تا بیت درویش و [illegible] فزاید او
ای گل لاله روی تو [illegible] لاله گون
دم آخر که بیوشم ز جان ز چشم امید
ملک دل [illegible] آباد بوده که خراب
گر صورت او نظر نبیند کال

تا بکلک طرح جاه داری تو
هر که آرزوی [illegible] بیان تو
سرای قد چون سرو روان تو
بر دلش داغ تو بر سینه نشان تو
بجان گوش [illegible] چشم گران تو
جامه ملکی که سراپای ازان تو
خود دیانت چه حاجت بیان تو

نور چشمی ز تو ما را طرف [illegible]
باز جای رخ زیبا چو [illegible]
بیاد دست [illegible] کوی که [illegible]
تو نیا را شوم که [illegible] چشم
دل عشاق [illegible] گرمی [illegible]
بگیسو [illegible] ستم گر بود [illegible]
به تماشا [illegible] دلا وز کال

گر ز صد نظر از تو دگری [illegible]
منقطع شد شب تیره هجری [illegible]
دست شفاخانه ان لب شکری [illegible]
[illegible] چشم من از خاک دری
تا [illegible] ملک [illegible]
کرد امروز تو [illegible]
لایق گوشش تو [illegible]

نور چشمی بر صاحب نظران [illegible]
گرد شیرین دهن [illegible] یار عزیز
هر کی را ز طرب پای فرو رفت بگنج
بشنید ز خند بر دل من [illegible]
یاد کردی که ز خاک [illegible] دردم
چون ستاره همه در آه [illegible]
گر رود جان تو از من بنبندی کال

پیش [illegible] توبت [illegible]
گر ز مهر دگر [illegible] شکر [illegible]
گر به دست من [illegible]
[illegible] که از [illegible]
چشم [illegible] که گل [illegible]
گر ره دور [illegible] از [illegible]
هر رود جان و ز جان دوستی [illegible]

نو بهاران ز گل روی تو خوش [illegible]
بو نرگس [illegible] چشم سر و لب [illegible]
زان همه [illegible]
ای گل از [illegible] آید [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] صبح [illegible]
[illegible] چشم تو نرگس [illegible]
[illegible] گشوده روی گل [illegible] ازان روی کال

[illegible] رادوی تو خوش [illegible]
گر [illegible] دلبری تو خوش
شیوه [illegible] تو خوش
[illegible] تو خوش می آید
[illegible] روی تو [illegible] تو خوشی
شیوه از نرگس جادوی تو خوشی
[illegible] گل [illegible] روی تو خوشی

در

وقتی ره به بود دل اکنون غلام شد | زلف بی گرفت دگر گرفتار دام شد

چشم آرزوی تماشای لعبت | چون گوش دوزده دار گوشه

بسا تشنه بر رود تو تا زدید بیرون | آدم بحلق و خواب زدرگان دراز

موسی زعشق یار رهی گرفت | از تنگ زده دست میی تکلم

گر غم بکند از جهان دل اصور | دهان خیال قد تو قیام تمام

ره راکه گوی حسن را تلاک نیز | تو دو رمان که نوبت او هم تمام شد

نازک سخن بوصف لب او شدی کمال | طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد

وصل او دام چرا او دولت دنیا طلبید | دولتی را که به از وی عیسی طلبید

دوستداران بجز از دوست [illegible] | گر نباشد به از [illegible] طلبید

کس به از هستی [illegible] | از بس خاک شدن [illegible] طلبید

لب او یافت چون [illegible] | تا او دیده جدا [illegible] طلبید

از ما چه [illegible] | [illegible] دولت دنی طلبید

پیش بالا و لب او [illegible] | سایه و آب که از کوثر طوبی طلبید

دل

آن دارد دست [illegible] | چند شرب زنخدانش عیسی طلبید

بر درت مجنون [illegible] | شکر و غم [illegible] زخال و لب لیلی طلبید

دگر از میکده [illegible] خبر ای کمال | باکیش بر سر سجاده ترسا طلبید

باده خواری [illegible] هوای تو رسید | خاک شدی وزان [illegible] رسید

زخوان [illegible] تو را | [illegible] زلعل حدیث هوایی رسید

[illegible] گوش [illegible] تو دل | [illegible] گوش تو [illegible] رسید

[illegible] | گر از [illegible] رسید

[illegible] این راه | [illegible] نتوانی رسید

[illegible] | [illegible] رسید

از آن دهان که [illegible] کمال | [illegible] رسید

هر که در راه تو اول قدم از خویش برید | هر که اول قدم آنجا که [illegible] رسید

[illegible] | هیچ کس در [illegible] که از [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر بلا از راه عشق پیدا بود | هر دو عالم در ره او بی‌بود

هر کس از دوست در کوی تو رخت کشید | از تو ای جان در آن کوی گزند

اگر آسمان سر در این جزو زمان | دور از آن روی گر رخت بر کشید

تا دل ریش را از وصل گرد کمال | یافت هر که مراد از دلبر طلب

هر کسی در حرم عشق تو محرم شود | هر دو عالم در درگاه تو ادهم شود

رو نار دین زند دو عالم بجدا | مصطفی وار گر یار عالم شود

طور دین سنگی سیب [illegible] | لشکرت گر برو ملک مسلم شود

با شرف شود بنده بر و سلطان | هر که اندر طلب علم مسلم شود

دل عشاق بیازار و کام غم بر آر | گرد او ای حسین دیش برهم شود

گر سنگ [illegible] جامه [illegible] کمال | دولت از جا [illegible] محرم شود

سنگ به گوهر اگر کار زیبی شکند | قیمت سنگ به زر [illegible] کم شود

هر کجا گریه از آن ابر [illegible] | گر رود آنجا حدیث [illegible]

گو بیا [illegible] سلیمانت [illegible] | تا جهان گستاخ بر بالای خاتم

تا چه از هجران میشود برای کشتن | حیف از این عمر که بی یاران گذشت

دولت دیهیم خوش بود به بزم کجا نشست | یک بوس دیدم آید زوال [illegible]

با دیده نیستی [illegible] از چشم ما [illegible] | هر کجا جان [illegible] در پی آن [illegible]

تا که آن [illegible] طلب و آن طره‌ای کمال [illegible] | گر بشش چشم و آب از چشم [illegible]

گر به بنشینی جوهر ای دوران کمال | طلب [illegible] اطراف عالم [illegible]

هر گل که ز خاک می‌روید | عاشق شود اگر آن بوید

در دامن دوست خواهد رست | خاری که ز تو تیغ بروید

شوق شبنم عشق خود دارد | با اشک بشوید و بوید

با درج شود خاک آن پای | عاشق رخ او دید و باشد

قربان [illegible] رود آب | رخسار و آب را بشوید

[illegible] هم آن [illegible] | چیزی که نبات کس نجوید

وصف دوست کمال دایم | [illegible] تا [illegible] شکر گوید

هر شب از تو [illegible] گذشت | وان [illegible] بر ما گذشت

زلف تو دام چو دامی دو پاک شانی
باز دوان خویش به سنبل بچمن
تا شمه کمی کو کند نقش ایشان
افتاده باش کو سر زلف تو بدامن
طرب کشید بیش قدت سرو بستان
از غنچه یاد کی کند بی تو دل کال

گاهی کلاک زده گفته گاه برگ
کس کی داند که با گاه و برگ
از هر قسم بیازد انگاه برگ
والا که افتد ان پرسن از جاه برگ
خود اجسر اجابت کو ماه برگ
چون برگ زمینه گراه برگ

هر کس که کوی تو بسا برگز
گر دیانه بسر کوی تو خاک
بر بیگم بس ازین از سر کویت هرگز
قد شاهست از ان لطف که هندی
به شوه که کسی خوش نشینی با
تو به بستند ازکه بجاره کال از دو

حالی داد دل از دست زجا و جز
مکر این کار هم از دست صبا و جز
هر که در کوی تو بنشست بر آید سیزه
تا ازان ترک کمان دار جفا و جز
با یک بار هم از خاطر ما سیزه
سیلا دور شد و باز بجا سیزه

هزار بار فسردن تا زاده کم
بروم نیاز که یک باره کرم بکرشت

حسرت طوطی زبان دو خم مبادم
شاه دام لب و خنده و بلبل تیغ
به ما حسیم گهی گشت جور دوست
به هم دو برسند تا کم ذخت ساز
چون نمی بر جان دست ایران

گر باز افکند و چون گوزم کشد
گر سبو خرقه دو ادم کشد
حسرت خط و خال بهرم کشد
باز زوی قد چون صنوبرم کشد
گر کاکل آن شوخ گرم کشد

هزار مرو که در هوا عشق الیم
بشنو میان گلستان زجمی بر بو
ز در من تو ولا تعل بر دشی
اگر به صبح بروی ت زافتات
چی العسیاح تا ل بروی
بر آمد اول خط زلف تا بد
کمال عرض تنا بجا ارکن

قیامت زمه که هزار سال بر آید
که زدو د و گل باتسال
خط خبا د تو چندان که گرد خال بر آید
کیا ستاره بخور شیدی زوال بر آید
که تا از ان ورق گل مرا بخال بر آید
بشارتست بدولت که حرف ال
که گر بر آید امیدی ازان جمال بر آید

دو سر از تو بی روی بخالی رسید
دل دیگرد ز دو صلت بتنهای رسید

ای بس خون ناحق که در ایام تو رفت
چکس را تو چنین ویرانی

ما بخوان تو ام جان بلب آورد و بسوخت
لب باید چو سینه زیبای

دست زان سر زیاد که کردیم فروش
سنگ کوی تو بسر یاد که

هر کسی یافت بخوان کرمت دستی
دست کوتاه من الا به جای

غایت لطف نیست و کرم کز تو مرا
ساقی نیست که شربت بلای

سالها دشمنه شد و برفت کمال
سالها چه که برفت و بلای

هر کسی را طلب از تو تمنا
این توقع تو از دور جیا

دوش بخوابش یک بوسه ز لب
نرگس که همه نام جلوا

تیر و خنجر تو گل از دست یار ندیم
خنده بر جان و هم دست

خاک شد تشنه آب از درد
آن نرگس که از دور دل

یار بار دیگر وصل و ابرو
کس ندیده است این دو کمان

آه که ای محتسب از عهد در ربا
پیش مستان به دو عهد و ملا

گر به جوی جشن او افتاده کمال
با خیال تو پسند از که شاباشه

هیچ از دهان شیرین کسی نیاید
او گر زده نباشد زانکه دهان نباشد

گریم که سازم از تو سبزه نام
ما لب تو بدو خنده بیان نباشد

ای باغ همه آنکه خطا کند
زین سان مگر آن را خط روان نباشد

سوزم باد سینه جانان
تا بر در تو سینه من کسی جان نباشد

از آه من به بستان دور از
رزقی گشته به پایان بر آشیان نباشد

خوان کمال بستن طرف از میان
جان و سری که داری تا در میان نباشد

یار در زیر لب و خنده کند
هر که انگشت باز زنده کند

چشم و خالش چو گشتی بلند
او اشارت بسوی بنده کند

قرار گشته آن دل ازو است
سنگ بی تیغ را زنده کند

اشک از درد دیده که گلگونست
چه دل و آه من دو زنده کند

دل در آن کو ز بهر دیده است
عیش کی با بنده کند

از نشان که از رخت گل او است
خنجر بردن شده شرمنده کند

آه که ای کس نیست کمال
بادشاهی بر زیر چنده کند

یار اگر جانب عاشق به نظاره بشود / کی ازین در برود گر چه آواره شود

آن جگرگوشه جهان شد که ز لبهای تو / گر بشوید شکر از شیر شکرخواره شود

دل بسی جور گرفتار نیاید به درست / چون گرفتار غم یار ستمکاره شود

روز وصل از همه سو اگر درین آید لطف / دیده ما را طلب از رخ تو نظاره شود

باز با خاک برفت مشعله عشق تو ار / گر کسی پیشه ای کاخ کند همواره شود

چون گل از شوق تو پیراهن خونین دارد / جسته جسته ز رقیبان که همه پاره شود

کی ز شوم بار دل چاره کمال / گر جبین بر سر ره پیش تو چاره شود

باد صبا باز از بوی خوشش گردن نهاد / پیش ما درد محبت باده در حسن نهاد

خط سبز یاقوت سرشته گمگرده را / گرد زلفش تا کسی در دست من نهاد

دیده بر نقش دهانش دوختن در دل / هر که در جان ز غزلی گست سوزن نهاد

همه گیسو فشانی رخت تو نبارد / هر که دید باد صبا آن زلف بر دامن نهاد

دوم چشم خونم را امید بار بوسی / بس که بر روی خاک آن ره دیده بر گردن نهاد

مرد خود او داشت از گوشش / باغبان اگر زبان چمن بر سوسن نهاد

مهر رخت شبی بگفت از مرده کمال / فر در آمد جام دگر شب بر روزن نهاد

گفت چشم زان چشم تو دل باز نباشد / هر شب دوان غمزه نه ناز باشد

گفتی علم کن مستی باز اگر رفت / هر گز نکنم آن ستم از ناز باشد

هر که عیسی دم ز نم دیده ز مستی / درمان بر ما ساز نبی اعجاز باشد

جان در سر زلف دو آن خانه که باز است / در بازم اگر بار بیست در باز باشد

باغ سنی دو ده کرم غمزه جوان / بیهوده سخن نگشم اسرار باشد

زین خاک دو هم بکشت دل آتش / فرمان همه دار برد از باز باشد

مهر خانه رانداخت کمال از ره دوار / عاشق به از این خانه برانداز باشد

ای زلف ز رخ دهان چادر بر / خود هر از تو از دو سراوارتر

ابروی دامن دو چشم دو جزو / هر یکی از یک دگر خونخوارتر

دور سر طره ها تنگ تر / ترک بازی هست به کارتر

گر چه باشد یار غمخوارت / از بی غلطی به سبب یار تر

دل خورد ما ز قیم افسانه را / داغ محبت گره از آن افگارتر

خوش ساعت ره کمال / تا شب هجران بود بیدارتر

ای نظام ردی تو هر حسب نیام
چشم کرساشی ره انتظار
گراه و ناله از تو بر آورده اندام
ی درگی شد بر مجلسی حرام
طوطی منطق تو ندارد زبان نیش
طاووس خوش خرام را کی چمن زاغ
ناکرده تر دل بران استان گل

شیری ترا غلام و ترا ست غلام
دارند زلف و عارض تو صبح و شام
از دوست دیده گریان تمام
گر زیست سامانی تو بماند جواز
با انگشت از سر تو زین کلاه
آن جره باز شکر از آن نوش
کس نیست در جهان زر وعای سنام

باروی تو حسن حور
دراطلی کمست بر فست
لبهای اگر در دلم سرو
چشم تو تحرنیاست تشنه
بر غمزه و نه کاه خوشم
تا یک تیر اکسینه هم جان

هر چیز که نماید از دور
خود هر روز شریف نظر
از شیفته بلبل دگا زر
باشد هر دو وقت تشنه محروم
با هر دو برد و چشم شده سعد
از دیده هر دو که میسر دو

ابیات کمال هست مطلب
یکی کرسنا ازین غسل آب
دیده مند شاید این شعر

زرگل قلبش حسن زیور
هر کز نشود زغمزه دگر
تغان کلان بهست مهر

در سر گوی زرکه دوی مرا داده کرد
صبح اگر از نازشبهای من سکر
دیکاب طالع دیدم او اخزشان
گر ری از تاریبا تحفه پیش حبیب
حال دل از باد برسید مر ندارد کی
بجهان از شوق آن لب من کنم شیش
گر بیاد روی او زر می رود گل

کاه میرسیم مدهی کاه میرسیم سحر
تار دم پیش سینه زدیم از دیدی
از سر لف مشکین بر داده ور قسمه
محتشی ادم خوش خبر حبت دایر
گر نسیم زلف او زین ستم دوا سحر
گر صراحی سازند از خاک وجودم کوزه
چون قدح گیری کف انگن بغیر باده

بساد بران دیده گریست زار
زرنگ آن در رکعه ناز
زان بر گل از ناز کی

گر کردیم اندر دیدار یار
کز ازگریه از آدم در کنار
گشتم دامنش چون صبا دگار

روان پای ندیم [illegible] گست — نیست کسی دولت پایه

بخاک ابروم [illegible] روی دوست — برادر دیده قیم پیش [illegible]

عجب گر چه جان [illegible] — روان [illegible] [illegible]

کمال این [illegible] — گرنیست جانی بیا و بیا

بدو زوزلت [illegible] مجلس ای [illegible] — گر کس [illegible] اجاع [illegible]

شدی آن آستان از خاک چشم [illegible] — بری کرده با خاک در چشم [illegible]

سکنیم جان [illegible] پیش دوران [illegible] — [illegible] که باشد [illegible] دوران [illegible]

گر نظر حال من بوی حسن [illegible] — بی نظیر خود [illegible] نظیر

نیست خالی از خیال [illegible] — نیست بیرون از دهان [illegible]

[illegible] کسی [illegible] — زان کمان گردنت [illegible] سکس [illegible]

[illegible] پیش [illegible] دو کمال — زلفت گرم [illegible] جنس [illegible]

زان شاخ گل ای سرخ دلبر — گر آیت باب دیده [illegible]

چون [illegible] باغبان [illegible] — [illegible] گل [illegible]

بر سجده [illegible] وی [illegible] — زمحرنگ [illegible] اکبر

[illegible] لب [illegible] سجده — چو خوانم آیت [illegible] کرده

[illegible] [illegible] ان [illegible] — چشم [illegible]

[illegible] گشتم [illegible] — [illegible] کرده

کمال این [illegible] سعدی [illegible] — [illegible]

زان [illegible] روی [illegible] — خیالش [illegible]

چندان [illegible] بدوران [illegible] — گر آب چشم آورده سروی [illegible]

[illegible] روی [illegible] سگان — [illegible] بخاک [illegible]

سکینی [illegible] — هر یک [illegible] روی [illegible]

[illegible] دیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — گر [illegible] ابجا [illegible]

در جنگ [illegible] — [illegible] کمان [illegible]

[illegible] مرکان — از کمال [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] زبان — [illegible] سخن [illegible] میان [illegible]

تا گشت او شبنم آن زلف از بر ما
چون سینه ساده دل سیر از سرو نگار و تماشا
گردید باد صبا گذارا به ره
هر یک چو باد روی که وارد سودای

همدم دیده چو حاصل گوهر زر نگار
یارکی کرد اما سر نامش گشتن
این محالست که هر روز هم طلسم
آن در سلسله ماست صاحب نظران
مژه تا خاک درت پیشتر از دیده برفت
بی جهت و بی نشستیم چو دستان جام
گرد دیده و دستار پا سر زد گل

گر بود این همه و نگار بت و دود
جز به مستی من بر ساختند جا
من زو همه و دوا و تو ز من صبر
که بروی دل خفی زمین در
در میان مژه و دیده ما است
خام باشد ز تو ما طمع وصل نگار
در تو دیده و دل من که دگر تو آخر کار

تا که بدو ترا ما از دور گاه
زیبا روشنی دیده ما گر داشت چرا
غم که گنجد بدل از شوق و دهان مرا
جان من لالی تیر تو شد به یک

خواب از چشم من بسته
باد آن خاک قدم نظر
صحبت تنگ فلاست کی
گر بگذرد آب خوردان بیک

سنای مژه به خاک درت دادم
به حریر کرد پریشان نگنی
طلسم را خود خواند و ز ضعف
حفظ رحم از خاک درت
شکست بسر به در روی گل

تا که تبسم من از گل صبر فرخ
خاطره ز رنگ خود و بحر گل عجب
گرفت و برادر نگارش برد بر
مانده تر پیشوا ز خاک کی گذر
گر بگذشت چنین تو نیز گشت سر

خوش نسبت ای صبح
وصل جانان خوش است
ای گل از بهر خاطر بلبل
از کرایان مستند غریب
تر شدند و ز کاری رنجیده ام
گستس رخ ناسان زبان گشت
جای آنست که ز گل تیر

خوش صحبت وصل ای
گر نباشد رقیب
دامن خود کشیده
نظر در جنت
نگار چند بسکار
رخ می
داری از غایت

دادم از که ره سنای
بی جا ل ادو لی نظر

چشم مستانی بیاد اشک ما — خاک شد از خون دیده خاک ما
سرخ گردم که او ... سر ... — اشک ما سرخ از دو دیده ...

عشق او افتاده در دلهای ما — بحر ... درد کان ...
من نمکها خورده‌ام از ... — راست ... دوست ...

شب زدم سر بر در ... او — چون سحر شد باز ... درد ...
گر چه پیدا نیست از ... گل — لاله‌ها ... نقش ...

فردا که ... — ساقی بیا که کار ... شراب ...
از چشمه ... — آبی بده که ... سند
... — دنیای ... گردی ...
چشم ... — از ... غم ...
زان دم که ... — ... عشق ... صحبت ...
پیران نگار ... — ... نگار ... حسن ...
پاکیزه روی ... گل ... — شایسته ... پاکیزه ...
در دل نشان محبت ... — ... کنی ...

از نیک و بد روانی ... گل — از چشم ... خویش ... رسانده
خاک ... که از ... — ... روی ...

دل دارم ... آزاد ... — دوای ... نشان
... — اگر ... بادی ... روان ...
... — ... آمد ... تر
... — ... ایران ...
دل از ... برای جان — ... گردی ... آمان
... — ... ادیگران ...
... از ... — گر ... جان ...

دل ... — دل ... نیست ...
آمد ... زلف — دارید ... [illegible]
... — ... نصیحت ...
... عشق ... — ... دست ...

چون جان سخن ... جانان
زخوان بلای درست ...
که از کمال نفس ...

بر تیر تو جان ... گیر
خونها خورد ... تیر بر گیر
بر جایب کرده اند ...

دل دیگر غم دارد جان دیگر
این جان که این بر دادن دیگر
این بوسه دادن ... لب
تا ... این ... است
ای ... آدم که ... من
با دل ... از دل ... ستم
در ... آن ... کال

سینه دیگر ... خاطر ... دیگر
اشک دیگر باشد باران دیگر
لب دیگر باشد لب ... دیگر
ای ... دیگر
گویی ... ای جان دیگر
... کردن ... دیگر
این حسن محبوب ... خوان دیگر

زری چو کعب ... سر
گفتم ... جان
... از جان

دلت ... در
... خاک ... سر
... دارد از ...

گر ... کل
... که ... بر
بجای بوسه گر گفتم ... بر

اگر ... سایه ... بر
... از ... بر
دو بار ... سر ... گان

گر ... از ... ستم
شب که ... ای ... در ...
بس ... صبا این ... خنگ
آنجا که خیال ... است ... الم
... لب کرده ... طوطی
... ما لب شیرین ... جم
در ... ... کال

مرده ... ... صبح ... ستم
سازم از بهر تو ... مرغان ...
خنده ... از ... گر
گر ... لعل ... گر
... لب ... بر
... که ... شکر
... مکان ... در ...

... از ...
خوشا خلوت که ... تر
... ندارد ... دار

زخندان دلبری ... گر
خوش آید خلوت ... شکر
... یادی آید ...

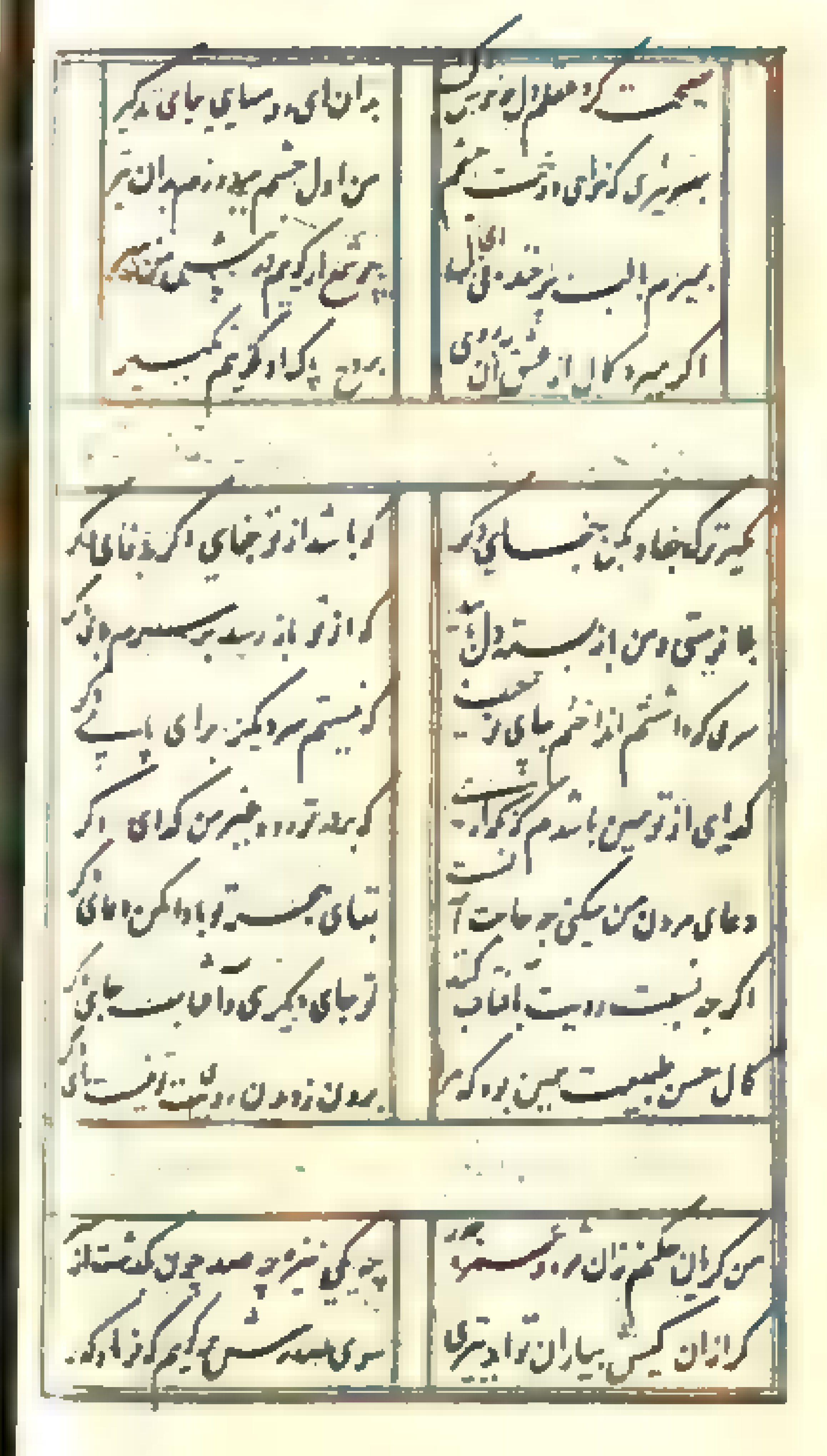

اگر چه هم اگر مرده است دوست — هم از آن [illegible] زیبا

اگر کسی جان وصل لب کسانی — اگر نخست از لب کند [illegible]

سر ما زیر پای فلک جان نیست — هرچه هستیم ز حسن اندازد

گشتم از زلف او [illegible] — باز [illegible] شکر دو روزه

در شکر زینهار فکر [illegible] کمال — قند هم یک سخن که [illegible]

تا بیاید [illegible] گریبان — شکر از مصر و سعدی از شیراز

بدعوی [illegible] سرو سر افراز — تیر برای خود خواهد زدن باز

ز سر تا پا گلی ای شاخ نازک — گر برکت شهوات و هوسات

چه زد با بیدلان صبا نسیم — چو قلبی نیست [illegible] پیش کند باز

روان سازی [illegible] از چشم — ز [illegible] چشم تو [illegible] جان [illegible]

چو صانع [illegible] آب داشت — زخاک ره بر روی عاشق انداز

کمال این حلقه بر سندان زدن — گر [illegible] جانیست در [illegible]

محبت و [illegible] آن یار بار ما بسوز — شکسته [illegible] یاران وفادار بسوز

ی

[illegible] نشانی [illegible] — هست در گوش من آن لذت گفتار

طرفه کاری که بسیار از غم او کار بجا — که زاری ما در دل او کار بسوز

من از آن چشم خوش تا [illegible] — گر بود [illegible] ز شکوه و آثار هنوز

[illegible] از پی آن عاشق [illegible] خود — گر بنده که از آن قامت و رفتار

گر چه دل از [illegible] عشق تو [illegible] — آرزوی [illegible] زلف از دل بیمار هنوز

هر کس از بند غمی یافت نجاتی کمال — [illegible] نیست [illegible] گرفتار هنوز

سر من خاک پایت بود جانا — دو پای [illegible] جان [illegible]

[illegible] در حریم [illegible] — [illegible] سر [illegible] بستان [illegible]

گر [illegible] صبا کس [illegible] — ولیکن [illegible] آید از آن سینه

چه تنگ است آن شکر [illegible] — که هم [illegible] کمان [illegible]

دل آواره من [illegible] — [illegible] نشان [illegible]

ترا [illegible] دل جای [illegible] تو — چه جای آن که جان [illegible] تیز

کمال آن شب [illegible] — زجان [illegible] زلفشان [illegible] جان

لب چشمهٔ زلال [illegible] / نظری سوی تشنگان انداز

عکس از بر [illegible] / بیدلان را ز عشوه بنواز

امشب انگشت از روی [illegible] / شمع مجلس ز شرم گو بگداز

دل بیچاره شد ز هجر تو خون / چاره کار او به وصل بساز

تا کی باشیم در [illegible] / آخر ای سیم‌تن غریب نواز

از سر [illegible] طلب کند روز / جان شد [illegible] سرو روان در ناز

عاقبت زلف او [illegible] / گر بیابی کمال عمر دراز

چشم خوش [illegible] شوخ [illegible] خنگ مینداز / محنت [illegible] خنگ مینداز

دست صبا سلسله زلف شکن / شور [illegible] صبا خنگ مینداز

شب [illegible] آمدم این راه / آن [illegible] خنگ مینداز

[illegible] یاران [illegible] / [illegible] مجلس [illegible] خنگ مینداز

یک [illegible] ترکان [illegible] / با جان دل مجروح [illegible] خنگ مینداز

[illegible] کمال [illegible] / [illegible] خنگ مینداز

دریغ از جور [illegible] / زبان آن [illegible] تیز

[illegible] / [illegible] تیز

[illegible] / [illegible] تیز

[illegible] / [illegible] تیز

[illegible] / [illegible] تیز

[illegible] / [illegible] تیز

کمال این [illegible] / [illegible] تیز

مجلس [illegible] امروز / [illegible] امروز

از [illegible] زلف پریشان [illegible] / [illegible] امروز

ساقیا باده [illegible] / [illegible] امروز

[illegible] / [illegible] امروز

آفتاب از [illegible] / [illegible] امروز

[illegible] خاک [illegible] / [illegible] امروز

گرچه [illegible] کمال [illegible] / [illegible] امروز

گل خجالت زده وقت قامت می‌سوزد | نرگس مست ز منظر ملالت می‌سوزد
نقش بندد رخ از غایت حیرانی گریست | بجای مه روی تو نیازست می‌سوزد
نیست دلهای سرو قامت ما | ور نه آن زلف سیه پر سوداست
گر نشستیم بخاک من دل [illegible] | ز [illegible] ترک [illegible] از طرف است
سرو با قد تو ز روی لطافت [illegible] | سالها گرچه برآمد [illegible] است
هیچ [illegible] بنظر کرده [illegible] | بر سر و چشم جهان بین [illegible]
نیست [illegible] روی را [illegible] | بی صبر منتظر [illegible] ذات می‌سوزد

تیر مژگان و غمزه [illegible] تیز | خون عشاق رنجی [illegible]
نرگسی بی بهانه خوان کشت | صد بلا بهانه فتنه انگیز
این آن پای پرسش گریزان | بحر عشوه [illegible]
گر به هر [illegible] خشت از خود هم | نیست [illegible] را بر او [illegible]
کرد خون همه گردن زلف | کشت کج از زلف [illegible]
[illegible] است خشک [illegible] | چون ز [illegible] است [illegible]

زاهد از بهشت برگ گل | ایمان کرده خواهد و [illegible]

نیست از سوی تو راه گریز دگر | مژه او دو سر خنجر تو تیز ستیز
از دو سو هم آن روی نرگس آتش [illegible] | خاطرم [illegible] آن تیغ [illegible] خاطر ریز
کشته زلف کجم از دست [illegible] | از این نکته همان [illegible] داده
نیست [illegible] ای [illegible] | رخت خود [illegible]
هر که خواهد ازین خم [illegible] | نکته [illegible] ازین نکته نازک آمیز
خلق [illegible] زلف و [illegible] | [illegible] همین [illegible] خاکان
دست زده در [illegible] زلف تو [illegible] | پای [illegible] و دستش هم [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] خانه می‌سوزد | هست [illegible] بستانه می‌سوزد
آن همای که سایه گستر است | بال [illegible] از آشیانه می‌سوزد
رفت بر آسمان دعای | حاجت عاشقان روانه می‌سوزد
پر تو روی تو جانی سوخت | زد و آتشی زبانه می‌سوزد
تیر آن غمزه بر دل او راست | راست اگر [illegible] بر نشانه می‌سوزد

هست گویی نامت اطلاق
گر شمار شد از حدیث کمال

شمعی هست در میانه بسوز
نشنید این در کناره بسوز

از یاد دین و دنیا باشد مراد هر کس
جان دید آن رخ آنگه دانست کو چه
گر کی کشا نزد یک خود چه
گر بی آن لب گر جان لب رسانا
در راز تا غیبان گر کی گشته
عکس جمالت افتد که گر دعا
زیبد کمال خرد بر عاشقی کر آید

ای کرده هر چه کردی من یار خواهم و بس
این نکته جز در آتش روشن نگشت کس را
از پیش او نخواهد رفتن کسی از این پس
گر جان تشنه ما زان آب زندگی
چون نیستم همدم جز یار قیب کس
چون پرتو تجلی بر وادی وجود
در چشم مست او کیسان یاس اطلس

ترا وصف آن جمال مرا
عقل کشا بر وی او
ای ال احوال او خود طبیب
گفته ... که رفت سر

لب او بر او زلال مرا
کمس اوی روی من و حال
چون نباشد تر جمال بس
چون شد این قصه اهل مرا

با ترای بوفا کست و کس
که برین سرا ز کمال مرا

خیال خال لبش بشکنم ز خواب مرا
بر سنه داشت ز چشم کز خون سنه
سری که مس ادم ز بستان
صلای لوت غزل بران که
دو چشم مست سیه که در بس
کمان ابروی شوخ از خیال
کمال مست ترین بارب خانه بیا

اگر چه خواب نیاید بچشم کس
حلش بود قبل لبش
نیم که در عالم سر
خط ز سبزی خان خلیل خال
سیاه خانه مردم سیه سوز این
چه بود که مژگان
چو طوطی که ز اغش گشته اسیر قفس

دادم من از جان عمر اری حسن
از زبان سوی بیان شکر
سودای هر کسی ز دوست دان
ای در سر چه شکر که این
زبان گناه که شد ز گناه

در سر خیال روی نگاری حسن و
روی طبع کنم و کنار حسن و
سودای یار سیم عذاری حسن و
صبری کنم زاری حسن و
مسکین بجا که راه داری حسن و

لنگر یعقوب ال چه میکشی
از یکی غباره ز چشم کمال [illegible]

[illegible] روان از [illegible] سواری چمن [illegible]
از خاک پای دوست غباری چمن [illegible]

ساقی [illegible] از [illegible]
زاهد ز دیده تر خلوت نشین [illegible]
[illegible] رخت [illegible] دست [illegible] بر سر
تا خشک [illegible] سبز [illegible] نشین [illegible]
خوبان [illegible] نفس [illegible] سرا
زلفی [illegible] پرست [illegible] با یک [illegible]
چون [illegible] گردش جام [illegible] گردی کمال [illegible]

خلوت بیاز خالی از باده [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] شد [illegible] آتش [illegible] بس
پروانه سوخت [illegible] شمع [illegible] مجلس
چون خیال [illegible] است از [illegible] مجلس
[illegible] انگشت از دست [illegible] هر چند
[illegible] گر [illegible] سلطان [illegible]

گر بسجده [illegible] قبله [illegible] روی تو بس
عذر خواهان [illegible] ان شب [illegible]
روز محشر که بیارند [illegible] دست آویز
حور عین گر کشد [illegible] فردوس [illegible]

گر ز طاعت [illegible] طاق [illegible] روی تو بس
[illegible] روی تو [illegible] روی تو بس
[illegible] سودا [illegible] کمری تو [illegible]
[illegible] ای ذره خاک سر کوی تو [illegible]

[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] باغ [illegible] شد
نیست حاجت که کشی تیغ [illegible] کمال

سرو [illegible] نرگس جادوی [illegible] روی تو
دیده را [illegible] از سر [illegible] لب جوی تو [illegible]
که بجان [illegible] غمزه جادوی تو بس

کشتی ام [illegible] پرسی
کشتی [illegible] عشق [illegible]
کشتیم [illegible] دیدن [illegible]
کشتی [illegible] غارت چشمان [illegible]
کشتیم [illegible] غلام [illegible]
کشتی [illegible] سینه [illegible]
کشتیم [illegible] کمال

کشتی ام [illegible] از جان
زیر لب خندان شد [illegible] از گل خندان
خال و خط [illegible]
گفت اگر [illegible] نشان [illegible] گلستان
گفت [illegible]
گفت گر [illegible]
گفت [illegible] هندستان [illegible]

[illegible] دست [illegible] این بس
ای که [illegible]
[illegible] آزاد

از تو ام شربت شفا این بس
آن ترا باشد که مرا این بس
بنده را از تو خونبهای این بس

به سینه زخمی از تو چو سد دل
سوختی جان من چو سوده چو تیغ
به همین قطع کن چو راندی تیغ
گشت لبم کرده ام جای کال

نظر رحمت از شهای این بس
بکند جان من تو ای این بس
که عشق ما جدایی این بس
آن ما به زصد وفایی این بس

آنکه بخواسته مردم دوم چشم منش
دل عاشق زنیک یک شیوه های چشم او
آمد از او زدودل شد جگر خون و خوش
زلف زنگم به نشسته بر عاشق هم
لبش زلبش که زخم وقت آن غمزه کن
نکس شمشیرت گرا زد لبی بشکستن دل

چشم من ز روشن بود وقت کنم و خوش
بیشه خوش نمی بی زماش شست
وری ما نبه که و شیوه شیر افکنش
که ره ده سرا پا و از هر طرف ورک و خش
خوش سای جد و که نیم بی که غم واش
جان ز دل نشیم آید سر وقت خوش

آن غمزه و ابکمین بیا زده ره سیش
ای دل زغم اشک روان جوزه غم جان
خواهم که زکیش اسرم گشته به تیری

خون گشت به اندرون او جان و دل
از آمدن غمزگی او رفت شید پیش
چون کیش او ام دوم او جان کیش

جانی بروان از زبان غمزه چو اکمان کرشت
گشت سر کوی تو بسته چو ابسته ما
یکی تو بران دو به آب کی از تما
ای بکال ابن مه بیم از دل و سنگین

گیسوی آرام از بس وا به وی تو ابروش
گذاشت که رقیب و که گرام بسر خویش
بروم به کم نیست که هستم منا زان خوش
ساآن چنین سینه هستم بر دل ابیش

جز به شب چو خوش بیکت جلکس
چو ساغر و رفته به از دست عرب
چو هم از تعب هم زیست آ
آن تنک و چشم تنگ دارد
چه ما که رودی وا خط بیک
کان ابروی آن ترک سر مست
ست وورت کال ابن ای بی که

خوش سازی لب ساقیت بکش
به صد فتنه آوردم چلکس
کی تو چو هم برآید پا سنگش
بر دو زین جنس خوی نیک چلکش
کر تنای جزو و چند خلکس
نی اند خلا سر کنج ختنگش
کرکه آمده خزای کار بکش

اگر دی که کیش مست وی زرش
لطف مجلد دو سم غمزه از دنیا سی

بلی کی گاو کشد من به جنون آتش
عمر از کار زی نیست غم ماش

گوهر دل با کسی بها و برافتاده / مانند به خاک و وصایه سرو کش

بعد تو پی به پا و ساخته کنم ابتدا / زانکه مقابل لطافت و الا منش

ای به صحبت او بسی نوش و فتنه / رفت ز درسش عمل او یکی لا منش

جان که همیشه داشتی دوست نزاد و مهر / دوستی و ز توشه و او فانش

دید کمال و درخت ز زهد لعنه / تیغ کرشاسی که باشد این کرا

خراب آن چشم سخن دیده ام و دیش / سوز از ذوق قامت و دوش

اگر آن روز من آن بیه فا یاد / من از صبای کم خود باز او کش

سر پرپی به جای سیف و سند / چنین انداز ان کو سینه کس کرزد

بگست و دیگر در لات پی شد / گرفت انگشت چو باران کنز کش

یکدم بران دو دوش زاد / سکی یکی ز دین کر خانه کش

دانش غیب مخجه کرد ای / آن حبابی صبا این قد و کش

کمال از طره او بر صد باش / کو دلارت دایم بربنا کرکش

بکت بار سیدی باب ... / ز کس ... باب باده

بود ساقی از نزدیکه رحمت داد / معاشران بود از دل بسر بر دوش

خرابه شیخ حرم دیده دشمنی را / نشسته بوده که چه خضر و دوش

بر جم جام قناعت کن و سکه رواد / بر ده ور طلب خیر ناشاد کوش

بچشم بی مرزان باده ساقی غیب / جز راه کی که دیده ایاد نوش

از آن زبان که تم خانه حدیث زد / شراب و چنگ پی التمنه جوش و روش

کمال بیخ ساقی زبان کن پر سبیز / چو باد قلب شناست زاهدی مغروش

دلا نسیم عنایت وزید حاضر باش / رسید مژده که دلبر رسید حاضر باش

بجز شب محبت بر رقیب بسان / بگو که صبح سعادت وزید حاضر

ز جام وصل از آن قطرها که جان آزاد / بکام جان ز خواب رسید حاضر باش

بشرعش تزعه عشق شده و بسوز / بپای غایب از این سوز دیده حاضر

بخاک پای غباری گران طره بتاب / به دیده دوستی شد دیده حاضر باش

بچشم پرده دیده کرشمه چنین فسکر / ز پیری و به عالم و حاضر باش

کلید قفل دل از زمرد ی مجری کمال / کرامت از نیت این کلیه حاضر باش

والدل وان قامت سیم دهنش — هر سر و دامنه و دامان همه جائی کرمنش
سوزانت که از بیانش برسید — آن قبا بر دو ربیا همه پیرهنش
یار دامن دلکش چو کل خجال — پیرهن نیز نیارست برون بدنش
زان لب پر شکر لطف همی باز آید — کو بهر ره طلب از نبات چمنش
کر بیا غنچه بزن لب لطافت دم زد — کره ازل خرده کنه باد صبا از دهنش
با تو هم سرو که از باد به خوبی افتد — با غباران سوی آتش بنیز از چمنش
حالی روی نشانه باشد کال — کر خیالات لطیفت و آب سخنش

ولی که از آری ذاده دل نشانه خواهد — نیست عاشق که نداده هم جان و تنش
که بر خاک درش کلاه ان اشک افتاده — ز جانان هست خواسم ازلی دراز نفس
سیل باشد که کنار کرفت از کریاست — بر کنار آب جکر کریان جنش
سرو بیکو بنده از آن قامت بحرمت — زانکه یکی کر بنده می از دبیجا مانده بس
خنده دوی کرد ما آمد سخن از هم جان — زانکه لطف او بیازی می توان بجه از
زانکه وای مین زلف و خط خود ما — جون می باید نخستین ادکی سر از نفس

والسلکن کری بی ازین سان بلی ... — بخاک سبکه که خوبان جنس ...
شراب لعل بی چشم من از جام زر ... — کر زاده ای بی وقت ...
بقصد جان ما دوست داده ... — فاند عجب و آشنایان ...
سیمان کر کرد جعت ... — کنون ... خاک ...
ز حال زنکان ما ... — کسی ...
جهان ما همه ... — کر ...
کمال از ... — هیسر ...

وارد به بشتاب روی ... — بنکر که ز رخ ...
در حسن ... — خدا که ...
آن لب ... — نقش و شکر ...
والی ... — ...
... — ...
بی ... — ...
خون کمال کی ... — بادست ...

[illegible]

رفت یار من و بگذاشت مرا با دل ریش
[illegible]

آشنا شد و بیگانه شد از عاشق خویش
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که در سینه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیچ پرواز تو پراکنده شد احوال کمال | یار رقیبی دیر که نمک بر سر ریش

وقتی بسلام رفت‌ای شیخ جاکیش | آزاده برفتی ز رقیبی دل ریش
دی بی [illegible] که بدیدم ز کرم | ز اشک [illegible] که کاری [illegible]
گر نی گدایی که سر زلف تو گیرم | چون زلف تو کار او کردم خویش
چند اگر بکل خاطر پریشان گذرانست | دارم بجان تو که آنی ز ازان [illegible]
بی کرامه زان قرة شکایت لب یار کنند | جاری شد اشک [illegible] الم [illegible]
تا کی کنی از نیش انار دل من | ای چشم جانان دل ریش [illegible]
بر جان کمال این همه بیداد تو تا چند | تا بسته ام دستم بر دل [illegible]

حسد و را ز سدت از سر بالایش | سیر و آب که زنجیر بند بر پایش
داشت ان [illegible] حق [illegible] عشق حال | آب شد آینه از شرم رخ زیبایش
مس بی [illegible] عاشق کی او کشید | ترسم این شب تو صبا ز دل بر دو بر جایش
بر زمانی سر و اش سر بی [illegible] تسلیم | در زلف سر بی ز اکم [illegible] پایش
زیر پا تا شد خسته [illegible] خاک ره است | کرده ام چون [illegible] دیده روشن [illegible]

دست دل [illegible] از جهان [illegible] | گر زبان ترکی هست جانانیش
گفت [illegible] اگر او حسرت کمال | این نمی آید از او کار دگر زبانیش

نیستم هست دی اگر [illegible] بالیش | سر بر هست و زمین [illegible] سودایش
عاشق ادب ستم دل خویش نباید بزبان | خواه گدایی و ما [illegible] حال ازو سیمایش
چنان کرم بر خاطر ان شمع چگل | که پروانه لالان نیست اگر پروایش
[illegible] گرچه سایه در سر و او | گر گوینده بستان صفت بالایش
[illegible] تا قند شکر چند | [illegible] حدیث از لب شکر خایش
[illegible] آن سر و لب دلبر وقت کمال | کر سری دارد و خواهد که نهد بر پایش

سرو کی کس عاشق ز پیش من ار ملک | در خون من از سر تی بیزد که ابد یک
من کشته آن تیر کز چشم [illegible] | گری رقیبانت بر بسته جا بیدش
[illegible] کماز و [illegible] دل [illegible] | تن خاک [illegible] در سینه [illegible]
دارم سر [illegible] گوینده بان لب | ز خاکم [illegible] دامن [illegible]
امم اگر [illegible] باشد [illegible] | [illegible] چشم من [illegible] بر پایش

تسلیم تو [illegible] ما
با یک کمال آمدی [illegible]

ساختم [illegible] دوست [illegible]
در چشم رقیب از [illegible]

آن زلف [illegible] از طرف بناگوش
هر گه [illegible] خوب [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
چون [illegible] بر خوان [illegible]
ای عاشق [illegible] از لب [illegible] جام
[illegible] کمال [illegible]

بسیار [illegible] جای [illegible]
دادم [illegible] زلف [illegible]
از دست [illegible]
هر کز [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
بر [illegible] مخالف [illegible]

کی دیده [illegible] که گردم [illegible]
روی [illegible] بر روی ماه [illegible]
چون [illegible] بهار [illegible]
گر [illegible]
دل [illegible] زلف

دل [illegible] شب [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
گر [illegible] خاک [illegible]
باز [illegible] رقیب [illegible]
بر [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] طلب [illegible] گل

دل [illegible] از [illegible]
[illegible] مستانم [illegible]

لب [illegible] کشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] زلف [illegible]
ساکن [illegible] دل [illegible] کمال

خوشتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible]
صبا [illegible] طلبد [illegible]
[illegible] کباب [illegible] از خون [illegible]

[illegible] جای [illegible]
صاحب [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

دولت [illegible]
آن [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

ماندم ز پس پیری شده مرا کمال
کس نخواهد بجان عاشق آن نازنین

با خبر آمدم از دشت بلای خویش
لب خندان پی جان کرد هیچ
سر کوی [illegible] تم میں سگان از خاک
با یاد وی [illegible] سرو آورده ام
سرو در طرف چمن [illegible] بجای خویش برد
حسن و زیبایی بیا که [illegible] کرامت
هم بخاک آن گشته دیده [illegible] کمال

پرسیدی [illegible] ز نرگس [illegible]
گر روی دیده کم [illegible] خاک پای [illegible]
خود [illegible] گر [illegible]
سر [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
گر [illegible] خاک پای [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیا زلف و جان [illegible] درویشی
[illegible] کمال
گر [illegible] درویش
[illegible]

ای [illegible]
[illegible] کام ز لب [illegible]
[illegible] لب جام [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کمال

پوشیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکو کان سوز لبش جیب سخن کر ازی — دل زمنا یا زیاد نیست کبی زهر کر
رویت خوبی خوبی چلاش کمر سد کمر ا — دری تحت هیداره صباحت کر بت
سر زلف سی سیای رخار نیست — کر ای بسته سه راه در چمن کلست
بکری ان سرو قد خوش چلاوون صف لبی — که ترنی در سیا چمن سی خوش
کال ملک حق زین سر و رنا کی مراق — چو مرا ز عشق یا بکی بکوده چشم سیاه نفس

یا خوش سوزش کاروی کنم کون مرکان — دده خواه سوخت خزینه کر اعنت
بای کنم کون مرده جان ایکی مو زرت — ازبکا بد اشیان کنم مای مو زروت
شه جهان در کوسا کرده ده نار ا ده — در صحبت نکت یکی یک چنا در کر
صبری سینه پوشت کر به سینه جسم — زاهد با سر شد کیم کسیری بی بدر
اچین کان رخ و دل بر در آتش نیاد — چون نیاز آب در های چشم ابر
زلف ابر دست و کمشی ای عمر دراز — کز لبش بده دو حسن آب حیوان کر وز
بیلانی بر شاخ کر در زبان الا — از در خان چین زنخست افغان و
قصه بر خواند نشسته از زم حزنی کال — عندلیب از صد دری بکت مال کر

بنی کر باران دریم مجده ماعص — جیبش نا له خوانم از سر اخلاص
دود جا بر اصل آبت دیده خیال — کر درجکک نیاز رجم بدنه غواص
مراد مرا و جان با قسم جو روت دو — ای کر یا قسم از تخت رقیب خلاص
لب ذکیست ما یا بایم عیم — بزیده خون جیسرا ای کر و الی قصاص
زاهد ان زمدکری آر زندان هر — والعس باید رسید چون قسر سه بخواص
سرو سیم مثال کران کر ان — کرده اند کر کرش یا ساز عاص
کال نشر کر می قصه ای غریب — کر نام کرده در جهان عینی خاص

کاکستدی تیغ از تر نا شعان چسبر امن — زحم ایدی مردانکی یا حسرت امن
بیا کر باز کم عرض سوز دده و بنا — کر از طبیب بوشنه چشکان امن
بسل و قدکه نیست آن لب و زا — کسی کر لطف خلم سسا سه از اعرا امن
واکرم دهان حسب بود وی تر از — کر کران نشینی بیز اوی تر امن
سیاه چشم مرا کر بسته قوی سر — کرزن تجسر اشکم پی بسر و به یا امن
چراکی دوست بسته م و اکری بیم — دکر بر ای یا حسن سر اکنم و ریا امن
زسینه نظر سر کال اعمال نقص — کر منقطع نشود فیض مرکز از یاس

[illegible]

پیمانه بیار و بکن ذوق عاشقان — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — ترا ام از [illegible] زاغ

[illegible] — چون [illegible] چراغ

[illegible] — جان من از حسرت [illegible]

[illegible] — [illegible] داغ

[illegible] — لیس علی المجرا الا البلاغ

[illegible]

دو جواب ایکی بنده ای زبان کال	شب دراز است عجب کر رساند

ای خط خوب عبارت تازه کرد لطیف	خال مشکین لطیف و عارضین زیبا لطیف
کرده صنع پری پیکر نمرود بیا آن	زانکه هم جهان و جان خوبی هم زیبا لطیف
زلفینی سیاه و دل نواز دو چشم آهو	نظر بازان بلا درست ده [illegible] لطیف
زلف عنبر بات سروان خسته دلان	ای آنکه ذوق دجله [illegible] لطیف
رویی اگر بابی زاهد سروه گرم [illegible]	زحمت [illegible] رهایی کر لطیف
دلدادت آن ده ساعدی [illegible]	نیست جای من تن سیمین تو سا لطیف
کر لطف جمع خوده ای شیر صاحب کمال	هر که بیکر ده جواب کتابی ده لطیف

از دو دل حالت جان رب حاجت	دارب کامه دادی [illegible] غالب
ما بین دو دل نشانه ایم [illegible]	[illegible]
[illegible] کمانان کمانه وقت جان [illegible]	[illegible] واقف کری [illegible]
کرده فرقتی وصلت کیم حاصل	[illegible] تحصیل [illegible]
مشرق و جام [illegible] حق [illegible]	[illegible] حق شناسی [illegible] عارف

ابرو لب ده الف [illegible]	کر نه با لطیفان ابستیا لطایف
ای عیبی زلفت بر دور کمان کرته	حسنی بکعبه [illegible] درطرف کعبه طاف لطیف

زهی رابطه حسن خط ها لطیف	خط زر جهت حسن و لب تو آیت لطیف
فرز تا صد جان شد دلت کرامت	یکی ز غایت حسن و یکی ز غایت لطیف
بشکل خط و ورق صنع کرده ای جان	خط [illegible] حسن دلت حکایت
برده [illegible] زخیالت جهان [illegible]	کتاب [illegible] ز غایت لطیف
کمال [illegible] ختم شد بروم سپهی	که حسن [illegible] باشد نهایت لطیف

بحسن خلق بستانی زمان	کر حسن آید حسن اخلاق
کل از دو روی [illegible]	[illegible] ارزد کرده [illegible]
دل از سودای آن ابرو عجب	[illegible]
کمال [illegible] آنکه دل عزم [illegible]	بیابان [illegible] اغراق

بسجده [illegible]	[illegible]

ز نی گل هر جوه طلاوت را آ
دو عالم پر ز شوق که عاشق
بیا وردی کسی در کرش آواز طبیب
قولوا تسمعوا الیم المعظم مرا ز
مریض العشق لا یبی بسکر ادرت
خوشا سرمستی مجنون خوشا سر کردن
چرا از دوست دا...ی تو ...
ز لیلی خور یا دلی کشید شکر
نسیم الله بکیم رحیل اب سکم
ز الطلاب بحکم ...ن الشمس
دلت کرست او نیا پیر...
بو دور از الشافی این طبیبی

طبیب عشق مجنون کر بیا ز سر ...
کر نیست در خور بیا ر خدای
از ان متاع کر عاشق بیا ر خود
طرست با ف آن نیز نیست
رقیب بی ... دید چشم ...
به موافق ... تنگ ... شاق
دلم بزلف تو چون ...
زکس ... پریشان ...
بزم خیال ... زلف تو
درآمد ... کردن ...
اگر ... نیست ...
زکاه ...
کمال ... دیده ز شرم ...
شد ...

به حسرت خاک کشت این جان
بگو ای ... بر این خاک
کر آور جت لیس ...
کر آور پس ...
عشا ...
کر ز دو ...
جر ا ز ...
شر ...
ز ... کردی ...
دادم ...
کای از ...
کرد ...

... جنبم در تن ...
با شکم ...
زاد ... از ازل ...
رکنا جام ...
...
... جان ...
... بیس ...
سانی ... شراب لاله رنگ
...
... کل ...
...
... بستان ...
... کل
... کرامت ...

زرویم تا گسستی مهر و دو یک — کی ای تو [illegible] کی گیر [illegible]

گذشت از خون من [illegible] — چه حکمت [illegible] آتش [illegible]

اگر بر سیم [illegible] روان تر — گر [illegible] آتش [illegible]

بکم [illegible] خوانده [illegible] — بکی [illegible] این تنگ

بیازی گل [illegible] که [illegible] — چرا بر شاخ نازک [illegible]

بمن [illegible] آید [illegible] — با [illegible] تنگ

گل از دل [illegible] — [illegible] خون [illegible]

ای [illegible] گل [illegible] — لعل لب [illegible] بجز سنبل

[illegible] — صورت گل [illegible] از آب

[illegible] برای [illegible] — دانگ [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible] آتش [illegible] — گر [illegible] آب [illegible]

چشم تو [illegible] — [illegible] دو بادام [illegible]

[illegible] عمر [illegible] — [illegible] سنگی [illegible] همه [illegible]

ای [illegible] که دل [illegible] بیار و جان — سوی [illegible] دل و جان

[illegible] خواب و خیال وصال — آن [illegible] خرابات به چشم خیال

دل [illegible] بالای [illegible] جان [illegible] — [illegible] بالا [illegible]

چو [illegible] گل قلم [illegible] — [illegible] این [illegible] خال

جان [illegible] — [illegible] زمین [illegible]

[illegible] از [illegible] — روز گل [illegible] و سوال

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] خیال

زلف تو [illegible] گرفت — [illegible] گرفته [illegible] جمال

[illegible] — [illegible]

زلف و خال [illegible] — [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] — [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] — [illegible]

رقیب [illegible] چشم [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible] زلف [illegible]

ز وصل بخت و سنه عزیزی شتاب — حال ازو نمی کند بسیر جمیل
کمال بلطف بتان کز خیال بی بدیلی — بسد تجرب که هندوستان نه دلیل

پری بحسن لطافت نداشت امر حال — حسن بود رخ تست ای بحقیقت جمال
نگار پسر و فلک نه ایستاد بین — بت شکر لب بادام چشم مشکین خال
اگر چه روی خوب دلبری طاق است — بر آفتاب جمال تو رحمت حق حال
سلامیه وصال تو چون باد دولت — نشان کوی تو ای رسیم بو نسیم شمال
خیال وصل تو ای در ضمیر ما که گذشت — ز سیب نقره بیفن بی خیال محال
دل از شوق لب تو لاکه چه عجب — فغان آتش هجران بر او آب زلال
رخت چو ماه تمام است کی برد نقصان — ز را بلطف اگر بنگرد بسی کمال

سه دلی که تست چه حاجت دلیل — مردانه که انجمن هیچ انجمن میل
آن خط سبز و لعل که گذا بسیری نیست — بهری چنان جمیل ست و نکه ذاتی جلیل
بی باده رخت آن چنه تر انصرف — چون خدایی که روز فسر آدر اجل
رو سنت لاله دانا ز آب صبوحی — شمع شبان نگاه روا کن قندیل

دیده و جبر واکری در رحمت ما زدگی — خاک پای تو آزاد و شده دار و دو سبیل
بیل حسرت من و تو روی نعت — بر خنده خدا با شیبن بدیل
بیکو ناز تو مکیبای بی صبر به کمال — کر حیلی تو و صبر از تو و صبر جمیل

گر چشم شوخ تست بجاش کسی میل — بار تو عاشقیم همه از ازل
دل با تو کرک دو نیست نیست جای — بر سینه شد چو آن نخلی بود بی بدیل
بادام پر نشکر کمیسی انگبین ناز و — شد لب تو دیده و نکه دانه آن سبیل
عشاق را چو حسن بتان قبله الاست — روی تو قبله دل اسد از پیش قبل
چشم و کرد به و خرابی مناسبت — آری نه بجانه مردم زحم خلل
با نکهت و کری زبان — در حسابی خود دلیل
وانده خانه سر گریه کمال — لیکن چه حاصل است ز علم بی عمل

کاف رخ ... — دردا آن حال ... حال نبال
زود ستوری و حیادار و عادت سر — ... هر سال
چشم ... — عاشق ... امیال

تا نشنید نسیم گرداب و گلت | نظر پاک نباشد که آن رخ خال
هر کس ازو ایر وصل نصیبی طلبد | تا که لعبت نشاند بسر خوان وصال
گرچه لعلش کالای رشا تاب | در تمنای که رسد دست چه نشان ره وصال
طالب دوست که در رشاد مولا | بجز تشنه یی سردوا چشمه زلال

کسی کز بنده عاشق گردد بدل | چه کار آید مرا تحصیل حاصل
مرا چون دیگران گفت و نم | که باشد وغوا به راه مشکل
سب بخستگان ره بی سبیل | و [illegible] دل
دل گم کرده پیچ آن زلف بند | گشاید مشکل آن مشکل
بکر خوانند آه آه ماننت | ببین دوست آلا سا منزل
درد با تست راز دلها بجز نیست | تو جاری رو غبار پر دل
حدیث آب چشم خویش با دوست | نگفتم کان همی برد نازل
کال آدم که در وی طالب اوست | نخواهد بست جز هشت محمل

نیست کس با غمش روی تو حل | هم آن گفت در [illegible] وصل

ال چشم بامضا [illegible] | ست کی [illegible] بخیل
سکته به ز خاک پای تو سر | [illegible] گل دل
غم تو دودم آنکم [illegible] | [illegible] دقیق
دل پر سنگین [illegible] | [illegible] شکل
دین و دنیا [illegible] | گر همین [illegible] قیل

ناله سرم ز روزی [illegible] | سایه [illegible] خیال
نامه بسوز و آه خستگان [illegible] | ای [illegible] از پی [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] | تا [illegible] وصال محال
از اندوه [illegible] | ای جان [illegible] حضرت
جان [illegible] | [illegible] کال
با چنین [illegible] پریشان کرده [illegible] | دولت وصل [illegible] حال
گر روزی [illegible] | [illegible] کال

ان [illegible] گشتم | [illegible] خوب [illegible] گم

ما پیش کسی که از جمال [illegible]
چون روی تو صبح [illegible] شب شب
دل ز مشکین آن خال هندوی بگشت
ذکر بالای تو گفتم [illegible]
دیده بر خاک درت [illegible]
یار از دیده [illegible] اشک گل

پیش لب خندان تو [illegible] کنم
صحبت زلف سیاه تو شب دیگر کنم
چو قد بلند تو دیدم سخن از سرو کنم
ذکر بالای بلند تو است [illegible] کنم
یا [illegible] شب [illegible] کنم
گرچه ز گلبن گلی بود روان [illegible] کنم

دوش [illegible] افسانه میکنم
جام بر کف حکایت لب یار
شب ز زلف او چو [illegible] دیوانه
[illegible] آشنایی کرده اشک
در میان [illegible] آستانه دل
غمزه اش چو تیر [illegible]
زلفش روی مجلس افروز [illegible]
[illegible] میخانه [illegible]

[illegible] آشنا نه میکنم
لب [illegible] میکنم
با خیالش فسانه میکنم
پیش [illegible] بیگانه میکنم
[illegible] بهانه میکنم
دل خود [illegible] نشانه میکنم
شمع [illegible] شبانه میکنم
[illegible] نه میکنم

گر ز سری گرفت آب دو چشم | اکنون این [illegible] کنم
آدم صبح سر گشت گل | سر برین آستانه [illegible] کنم

گر بخانه حریف بی وفا باشم
وقت آن شد که اقامت [illegible]
دانی [illegible] این باده است
[illegible] بر در میخانه نشستم [illegible]
[illegible]
یار گر [illegible] خسته [illegible]
زندگی [illegible] سر [illegible] گل

به که در صومعه [illegible] نشینم [illegible]
تا بی [illegible] باشم
[illegible] طالب [illegible]
[illegible] نشینان [illegible]
[illegible] باشم
[illegible] جاسه باشم
[illegible] خلوت [illegible]

از لب [illegible] دهانم
[illegible] آن [illegible] دهان [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]

آب حیات [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
دولت وصل [illegible]

چون بغداد رو ایم [illegible] دلبران
ای ز روضه کان [illegible]
[illegible] دلبران بود کان [illegible]

[illegible] دل سکین زلف یارانم
چو جهان جسن [illegible]
گرد در [illegible] طلب کردم [illegible]

از لب او ما چیزی یافتم
گرچه نجستم [illegible] کس نیافت
از پس چندین سکر آن شیخ را
[illegible] گرچه [illegible] از عمر [illegible]
در وصل که جانست [illegible] دوست
گرچه گدایم و کم از خاک [illegible]
این همه اکسیر سعادت [illegible]

آب حیات اگر یافتم
[illegible] لب او [illegible] شکری یافتم
کینه گری فتنه گری یافتم
نیست حکایت [illegible] نظری یافتم
[illegible] ما حضری یافتم
[illegible] سحری یافتم
از طلب خاک دری یافتم

با دل بی خودی [illegible] خوردم
خاک در دیر و کعبه [illegible]
[illegible] شام از [illegible] کردم

[illegible] دوری [illegible] کردم
[illegible] آن [illegible] کردم
آن که [illegible] صبح از بام [illegible] دیدم

گر چه دوران [illegible] رسید
روی ما [illegible] بلا را
[illegible] ما [illegible]
[illegible]

ای رسیده ما که ما [illegible] دیدم
از [illegible] اشک سرخ و چهره زردیم
[illegible] پستی [illegible]
[illegible] هیچ چیز نخوردیم

باز دوران [illegible] یافتم
پیش که این سر گوی [illegible] دوست
گر نظر [illegible] چشم ما
ای که گریز دولت از داغ عشق
[illegible] دل
دل شده و دلبر [illegible]

[illegible] از کعبه [illegible] یافتم
[illegible] مختصری یافتم
آن ز [illegible] مختصری یافتم
[illegible] جگری یافتم
[illegible] ز دل خبری یافتم
[illegible] گهری یافتم

با تو از دل نشانه یافته ام
[illegible] نشان [illegible]
[illegible] بخت [illegible]

خبر از دو خانه یافته ام
[illegible] چون نشانه یافتم
دولت جاودانه یافته ام

ریزه‌ام … تربت تیغ … شرف … یافته ام
برسم آن لب بلاخواره کرانه … سنگ … یافته ام
سجده‌ها کرده‌ام … تا بر آن آستانه یافته ام
تا کال از … عالم … در جانش … یافته ام

باز در عشق کسی دل بخطائی دادیم … خواجه گر که بیاد مبارک بادم
بنده را از دو جای که از او بیاد است … نیست وقت … از آن دم
از تو شاخ گلی … من آن برگ که از شاخ جدا افتادم
رنگ … گریست … آه اگر در دل … افتادم
از پی عشق تو ساقی قدحی داد مرا … گر … افتادم
از نو … خانه عشق … خاک … افتادم

الف … کال … گر … الف …

بسوی … زده بادم … دیگر … ام
بشنو امشب … است … گاه … ام
… عمر … ام

اگر کردم نظر ازین برویت … بگذار که باری پاکبازم
بچشمی بد مرا … بیا روی ماه از سوی تو بنازم
… گشتی پاک … بدین اقبال … سرفرازم

من به … که … آتش دل … عالم زنیم
ای بت مشکین … با من … عشق علم زنیم
گر نی … ساقی … خاک دان … دیده … زنیم
آب چشم … من … زنیم
تا دوران … زنیم
من … خاک … آن سلیمان … خاتم

بیا … دیگر … دوستان … چو بلبل … دوستان
… خوش الحان … با اقبال …
… زان … دوستان …
شب … خواب … سال …

مرا دل با میان یار بر و آن در کنار آمد — میان راحت افتادم چو هیچ [illegible]
زبان وصل کن دیگر [illegible] شنید عالم — برای دوستان [illegible]
کمال آن دم که خواهی دیدیان هم خود — اگر این دولت [illegible] صاحب [illegible]

خجالت نیست مسکی خطا کردم خطا کردم — چنین تشبیه با قیست چرا کردم چرا کردم
صبا انداخت [illegible] دلبر [illegible] — نگه کردم کمان [illegible] جفا کردم جفا کردم
چرا دیدم قبله روی [illegible] صد سال نماز [illegible] — [illegible] ابرو [illegible] قضا کردم
رقیب [illegible] — کی از مشتاقی [illegible] راه [illegible] دعا کردم
دل [illegible] ریش [illegible] شد [illegible] خسته — [illegible] دوا کردم
[illegible] — [illegible] گدا کردم
کمال [illegible] — چو دیدم روی [illegible] رضا کردم

[illegible] خیال [illegible] ندارم — کسی با دین [illegible] ندارم
نگاه جانی که [illegible] — خوشم [illegible] غم ندارم
[illegible] عالی [illegible] — که [illegible] پروای عالم ندارم

سنی باده در دست [illegible] — سلیمان وقتم که خاتم ندارم
اگر ماه گویند [illegible] — سنی این نکته [illegible] سلم ندارم
غم [illegible] — سنی [illegible] عشق [illegible] ندارم
از آن دم که غایب ز چشم کمالی — دل بی غم و چشم بی نم ندارم

مرا در جان ز شوق آن دهانم — [illegible] روی [illegible] جانم
[illegible] دست [illegible] — که از دست [illegible] دامنم
[illegible] — سخن [illegible]
[illegible] لب [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
اگر [illegible] حال [illegible] — [illegible] حال [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — ترا دانم [illegible] ندانم
کمال از جان [illegible] — [illegible]

بسی درد از غم عشقت کشیدم — [illegible] بستر [illegible] دیدم
[illegible] — از آن دم [illegible] شربت چشیدم

بنیم اندوه از صد عیب رستم
کنون مرهم کرده دام بایست
فغان خود من سپر گشته زین درد
طبیب عاشقان نام کردم

به یک درد از هزاران غم رهیدم
به پیچیدم غم و درد وجودم
رسانیدم بر فلک بر جا رسیدم
بر لطافت مرهم دردان کردم

کمیش بیار برای غمزه آفت بودم
چو از دست دوری بگریم و نیستم
واگر سوار غیب صد اللّه [illegible]
بیار جام خدا شکنی بجای تو ما
بجای بوس تو زادم کرا قیم بشارت
شنیده ام که ترکی بدست جان [illegible]
کمال چشم تربت شد علی [illegible]

کرمن بیار زر تو کرده ام نیاز و ستم
گر نزدیک زجهد با تک [illegible] کرده ام
چو بر سید بدان زشیر دوشم کم
گره کرده ام و بو که ببحر دم بسر خم
لب لیه زادم نیش و زخم
ترا که گفت که کس از زبان بسته ام
مکن خراب بیاران کریه خانه ام

بکار دنبال کس روی اگر دیدم
باشد اسیر چشم کرد آن پادشا

به باغ وصل از گل روی تو بر خوردیم
برادر پرواز که بخت [illegible]

بکار دنبال کس روی زنجیرم
به باغ وصل از گل روی تو بر خوردیم

بشسته بیر چشم کرد این پادشاه
کری تو دید کرشکن [illegible]
در خوش سنه کرای چنین او صبا ست
ای [illegible] زحسرت [illegible]

برادر پرده آبرو بخت [illegible]
که همه جز خاک [illegible]
خود از جبل با بسم [illegible]
با کس [illegible] کوی که خاک ان دیدم

[illegible] خاطر آب [illegible]
کز خاک آستان تو صد [illegible]

کر جان طلب کند زرجان [illegible]
با جنس [illegible]

ترا دل دعا باشد چه دانم
ز خوبان این کرا باشد چه دانم

نگذی وصل خود باز دگر
کشش کنم [illegible] روا نیست
گر [illegible] دیا عهد دشنام
بدیدن [illegible] کشتم ز [illegible]

سپس از مردن دوا [illegible] چه دانم
چنین کشتن روا [illegible] چه دانم
[illegible] پس از دعا چه دانم
قناعت در کرا باشد چه دانم

کمال این رسیس ناوم صبور لیست
ولیکن آن ترا باشد چه دانم

بازده عشق کی دل نبهاده ام
شد. باز تو جای کجا نهاده است
از بر شاخ گلی بی تو مروین شیخ خدا
رنگ از رخ گیسش می ماکر ساخت
از پی عشق زمانی قدری داده ام
باز نبیاد هم باد خرب خانه عشق
الف قدرا از روز بر درگاه کمال

خواجه گر گوییا به بیا رک یادم
مست وقت کاه وی کر گی آدم
همه آن برگ کز شاخ جدا افتادم
آه اگر دل شب ما شبی زجم
کی خط و لب خورده اندام
طاق ابروی ز کر رنگ نهادم
گرچه کب الف بی بزرت افتادم

چرا از جید پر از کی کنی خود ی دانم
چگونه یک سانم باز راه خود ی دانم

اگر صد گریز لنقد مراد دوره چشم را
بسری او کرم چون آب آتش ناصری
برده عبی کساز مست جید وشنا ما
مادرجت اعلی ترا دل کجا باشد

بر نه بچاره لبش پناه خود ی دانم
چنین قاصد برون از تنگ جان
مرا این جید بسی کی باشد پناه خود دل
گر جز خاک در عشق آن گدای خود

پری رویان همه چند دل از روی دین کنی
اگر از کمال از خاک پابست هم گیرد

ندرو پادرست به دشمن تن ما کو خودی
منه این بی قدمی جز خرقه جاه خودی ام

باز تو عشق در عجب ایم
صاحب نظریم و نکته دانیم

سوز دلم چو خط بر ارزی
چون نقش دهان ز رخ ساست
آن آب حیات با نقش
الماس کشان دهان زنیت
زین گونه سوادی کزو هست
گر بر کمال ماست رزند

ما دردم بازسته خوانیم
ما تیر به تنگ آ … نیم
چون با نفس نی ترانیم
اینجا بگشتند دانیم
اشکی زپی گری داریم
ما از دل و جان ترا … نیم

عیدی آمد و دوست گر در نگیریم
پس دو ده برگیر گراز سر هوشتان بریم

از جمال تو گر عید ست دیده از ما
مست عید و کشتنی گر بعید
منزلت شب قدر و شب …

گر کامی نظر به رو گر نظریم
نیم همی ز تو چو تاج بید و کریم
یک شب آن زلف گیرم و هم سایه ایم

ساقیا باده ... وصل که شد زبان
کو دگر روده خوریم و غم دوری خوریم

بس شد عقل بسیج و تراویح ...
... خوردیم و تسم هم بجا ز زگال

بگ ... کان و ... باده سر کنیم
کو دگر ... و بیش همه ... بخوریم

چه رنج از زر گشتی بنازم
که نازت همه ... بازم

چو کارم جز بدیدنا نیست از پیش
طبیبی شربت من کن بسازی
ز ابروت چو دو آدم محراب
نظر ... کن گنج جان ...
کال از خنده کان است کمی

جدا باشد ز نیت احترازم
ز قند لب بکن دل بسازم
سر زلفت بره ... نازم
دو رخ دارد ... نیازم
بدین اقبال دانم سرفرازم

ساقی بیار شیشه که تا هم خوریم
کز تیغ شیشه باز جگر خون بریزیم

کس نیست جام باده غم ... ز ...
مطرب طلب کنیم و به ترنم آوریم

کشتی ... ساقی ... کنیم
ور چنگ مان بدست نیاید نی آوریم

مطرب طلب کنیم و به ترنم آوریم چنگ
ور چنگ مان بدست نیاید نی آوریم

زان شراب جانانه بسری برد چو سیر
در زیر خاک آن دو به سر شراب لعل
چشم آب خضر ... قدح
با ... کسی ... از کسی کال

ما هم بیاد سر بسر که باده بسر بریم
گاهی ز لعل ... تاج بر سریم
ما ... خبر که ... شده ایم
گر ... خوردیم ... کس نخوردیم

با دین شد ... در ... ایم
کو پشت ما ز دو شاد و غم ... نشینیم

بگذر که ره جدا ایم و جدا ... کسان
از اول ... باده خبر دارد شمع
یک ... از باد سحر بوی ... کسان
شرح آن زلف ... کنه دوات ...
گر چه ... نظر ... کال

با دین دایره که تا هم ... بریم
... نیست که ... باده ایم
جمع ... آن زلف پریشان ... ایم
... کرد ... ایم
... که ... دیده ایم

صحبت عاشق و رقیب بهم
وصل گل دان و عندلیب بهم

غم بکو ساخت قسمت من دل — مرده خوردیم آن صیب هم
مثال زبان نخستین است — وین ناصح واعیب هم
بشکافد سنت مقصود — غره واعظ و خطیب هم
نیست فرق میان آنکه بزد — گر بپی سگ رقیب هم
ونج وی مد دشمن به دوست — از نوافسون کرد حبیب هم

ابیات شهرت پر جمع کرد کال
غزل وحشی غریب هم

آن ما ز اده و لب قند گر گشتیم — نخی غمزدی پرستگر بگشتیم
دست پاکشد آلوده پرشک — پیش الم حکایت سخن گفتیم
چو وصف رخ تو روز شد امشب — سخن زلف سیاهت شب دگر گفتیم
والی سیکی آن زلف مه‌وی مکیت — چو زلف از پسید این سخن
دگر بابای رگستیم ابر باسیده — مرده وون دگر شد دست برابر گفتیم
دیده بر خاک دست کرد گویا بیرا — ما جرای کوشب هجران دد
باز از هم ملالت من اشک کال — گرچه دیکی بخشی او و دوان گفتیم

دخت رنگ تو گشتیم گفتیم — واپت ما سکه گشتیم گشتیم
رقیب داکه سگ بسیار از او — چو شد گذران سبب گشتیم گفتیم
زرعشق اوالست افتاده — بیا ما ران این خبر گشتیم گفتیم
لب گشاد بگر سید اندرین راه — بر که جان و سر گشتیم گشتیم
مرا بمیرهان گشته گشته بیسار از — بکشیم این اگر گشتیم گشتیم
چو شیرین تر ز جا سیب او — زبان و سر گشتیم گفتیم

چه دیکی پریزه کالان رخت گشت
قندهای این قدر گشتیم گشتیم

دل که گفت از زبان مه دو دیم — زلف تو یم دو رخ گویم
ستم ز بوی عنبرین جان — نیست بیمار گمیز دیدیم
سکم زان لب دوبان پرسش — عاشق شده نقل باد پچیدیم
آه کان لب چو بهم زبان — لب آب حیات جستیم
شاید وقت من کرد دو قت — با غم روی و بخت اویم
باد که خاک سینه بر دو گر — بکشد دل جز آن سر کیم
آب دو با دست گوی کال — بیاخس ز گرمان گریم

بیا صاحب بی که کنج غم به دود گل اندازیم
بی لنگر ز طلب داریم در دریا اندازیم

سر عشق را از لب سرو دو لب ما
سیمین پری در دست ایم [illegible] اندازیم

که از شوق جمال گل گرفت باز بلبل
که آیا جان از آن خط تا زان بر اندازیم

با آواز رباب و نی بخوانیم [illegible]
نشیمن آن [illegible] و [illegible] اندازیم

ببین هم [illegible] که [illegible]
کشیم او باز عرب و ترکان [illegible] اندازیم

بجا که [illegible] خندان به روز [illegible] سر را
کر [illegible] بیش از [illegible] دیگر اندازیم

کمال از هیچ غم چون نیست گرداب جهان خالی
بیا تا بر لب دریای باده لنگر اندازیم

ما دیم مجلس جانان محرمیم
با درد یار و محبت دلدار همدمیم

تا زیب خطای آن در بار [illegible]
هر جا که [illegible] دیدیم [illegible] کم بهم

ما فل خبر نیافت که ما در تربت
دیوانه‌ای پی نبرد که ما در چه عالمیم

در دور [illegible] فضای ترکان [illegible]
فارغ ز شادمانی و آسوده از غمیم

از خون [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] خندان و خرمیم

[illegible] طبیب کرامت بر سر ما
[illegible] خسته خاطر از آسیب [illegible]

گر حال درد [illegible] کمال
از [illegible] کن که [illegible]

گر ما از عشق آن رخ [illegible] بریم
ان گل ز روضه دامنت گیرم

که [illegible] بنما [illegible] سر [illegible]
آنکه ابروی [illegible] سپریم

دیدم آن رخ [illegible] [illegible]
بخت [illegible] [illegible] بسپریم

پیش [illegible] ما [illegible] چون [illegible] لب
ما دل [illegible] ز [illegible] بسپریم

[illegible] سینه [illegible]
[illegible] عقل [illegible] بسپریم

در [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان که من [illegible]

بیش خدمت [illegible] گفت کمال
لعل تو بر بین و [illegible]

خانهٔ دل جای [illegible] تو کردیم
در خانه چراغ از رخ زیبای تو کردیم

[illegible] چو [illegible] سر کردیم
آنگه چو سر زلف تو سودای تو کردیم

دیدیم دل و عقل ز [illegible]
آن روز که از دور تماشای تو کردیم

از [illegible] و بالا [illegible] آب روان
هر جا که حدیث قد و بالای تو کردیم

هر [illegible] که ما [illegible]
[illegible] دل آتش زده [illegible] تو کردیم

بر [illegible]
آخر نه [illegible] سینه تمنای تو کردیم

[illegible] کمال از [illegible]
[illegible] نظر از دیده بینای تو کردیم

از آن [illegible] که در پای تو ایستیم | چنین زلف و [illegible] خاک [illegible]
شنیده‌ای [illegible] چنگ [illegible] | [illegible] (crossed out)
دیدم [illegible] وصل [illegible] | آن روز که از دور تماشای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] که [illegible] مستم [illegible] | [illegible]
باد [illegible] خاک [illegible] سایه [illegible] | در خیز و تماشا به بر جای تو ایستیم
[illegible] | [illegible] پای تو [illegible]
[illegible] جای [illegible] | چون [illegible] تماشای تو [illegible]
صد [illegible] چون گل روی [illegible] | [illegible] رخ زیبای [illegible]
[illegible] انگه [illegible] ما | [illegible] تماشای تو ایستیم

آزاد شود جان کمال از همه اندوه
آن لحظه که باشد [illegible] قفای تو ایستیم

کی شده مستم کمال [illegible] | [illegible]
[illegible] کام [illegible] | از لب شیرین [illegible]
پیش چشم من سنبل زلف و خال روی دوست | هر که [illegible] رخ [illegible]

پیش چشم من سنبل زلف و خال روی دوست | هر که [illegible] رخ [illegible] بشکن کنم
[illegible] | [illegible] چشم گریان [illegible]
نرگس او [illegible] مثال غمزه [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] از [illegible]

گر شود مطرب عشق باده چون زنده کمال
بشکنم [illegible]

مکرر

از لب [illegible] چشم [illegible] | آب حیات خورده‌ام [illegible]
[illegible] | واقف [illegible]
باده [illegible] | گر [illegible]
[illegible] | دولت [illegible] وصل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] کمال [illegible]
[illegible]

تکه

آن لب تو [illegible] | آب [illegible]

گر چه حسن و عشق کس نیافت — آلت و اسباب کی یابیم

از پس خونین جگر آن شوخ — کشته وای فتنه گر یابیم

بر دل اگر چه زد از غمزه تیر — نیست حکایت نظر یابی

جان و سر داده چو دادیم دست — چون رسید و سر یابیم

ای که گریزد دلت از نام عشق — دیگر ز عجب کی یابیم

بسته چو افتاده و جان گرفت دل — این قدر از دل خبر یابیم

دل شده و دلبر که آمد کمال
گر شبه شد که گری یابیم

زاهد و دین یابت گشتیم — گر بی ی و ز مردی ابیت گشتیم

لیک از نام جانت در خواب — از ترفت این در خیالت گشتیم

دانت با بسم کی کجایی — گر بیا هستی چه است گشتیم

بنمایی که چنین پری کت — خیالت روز و شب با الف گشتیم

کمال این درد را گشتیم درمان
سپی دلم جدا اولات گشتیم

بس بود از غم شست کشیدیم — ز بیستی [illegible] بتر [illegible] زدیم

بیکی ز دو بین دوان چه پرفت — از آن دام که زلف ای تو بت کشیدیم

وز بیم از صد غصه بیستم — بیکس بود از خوبان غم رسیدیم

زان مرهم که دادم بجایت — چه چیدم غم و درد تو چیدم

خان [illegible] کشته زبان — رسانیدم به فلک هر جا رسیدم

طبیب عاشقان نام کرده — چه درد است [illegible] کردم

[illegible] کمال [illegible]
از آن زدم که هم [illegible]

سست [illegible] بیا مرهم — سر تو باشد [illegible] کم

[illegible] زان — [illegible] غمزه [illegible]

[illegible] — چه [illegible]

[illegible] — [illegible]

روز کار [illegible] کمال
[illegible] دامن از [illegible] خاک [illegible]

[illegible] — گر من [illegible]

جو از دست دو رکیب ز غم برستیم	گیر تره ز عم رنگ برکشیده گرم قم
مراکه میسر از غیب صد لطیفه میسر است	چو میرسد به جان لذتی شود رخم کم
بیار جام خدای سکی جان و رسانیه	که هر کرا نم و هر که بی خودم ز هم
بیا که بی سبب آن دم که یافتیم بشارت	ز آب سرم نشد و ز تبه
در آب دیده فرو رفتم و در هوم ازل	نگردد و بیان من و بین غمزه‌یی تم

کمال خشم ترت شد خلق به زکریه
مکن خراب بباران اشک خانه ام

باز از دل نشانه یافته ام	خبر از دوده خانه یافته ام
هر چه کم شد مرا نظر برست	به میان چو چشمه یافته ام
تا شدم کم بگویی نشانه او	دولت جاودانه یافته ام
گر نیابم ترا لذت تیغ	ز رفتن نشانه یافته ام

به کمال از تو شد ز عالم زار
در جهانش یگانه یافته ام

تا دست زلف یار بردیم	صبر از دل لشکر ابرده

چو بستم زند جان سپر زان ده	هر چاره به اختیار بردیم
جانا کردیم بر سپر تیغ	در بستر به پای وا بردیم
کردیم رقیب را نشانه	یک داستم شکسته گاه بردیم
بردیم بجای کسی سران دوای	شبهی به سری مزاد بردیم
بس رده پای هوا سکین	چندین ره سوی او زار بردیم

گر شد به کمال سرگران ایه
لیلی پسر از زمین مزار بردیم

پیشم ز رده با پیش پنهان دیدم	آن اختر سعادت برآسمان دیدم
از شست شدن من دو باز را سیر زار	پیش ملکان که پیش آن اسیران دیدم
با رفت که بار دل گران نیست	من برده دیده از آن بار گران دیدم
اقبال که از آب و راه کرم بپرس الحق	گر زادن دیدی من هم میان دیدم
از دیدن و زان تیره آن کا زار	تیر آنچنین ساده دور از کمان
چه که خود رنج زاده خاک آن	چون پیک تیغ عیش بیاد آن

آمد بجا که زیر اشک کمال چو آن
آرسته همین روانی در بوستان دیدم

[illegible] دارم
[illegible] ادم و از جان غم [illegible] دارم
[illegible] عالم
[illegible] کنم [illegible] ادم
[illegible] دارم
[illegible] عشق [illegible] دارم

از آن دم که غایب ز چشم [illegible]
دل [illegible] غم [illegible] دارم

[illegible] ز چشم
[illegible] تسلیم
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عشق
[illegible] عظیم

[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] عندلیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]

دل نیست [illegible] بستم
[illegible] دل [illegible] بستم

[illegible] بستم
[illegible] بستم
[illegible] بستم
[illegible] دست
[illegible] بستم

زین سان که گسست ز هجران زکریان
... [illegible]

دل برفت از دست ما تا شد دل آواره ...
آخر آمد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... سینه از داغ جدایی ...
چشم ... بخت و دولت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... [illegible]
... [illegible]

[illegible]
[illegible]

... آتش ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زیر لب ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

دبستان باشد بسی به روی ساپر کیست — سرو پایی که به جان وقت وا کنم
وقت ایم و گذشتم کو به پرستی دیگا — سر تو آید سیه زلفم وقت وا کنم

دل چو از بر تو گر بخت نشانش بکال
چشم جاش کش ناوک نگت وا کنم

سرو به تو ام بنگر سپر بندیم — ای من سگ تو که این زو پسندیم
کرسندوای دو چشم تو کش ز غمزه تیغ — ناز این بیم که تو بروی تیغ خنده یم
خوش کن زلف بالب شیرین تو بسی — جای توی چوانی افتاده بنده یم
گفتی به پرسش تو توانم چو ادم — ری به بید برن و بر پسندیم
خیز ای طبیب مرهم و داروی زان — گین درد و دست داغ که مرو بند
از این جهت چشم به نگاهم نازد — ارددست کو بیا و بیین چشم بند

در لطف طبع سعدی شیرازی کال
بادر نی کنیده کو گری خبه یم

سالها شد که دو که و پویم — ز بای عجب جری جد یم
وقت آن شد کاز خطیر تو بس — گل در بیان و در پسینی پویم
رست آن قد به پیش ابروی تو — کج نشستیم و راست بگویم

ساکر بیاست زان و آن ازا — از تو پای بیک سر ره یم
در سرو بر دو پوش سبز لت — حلقه حلقه به نکه آن مویم
خم ریزه خون ها از سنگ — تر که به بیم کشته ادیم

السنتی سالی دو گرن کال
تا گشتی گدای آن کویم

ای خرد و سی کنان بر ددت که زکریم — زمان خرد و سک که ما تا خبر کریم
بیان ادو سکات حضوری کرده — بر آستان تو او دو شیشه سر به سر کردیم
شب زان زات هفت سکاتها — تا بسته یم واله چسر کردیم
اگر چو شمع بدی زخیر که کرد — ببین که بر عیش چگونه بر کردیم
دمی که برد و برابر بجا که ادا — بکیای همت کاره و چند کریم
رسنگ دو سر آید و زلف تو — عشرای کو داوای دو سر کردیم

اگر کالی زلف تر که قصه دراز
بیا که ادامان تو مختصر کردیم

شب که خیرت رخت روی بیا که ما — سوخته ام و سر و سینه کردیم
دد خور تیغ دیده ام پس یاران خویش — از تو آفتاب اگر تیز نگاه کردیم

هرچند ز خون کشتگان گشت رقیب سرخ
رخ گر به بنم روی نگاری باد او
برو عیب جان من ز سر بیهوده کنی
خط چو دمید برو رخت مه دلم زیاده شد
ای کمال از آن دو رخ که زبان [illegible]

باز عشق بود دل روی سیاه [illegible]
هیچ گوی گر تو به روی برآورده ام
هیچ نیکی من ز این چو گل بکرده ام
نام خلق به آن نشان [illegible]
سل ببین که گران من به دوا کرده ام

صد جان ز لبت بدم نفسی دم
تا [illegible] دم بدم [illegible]

چندانکه [illegible] می کنم [illegible]
ای دوست که [illegible] ما
صد جان و [illegible] اگر [illegible]
ای زلف دلستانی تو آن [illegible]
در غارت غمزه [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] دهنم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
چون نیست ز جان در گذریم
[illegible] ز سیاه دل اسیر هم

[illegible] سری کمال [illegible]
[illegible] رفت [illegible]

عشق تو دو غم بندگی باز کشیده دلم
نام و نشان [illegible] غم تو [illegible]

پیش تو دو دیده [illegible] بیان [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
دو دلم [illegible] زده [illegible] حبیب کر
[illegible] رقیب [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

غیر خیال روی [illegible] جانم
از [illegible] خاک [illegible]
پرسش [illegible] جانم
[illegible] جانم
[illegible] جانم

[illegible] کمال [illegible] باری
هم [illegible] گشت [illegible] جانم

[illegible] خلوت [illegible] بسته ایم
[illegible] خرقه [illegible]
[illegible] گوی [illegible]
حیران جمال [illegible]
ای جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] چون چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] روی [illegible] دیده ایم
[illegible] آن [illegible] ایم
[illegible] دیده ایم
[illegible] دیده ایم

[illegible] کمال [illegible] عشق [illegible]
چون [illegible] سر [illegible] دیده ایم

درستی چو ترانه بشکستم
جلم برکن حکایت لب ای
مست ما شاهی که هر اشک
در میان سینا ما مه را
خون اش را چو تیر می کنند
[illegible] بی مجلس افروزش
[illegible] جوانی [illegible]
گذر [illegible] آب [illegible]

عشق لی ما ستانه بشکستم
چو زلب ستانه بشکستم
پیش [illegible] بشکستم
[illegible] بیانه بشکستم
دل خون [illegible] نه بشکستم
[illegible] زبانه بشکستم
صبح [illegible] بشکستم
[illegible] بشکستم

[illegible] صبح [illegible] کال
[illegible] ستانه بشکستم

غم دوست من هستم می سپارم
بستا که خاطر نمانده [illegible]
قدم تا [illegible] عشق
[illegible] [illegible] نشست
گرای ترا [illegible] می [illegible]

[illegible] دست غم می سپارم
[illegible] کرم [illegible] سپارم
[illegible] می سپارم
[illegible] سپارم
[illegible] می سپارم

ندوی تو ره را به میزان عقل
اگر به نحو تیز کم سبب

کالت ز جان [illegible]
که خود را چنین [illegible] می سپارم

[illegible] که چون [illegible]
اگر [illegible] چون [illegible]
[illegible] از [illegible] وصال [illegible]
سروجان گرامی [illegible]
[illegible] خوشان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] بسترا [illegible]
دو چشم [illegible]
چو [illegible] گلشن [illegible]
جوانی [illegible]
که [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نگار [illegible]

[illegible] که [illegible] کالی [illegible]
چون خسته [illegible]

محمد [illegible] آید [illegible]
[illegible] [illegible] گل
[illegible] [illegible] زیست

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

باشم چو شب از هر گشت کمر ناگه
صد صبح زند شکم از ذوق کنار او

با چادره او خوره یک شب به دو جانم
گر صبح زند در پا شد به کنارانم

بازآ به ورای گرفتم ساکن شوم گرمت
چون بستر پسکالانم بالا زارانم

گر گادی که بازده کمریم
ابر پسم از پستان ترا
گر ذات مستانی از اشاف
گر ز وریک شبم پیر برو بسن
اختری چو شنو گر جا کرده
کفت از تیر دستی دل تو

خاک پایت بجنبا سیم
حلقه حلقه نشسته کرده دیدیم
پس سر دو پی نهاده در تقدیم
دادن گری جان حکمه ز بریم
به بلندی آزاسمان کسیدیم
برای بین کر جلو دلسیر بیم

گر چو آتش دی بجان کال
در بحث سخنه زر تر بیم

گر جان زمن گلش خوبی ببساطم
دانی زده خوشم و صد هزار بیاری
گر چشم ترا بلند یکسی روی تو بست

در رو دیده رویش جلی در غلطم
سر کنده بسیاری گرمت ان نه بکردم
حسن تیز از ان شیره بچشم تو که دادم

گر چشم ترا یکی روی تو دست
گشتم به تو بستی نداری سر با لب
از یک گیس ادعم داد فا تم
خونها و دو از رنگ بیان من دادم
نگشاده پیش کمال دارد تجمیل

حسن تیز از ان شیره بچشم تو که دادم
گن کوی بنالم هیچ نه دادم
چون پای کشم از هره فحمه دو بادم
مراد کوچ رنگ بپای بکندم
خون گریم و گل بازم و تاوان دادم

گر هست زنگ دو دوم ترخ بپا ده بستیم
از قصه و ز خستهٔ دانکار نبستیم

این چو یم بازو کرده مستی دیغ
تن گر چه روز هجر زدی باز شد هلاک
گر ز پشنگ تربت من گر چکه دوست
از حیران برده خضر آب حیات ز دست
مرا و گر شده ما فرقه ز تو گشت

چون صبح بهم گشته بنا جاده بیستم
شرمنده ام ز بایه کر بسیار دنیستم
چون حالیا بیاد لب یار نه زیستم
من با خیال آن لب و رخسار زیستم
از ذوق کشتن او گر باز زیستم

گفتی کشتم ز جلوهٔ بستر کال
من پیشتر برای چنین کار زیستم

گر زر زوای تن سر باز ببیارم کم
سر چه باشد مر چه دادم و نقد دادم

کفتم برو از خاک ره روی تو بیس — گر چو کرد دست آن به روی آن کرد دادم
کفت از ره در سر شد ای زلف من — کر چو پای کشت و شرارت سامانم
کفت [illegible] چشم من کذار — چون ز چشم دیکری غیب کجا دام
کفت سرمایه عشقم بون ول نکار — سانم از زکان قمر آن ماه نکارم
کفت پایم بیوس آمده مژکان — جسمی را مادام یارم [illegible]
کفت از [illegible] کلاب روی خود کمال — خاک کری [illegible] آن ره که دادم

کر دل طلبی از من جان هم تو له بادم
کر دیده بون [illegible] آن تیر روان سانم

ندای [illegible] کار [illegible] — کاری که چنین باشد مردم [illegible]
کفتم چو [illegible] بر روی تو [illegible] — ریست بر [illegible] کان هم جان [illegible]
کر شمع [illegible] از غیرت — باری چو [illegible] سوزم [illegible]
در ضعف چنان کشتم کان [illegible] — چون [illegible] کشت هم [illegible]
زلف تو جان و سر [illegible] کرد — تا زری [illegible] با تو زبان [illegible]

کر چشم کمال از ره جان و جان [illegible]
با مردم [illegible] صحبت [illegible]

کر بخانه عیب ما [illegible] — به که [illegible] ز [illegible] باشم
[illegible] آن [illegible] کرامات [illegible] — [illegible] مشک [illegible] باشم
دامن پر [illegible] کر [illegible] — [illegible] باطل [illegible] باشم
سال [illegible] در خانه [illegible] نشینم — که از [illegible] کرد [illegible] باشم
ز [illegible] و این رندی [illegible] — رندی آنست [illegible] باشم
با [illegible] نکر اندیشه — قانع از [illegible] باشم
ز [illegible] در [illegible] — [illegible] باشم

کر [illegible] هزار سنک ملامت [illegible]
[illegible] زنم [illegible] آن سیم [illegible]

آ [illegible] که از [illegible] — [illegible] شراب [illegible] خوردم
[illegible] باده خون جکر [illegible] — [illegible] جکر خوردم
آ [illegible] که بر [illegible] — [illegible] رقیب [illegible] چشم [illegible]
تیر [illegible] چشم [illegible] — [illegible] دیگری [illegible] خوردم
[illegible] و خلق جان [illegible] — [illegible] خوردم
کی کمال [illegible] کران [illegible] — [illegible] خوردم

ما از سر لب ... صد بار توبه کردیم
ساقی ... لب
... کشتگان ... باده ...
... طاعات ...
هر کس ... زبانت ...
داریم ... زلف ...
... ساقی ... دست

آن توبه ها شکستیم چون ... آوردیم
... تشنگان ... کشتگان دیدیم
... نگردیم ... کردیم
... آتش ... دردیم
... نگذشته ... کردیم
... شمع ... گریان ...
ما ز کاکل ... کردیم

می نشست خیال رخت بخانه چشم
... از ... میانه چشم

چاه ذقن ... چشم
... جای ... ریخت
... دل ... گرفت
... جان
... کنج ...

دست این ... چشم
... داده ای دانه دانه چشم
... چشم ... در میانه چشم
... بخانه
... لب لعل دردانه چشم

[illegible] کمال

گر بکشی ... سرای ... خانه چشم

از رخت ... بیاد ... شام
... کرده ام
... خویشتن ... ام
... صبا
... آینه جام
... ما
... گشته ... ام

... دارم ... بجام
... ام
... شمع ... شام
... غنچه ... ام
... ام
... دست ... ام
... مدام

... شده ام ... شده ام
... پسندیده ام

... چون ...
... خورده ... ام
... خورده ام ...
... منا ...
... جامه ...

... ام ... ام
... ام
... خورده ام
... ام
... چشم ... ام

بنده‌نواز است یار کریم کمال
بست محبت سر چو کرمی بنده‌ام

من طاقت دوری ز تیغ ابرو ندارم
جز بیان یار غم او کار ندارم

صد بار ز دون چاکر درگاه خودم خواند
با این همه در خدمت او بار ندارم

آوازش چو جسته کریم بر سیم او [illegible]
تدبیر علاج دل بیمار ندارم

خواهم که کنم دور ز بیدی ز ترشی را
انصاف کز آن دولت بیدار ندارم

باغش به گنجم ز ترک خود گفت
یعنی که سر صحبت اغیار ندارم

گر مرتبه خدمت دربان تو یابم
زان مسکنت سر به سر دستار ندارم

گویند کمال از سر کوی سفری کن
پا بسته‌ام و قوت رفتار ندارم

با غم تو خوشیم تا سر و جان خاطریم
زان لب به کام ما سنگ به [illegible] کریم

ما بسته ز چشم جان بین من چو زر
ز خاطری همه و بار ز [illegible] سیم

نظاره کی بیرست از صورتند و ما
حیران جان نگاری گلک مصیدیم

ز ذوق که کام جام بر از لب [illegible]
از گذشت مستند باده خشکیم

گفتم بدید تو ریم با کعبه گفت
ما به سر تمام که جدید حاضریم

چون دید کز دل آن زلف بی قرار
بیرون ز دل برکشت بانی سپس کمال

شد پیر و در زکار و پراکنده خاطریم
گر بیوی یم به خدمت منتظریم

با زسکان درت بیشتر و کمتریم
هر گشت و هنوز سگ آن در یم

زنده به تو ز دیم ید شب هجران چو صبح
بین که جان زنده کی ز لبی بریم

گر تو ز برای چشم در قطره آریم جان
در دیگری روان از سر جان بگذریم

باده ما ست سر لیش ان خاک با
چونکه به منزل بیسیم به فروه آوریم

باده ما ست سر لیش آن خاک با
چونکه به منزل رسیم با مژده دریم

دیده که به آفتاب فنا خیا دو چشم
که تا دیده ایم پیش تو نکتیم

گر چه دخت مراعات جنابت کند
بر در چو دامم دست مرگ از آن خوریم

صد مرض عشق آنکه کرد چو کمال
از قبل ما بتر نگر که هم خوشتر بم

خون دل بسته بدو تر دو پا فتادم
رنجا دیده وامروز سپا فتادم

مرده باد دو از تو نه جا دید شد
شده در عشق ز فانی دنیا افتادم

گر دو از دل بفقر خاک دم بجسم
من خاکی نظر لطف تو تا با فتادم

رفتم به اثر باد به بیت ... هر
دولت آن نیست که بام و جهان زیر نگین
زاهدان بر سر سجاده کرامت یافته اند
شکر ایزد که از این ره به دعا ای کمال

خاک پای تو ز اثر باد صبا یافته ام
دولت اینست سعادت که ز تو یافته ام
من بخرابات تو در جایی یافته ام
هر چه دل خواست بر آن جمله یافته ام

اگر ز طبع غلامی [illegible] بتوانیم
دل به [illegible] دیگری چرا نجانیم

هر یکی که به صاحب غرض از آن گوید
زاهد آن به که گرد [illegible] خود ما را

که گرد حق ما هر چه ز ترکی آنیم
زانکه ما مصلحت خود به از آن دانیم

بیش از آن نیست که از دامن [illegible]
بازی [illegible] پنهانیم

ما نه آنیم اگر خاک شود قالب ما
نقل گویند که دولت نظر [illegible] کمال

که سر و پای تو از دامن جان افشانیم
هر چه گویند به روی تو که [illegible] چه دانیم

من بی‌پایی بیخود و دیوانه ام
که به مسجد گاه در میخانه ام

تا بدان جان و جهان آشنا
هم ز جان هم ز جهان بیگانه ام

تا شدم از غمزه عاشق کش تو
آنکه بنیاد آبادی بنهاد
گفت دیوانه اویم [illegible] بگوی
سر بسوز [illegible] کمال

کشته آن نرگس مستانه ام
یافت آبادی دل ویرانه ام
گر از این [illegible] بر آمدم
شمع را گر این [illegible] پروانه ام

من و روزی که [illegible] یادم هم
بنا شد این قدر [illegible]

همیشه از کرم و افزون بخواهی هست
[illegible] اجازه [illegible]
ز عیش هر که [illegible] روزی [illegible]
عجب [illegible] دارم که [illegible]
کمال از خون ز دل بر دست [illegible]

که افزون باد این [illegible] داغم
اجازت این که بسم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] غم [illegible]
غم او [illegible] غم
[illegible] جان [illegible]

کرا کس [illegible] از تو [illegible]
جواب این [illegible] اعلم

با سودای تو دامن ز جان [illegible]
[illegible] از دل و جان [illegible]

گفت عشق تو راحت جان [illegible]
در میان تا دل و جان [illegible]

تا نهایت دل اهل جوانان می بود / در به دری بر سر بستیم دولت ابدیم

عقل و عشق از بهر چه نصیحت ها / هر چه گفتند شنیدیم و دل نشنیدیم

خبر مستی ارزد به اطراف جهان / تا ز جهان در عشقت قدمی در کشیدیم

آن یاد و گر از خلعت شاهی ارا / دل سودای تو زان روز که در سر بشنیدیم

را به پیری و بسی در طلب از بیت کمال / دست در خانه اگر دو جهان کردیم

نام آن لب بخط سبز بیاض دیدیم
کاغذی از غم و قند در او پیچیدیم

آن جلا ز شوق کشیدم منزل دیگر / حرف و رقمی چو قلم گریه کنان بنوشتیم

آه ازین کان صبح شدنی ... رفت / نقش آن ما چو بر دیده و دل ما بدیم

نقطه آن دهن ما سکان که ببوسم خال / که چه پر کار مکن تو بسی کردیم

راست [illegible] / شب به شب جدا کردم و [illegible] بریدیم

دل بکنار یکی ازان [illegible] جز در / آن چو چیزی سخنی بر و از دل شنیدیم

تا کسی بر سر و از تو در آنجا کمال / چون گل از ان جامه ز صبا بر شنیدیم

یاد هر چند بیاحق طلب آزادم
گر از دیده شد آزاد ز [illegible]

اگر از لب از دولت تو نغم بکند / من خدمت یاران که با [illegible] سرآمدیم

با خیالش چو حکایت کنم از چشم پر آب / کرشش و ادید که در سینه بگداختیم

دل ایران [illegible] چو رو [illegible] بایان / [illegible] فتنه [illegible] دادیم

ریشه بر لب شیرین تو دادیم [illegible] / از آن خام طمع جز که چه [illegible] دادیم

گشته در غم احوال تو چو رفت کمال
بنگر تشنه بدل خسته بجان افتادیم

با من یار دگر جسته طلب دانستم / با منش یار دگر سینه طلبه بستم

تا بستن آه دگر از یاری و غمخواری / یار غمخوار دگر سینه طلبه دانستم

عنبر زنگان من اوباد نیاورد و چشم / چشم غمخواره دگر سینه طلبه دانستم

رفت هر چه ز سودای جهان جستن [illegible] / [illegible] دگر سینه طلبه دانستم

تن تیغ [illegible] آن افتاده [illegible] سبب است / [illegible] دگر سینه طلبه دانستم

جان [illegible] گذاشت که بوستان [illegible] / [illegible] دگر سینه طلبه دانستم

غمزه را گفت که کم بره گر آزار کمال
[illegible] آزار دگر سینه طلبه دانستم

بارگفت از غیره پریشان نظر کنم بچشم / وانگه [illegible] ندیدم نگه کنم بچشم

گفت اگر از پی نشان پای یار خاک راه / رفتن آنجا بدیده گفتم به چشم

گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد / تشنگان را قطره‌ها دادن گفتم به چشم

گفت اگر گرد سرت خسک از دم مژگان / بازی بیابانم نشین چو شمع اگر گفتم به چشم

گفت اگر با سنان آید خواهی زد پا بگ / هر دو کائنات [illegible] آن خاک در گفتم به چشم

گفت اگر دو چشم از روی چون ماهم / [illegible] ستاره [illegible] گفتم به چشم

گفت اگر داری خیال از وصل آن گل / قربانی ده یاد جا [illegible] گفتم به چشم

دوستی کن تو با [illegible] غم [illegible]
[illegible] لب شیرین دهان

[illegible] لب شیرین [illegible] / [illegible] ببرد [illegible]

خاک [illegible] / [illegible]

[illegible] سنبل و گل / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] خاک [illegible] / حال [illegible]

[illegible]
[illegible]

دوستان

دوستان در فرقتی بر دل بیچاره زمن / گر برفت از دست من یار ستمکاره زمن

دل نهادم [illegible] گل رخسارش / چکنم [illegible] چاره زمن

مای بر جان [illegible] از بیکسی [illegible] / گر [illegible] غم آن [illegible] بیچاره زمن

مر سپس لعل لب او [illegible] / گرد صد باره که دل [illegible] پاره زمن

دادم امروز سر آن که کنم جان بازی / تا قدم رنجه کند او دست نظاره زمن

گر نیارد و زبان سوز تو چون شمع گل
خود کرا سینه [illegible] رخساره زمن

ای از دل شاد [illegible] بستان / ما را [illegible]

از بیم [illegible] / الا [illegible]

با چشم و غمزه [illegible] جان [illegible] / [illegible]

خال [illegible] دل [illegible] / [illegible]

چشمان [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] زلف [illegible] / [illegible] زلف جانان

دلبر [illegible] / این حرف [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

سکت از دیده دوستی نظر داشتن

چشم داری ای کبوتر از دو کس بخت ای | دارد که نجات است نامه ای دیده پر بستن
دیدگان ذات گریه از اشک فرو شکست | چون توان ای دیده از خاک در یار شستن
بار شبهای فراقت کی تواند بر گرفت | اگه نتواند ز دست آن بحسرت رستن
ای کمش منشین از لب جان شیرین بگو | از دم گو از زلف آن سنگ بر بستن
بگو بدین سبب از جا بر گرفتن برکه | پشت من زحمی میان بار کمر بودا

سر محکم بود چون جفا در پایت کمال
از جفات باز نتوان قدم برداشتن

آن لب تو باز نبینه کند در سخن | شیرین حکایت که گوید شکر سخن
حاجت نگفت نیست که چشم دعوت | گر یکی بده صاحب نظر سخن
دیدار کرشش از ... | تا چون کنیم باز ز دیدار در چمن
با کیست ... | خواهم گرفت سر زلفت ز سر سخن
از بار ای چشم ... | رازی که گوش ... اگر گوی کم سخن
عاشق رخ تو دیده ... | چون شد تمام گشته نکرده دگر
وصف ... کمال ... میان | گفت از دو گوهر تو بار کم سخن

لب ده دست که همچون لب شیرین | چاره تنگ ... شکر ...
چون مست تو تمام ... رقیب کز ای لب | ... نقل شیرین بماند ...
اگر سعادت و دولت ... | چو در رکاب تو ...
... | ... وقت دعا ...

کمال چون شکست به ...
دگر ... از این ...

چو زلف ... | ... خاک پای ...
... | ... جمع ... در میان ...
بخاک ... | ... بخاک ...
اگر ... | ...
... زلف ... | ... دام ... مرغ ...
... | ...

کمال ...
...

ای لبت چون شکر ... | دل ما عاشق ... جان

ز عشق است هزار چین بر جبین
شده‌ام آنکه چو [illegible] دستی
گره‌ای که خاطر [illegible] چون [illegible] ساعتی
[illegible] خون [illegible] یک روز [illegible]
بار [illegible] است که [illegible] [illegible]

ز غیبت ای [illegible] زبان بر جان
[illegible] چنین تب دندان تیز زبان
آنکه [illegible] دهان تیز زبان
[illegible] دل خسته [illegible] تیز زبان
هر چه [illegible] دل [illegible] تیز زبان

چشم اگر [illegible] [illegible] راز [illegible]
[illegible] ای [illegible] ای [illegible]

[illegible] که [illegible] جان
[illegible] که [illegible] داستی
[illegible] دل که [illegible] [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] که [illegible] دست

که [illegible] مسلمان که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دست [illegible] جوان [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
از سر اخلاص [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] دل [illegible]
هر چه [illegible] دل [illegible] [illegible]

ای خوش [illegible] که [illegible] بر من | [illegible] خاک [illegible] [illegible]

ز درد [illegible] از [illegible] بر دو عم
[illegible] دل [illegible] [illegible]
شربت وصل [illegible] از لب [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] زند
[illegible] که [illegible] [illegible]

خانه [illegible] کن [illegible] [illegible]
گر [illegible] خانه [illegible] من
[illegible] [illegible] تن [illegible]
از [illegible] [illegible] جگر من
[illegible] [illegible] [illegible] من

هر چه [illegible] [illegible] [illegible]
آب چشم [illegible] دست [illegible] من

خاک [illegible] دست [illegible] چشم من
خاک [illegible] جدای [illegible]
آرزوی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جان [illegible]
ای رقیب [illegible] چه چشم [illegible]

[illegible] [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] [illegible] که خاک [illegible]
[illegible] جان [illegible] آرزوی [illegible]
جان من [illegible] [illegible]
چشم [illegible] [illegible] چشم [illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لب [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] از دل [illegible]

پروانه از همه روی هاي [illegible] | نیست چون چشم [illegible] عاشق بیکون
عاشق ما از ستون خیمه هم اوه | ساخت [illegible] ازان خانه [illegible]
طالب مرغ باش [illegible] لیکن [illegible] | از بیان [illegible] عاشقان [illegible]
گشت [illegible] ترک سر [illegible] | آنچنان کرده کو [illegible]
سوزها ازکه [illegible] آتش [illegible] | شمع [illegible] آید زون [illegible]
در ازان بهاي [illegible] چشم گریان گل | عشق [illegible]

اي فت [illegible] جان سوختگان
داغ عشقت نشان سوختگان

[illegible] | [illegible] سوختگان
در دل جهان [illegible] آتش | سوختي جان و ان سوختگان
[illegible] آتش [illegible] | بر دل [illegible] سوختگان
آتش جان [illegible] | [illegible] سوختگان
[illegible] | [illegible] زبان سوختگان

چشم [illegible] سوز گل
[illegible] بیان سوختگان

آمدن

آمد دون دل [illegible] برون | سودای آن [illegible] برون
شوق [illegible] سودای آن [illegible] | از دل برون آمد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] | [illegible] آید برون
[illegible] | [illegible] آید برون
[illegible] | [illegible] آید برون
[illegible] | آئینه [illegible]
[illegible] | [illegible] آید برون
[illegible] | [illegible] آید برون

چشم گل [illegible] برفشان
[illegible] آید برون

[illegible] | [illegible]
[illegible] | عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بر دست بیمار شده سکر برید آمدن
ای دل از آتش آن ... چون آه خویش
از صبح بدم که دانه چو آب روان
چون جهره ... ای گل حسن تر آن
تا ز تو نی آیدار آن جهان
گر دلی کا دم ... قسمام

... خواه از چشم گریان آمدن
تا بیاد خود شده چه آنکه برباد آمدن
خواهم از شوق گل گریان ... آمدن
از چمن دامن کشان تا که به بازار آمدن
پیش اصحاب ... تماشا آمدن
چون نای خواهم ز ذوق آن ... آمدن

چون طبیب عاشقان رنجه سوی ... گل
هست ما زن اطبا ... بیمار آمدن

زیر لب آن دهان بر ... شیرین
جگر خون گشته ...
چو آن دست ...
رقیب ... ابرو ...
مرا ... گل ...
چو نه ... نقش ...
گل از ... نقش ...

گر که ... مشکین
آزاده از ... مسکین
که ...
بجان ...
گر آدم ...
گر ... چمن
... خویش ...

ابت آب آن بود آب ... | و دیگر تر است ننگین دلی چو ...

ای رفت آرام جان عاشقان
از تر رسوائی جهان عاشقان

خال مشکین سیاه او ربوده است
بر زبانها ذکر آن رفت ...
خاور ...
عاشقان از سر ...
تا زرون از عاشقان با غم ...

آن برد بر تیغ ... عاشقان
این برود از زبان عاشقان
هر که ... زخوان عاشقان
... در میان عاشقان
عاشقم بر عاشقان عاشقان

گر به جان زندگی ... گل
زندگی با ... عاشقان

زلف بر دوش آن پری رخسار آمد برون
در میانم گشتم اشک از چشم تر با آستین
... دل ...
گاه گاه ...
گل برون شد ... گل

گر چه ... آفتاب آمد برون
چشمه ... پاک آب آمد برون
... آب ...
... جام ... آمد
... خوب آمد برون

بدیده سوی تو چون آمدیم کوه کردن | نشان پای تو از دیده ها نظر کردن

شاده ایم هوس پای آستان توی | بعزم کعبه بیاد کعبه سفر کردن

لب تو سوم جان چون بریم از سر تو | ز ذوق جان که ترا از نبرد که سر کردن

دعای جان تو گویم همیشه پیش رقیب | که بی دعا نتوان از بلا حذر کردن

رقیب تیز کند کی از برای تو تیغ | که است صبر ز پای تو نیز [illegible] کردن

زنیم اگر چه بیان در غمت سبکی | ز درد خویش نیارم ترا خبر کردن

علاج درد خود از پیش طبیب کمال
نتوان تمام زبان با دست جدا کردن

برگ گل خوانده ش از لطف بر گیرد | آن پری چهره که از نو نسیم گرفت

گر بیا برگ کسی نیست چو گل سر ما | چه خطا رفت که چون جست بکار دیده

تا به سر تو چو ابروی تو پیوستم دل | دیده چون غنچه جدا از وی بیوسیده

شب بران هر زه هم از شوق نهاده | چون سر زلف بر آشفته و پیچیده

در نهایت که من امروز نهایت غم | که نک گریه تو در خواب ترا پرسیده

سالها منتظر پیش او بود کمال | او رقیب تو که بیاید بجا دیده زمین
عمر بگذشت و ما دیده

خبر بیا قسم از دیده ببر پیرهنت | بیا دیده به جز خبر داده رسی

خبر داده پس از سته بخصوص | خبر رایت منصور از عقب بشکن

خبر دیده خدام از گل تازه و بهار | خبر ترسانید بر غان چمن

خبری آمد از آنکه پیرهن دوست | ز پا برون از برادر سبکی بکشن

خبر وصل تو چو برده از دوست کمال
ختم شد قصه آن دوری زمی با سخن

به تو نسبت دری از تو حریفی باز کن | لب تو ده دهان پس دهند باز کن

نزول بیه و خال گم شکیب از آن لب | ز شکر کانی نه ز کس احتراز کن

به سوال بوسه از نا چکنی جواب چنان | دو چشمان ز ما نیند که افسانه باز کن

رخ خوب از آنکه کو تیامت بی | بر تیامت باید در عقد باز کن

بسبر سیمش بلا و نیم خیال دوست | گر عنبر و از دل پس از آن دل باز کن

بتدری عاشقان رخ تو همی کو کند دل | چو ترکیب آنکه هوس مجاز کن

بر که گل بوی که لب تو در خبری
بجه کلیم باید سر با دراز کردن

حدیث از سر زن لب بگفته دهان سخن | گره بر من که تام و بر او بر زبان سخن

ز بسم روزی از جنت گلستان [illegible]
سخن‌ها [illegible] زلف [illegible]

مکان [illegible] جای کان به سرو بستان [illegible]
چو دیدم [illegible] لب [illegible]

[illegible] آدمیان [illegible]
بس صد سال اگر [illegible]

[illegible] دو جهان [illegible]
چو [illegible] زجان ناتوان [illegible]

چنین [illegible]
که [illegible] جای گلستان [illegible]

کمال از شعر سعدی [illegible]
که [illegible] طیبت [illegible] بستان [illegible]

خواهم [illegible] جان و سر فدای جانان [illegible]
بر خاک [illegible]

[illegible] سرو [illegible] جان
[illegible] جان [illegible]

[illegible] لب [illegible]
[illegible]

[illegible] نشان [illegible]
[illegible] پریشان

[illegible] زلف از جان [illegible]
جانان [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] مژگان [illegible]

اگر [illegible] چشم [illegible] بیرون
[illegible] جانان اگر [illegible] یاران [illegible]

دلا [illegible] جان به جانان رسان

نیاز [illegible] سوی سلطان رسان

ببین [illegible] سوران [illegible] روز
بخاک جناب سلیمان رسان

شنیدم که [illegible] است
[illegible] پیش آن [illegible]

ازان زلف و لب و چاه [illegible]
[illegible] چاه و زندان [illegible]

حدیث سر او پای [illegible]
چو از سر گرفتی به پایان رسان

[illegible] این [illegible]
[illegible] در رای [illegible] رسان

ز سیلاب مژگان [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] لب [illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] گل
[illegible] شیرین [illegible]

روی او از زلف [illegible]
گل [illegible]

گرچه زلف او ز سر تا پا [illegible]
این جفا از وی [illegible]

گشتی مرغی که باشد خاکی
بالبش ... شیرین ... حاصل
آرزو آتشش چشمهٔ آب ...
دل مرغی از ترک نازک گشت

گر به جام ... دیدن ... زان
گر ... رسیدن ... زان
گر بنا باشد ... دیدن ... زان
وقت ... آمدن ... زان

دید عکس جان در ان ... کمال
عکس ... در آب ... حیران

زیر پا دارش کسان زلف ... او بین
جنت اعلی ... است ...
تا ... خیال ... گرفت
گر ... جنگ ... کرد ... آتش
دیده ... پای ... دارد ...
دل ... جان ... است ...

بر زمین افتاد ... پای او ببین
... دل ... پای او ببین
گر ... خاک پای او ببین
... آن ... جنگ ... پای او
تا ... حالت پای او
عاقبت ... آمد ... پای او

... که ... حسینی دارد کمال
از ... کز ... او ببین

نشاید ... [illegible]
... آن ... آن ... [illegible]

از آن رنگ ... [illegible]
... زلف ... [illegible]
... سروران ... [illegible]
... آستین دل ... [illegible]
... رساند ... لب ... [illegible]

بر ... [illegible] ... دندان
گر چنین ... روی ... [illegible]
... صورت خود ... نقش ...
گر ... داری ... [illegible]
... آستین ... آستان

تهی کاسه ... آستان
گر ... [illegible]

سوخت جانم ... زلف ...
دیده ... بندی ...
... باشد خیال
گر ... زلف ...
... پیش ... گل
... خانه ...

تشنه ... جان ... [illegible]
... بستم ... چون ...
نان ... خیال ... [illegible]
چون ... آتش ...
ای ... پیش ... [illegible]
... چون ... [illegible]

... باشد دایم کمال
چون ... [illegible]

۱۹۰

سرخی ای مرهم جانها مدوا ریشیمزه — آتشی هجران ایله یانمه نیشیمزه
شاکرم انعامی بخشوی گکتی باربت — سینه مزه بخشش ایله الماس دردیمیزه
ایکی هم چاره سندی ایم هم نه باده دوشیمزه — کرنداری چاره هم داییم هم دوشیمزه
قول که اندیشه ادرست قوم کی بو — شاکه براندیشه یی عشق اوردو دیشیمزه
کم اوزره بانه کم دوستان قرب — اول مجروح ایکی حسرت یانی یاشیمزه
بر سکون ده تزلزل انده جان دول ایم — کر جان تیری رسمانه که کاز کشیمزه

یاد بادی کردی دورلا ازلب جانان گل
یاد وادی وریا کنه یی یانک بر کشیمزه

سروی ناز نبه یار دست — شاکی پی سوادان ده دوسند حقین
سیکشم ازلطف خود بار حدیث — بنیه و سوسن زبان بین ودوهین
گل ترا داد مرا یار عزیز — مجت ایرت بار از صد مرحمن
زلف تو دایم پس تا پیچیده عشق — نکهت جانانه ان جاذن
نقل جان افشان زلب بریزان — بازبری ده نکه انی بکمن
آنکه ای زشیش عاشقان گل — عاشقان را جانی آید تن
نزاشت دل تیره وردی انه — جان من دیگه چه خراب زمن

سوخت مرغ جان دل که نازد زدمان — چیش مرا ای شیش آتش جان من نشان
لب ترازنشنگی آمد جو دوجان — واه آب زندگی خال لب ترام نشان
ستمان چشم تو سر مجنون کسه دشمن — چون دلکم سرا ازان چه شیم برخورشان
انکمی به ریبا جان جانیان ما — است ز آتشین کمش این زلف پریشان
پندیت کس ان تیغ کت علیمان — اصح تیغ کری یا زجاسیش زلب جانان
بی او نه خانه ده خود ربی دوم انجا — آنان وکند جنیزن شیمی بردم کسانک

بر پری اگر کسی خطر بر اس افکنید نشان
سر خت کال خواجان ازیر سپس پای

شبی که دو بر او چشم اشک گلگون — که از دلبر یانیاده سبزن
گران مه بیه زمین آه و ناله — ازین سان ما عشق زسم کرد دون
خیالت چو درآب چشم نشسته — مکر بیه نشست شیرین گلگون
بکالیسته اسران حسن جنست — که داوند ازو جگر ای پرخون
چه یاد آید ان ابرویان در ما — نخوانم به آب جز سوده زون
زلب عشاکاره نیش ... — طبیب شفابخش باشد جانان

کمال اهل حکمت هر شعر را بیست
ازین حرف ترکیب سازد بجز ن

شبی خواهم چو شمس لب گزیدن
ببینم در لبم زبان با هم بریدن

چو آن لب را خیال آرد در چشم
چو آب نازکی گیرد چکیدن

نشانم سنگ خوبی از کسی است
کردم بردم تماشا از دویدن

از حسنی کرت جسم چو باشد
به چشم خود کسی نیست دیدن

حدیث حسن گل از رگ حد بیست
ز بلبل از زبان حسنی شنیدن

گدای ای جهان بیر ه ازان سرود
گرفت است از جهان سروی بریدن

کمال آن زلف دال است و خیال است
بیان دال به انگشتان کشیدن

نشانگر آبرو از ناخن هر سرور دان
چو آن ترک کافر کیش غارت میکند چنگ

و از حسن کز سپه را دیه قصد غارت دنیا
و سیلی کان نخواهد شد اسیر اژدری

جهانگیری چنین باشد که هر نیم تیغ برآورد
رخ قبلی جمال کشید خطا رخ بگیر ختن

زاهد نظر و جنگ دیگر باشد
هر نیم نرگس آن سکان نخون دیگر بگیرد

سکه ی کز بر حسن داری و تسخیر زیر نی
کمال از رخ چه شد غزل بربست کن کمر

و در چشم شد گذر آن گلگون انگیختم تحسین
تماشای نرگس بیاشد با یکه

گر در تیغ ابرو دارد سر بریدن
من با سر نخواهم باده گردن کشیدن

نازشان کمال بر ابروی زنان تیغ زنان خواهد
الکه تیر به نشانه نیز خواه تیر رسید

هر کس تن را دیدی آدم ابرو کمان
از در ابرو نیا هم تو بجز آن رسیدن

گر با سا نخواند نور زیر لب دعای
به نشانی در دام نگاه کشی دیدن

هر نیب گزیم بر نوک تیر شانه
گر از لب نیم خواهم آن چشیدن

هر مژه دیدی که مرهمی کند وصل
از مژگان نخواهم نیا از خوردن

گر شکل پرستد از او در دندان
دیگر بستر از دام و دو دانسته

حدیث مبارک با ادای خورشید و زنان
زلب طرای عیدی از حسین با کوزن

طلای را نظر بر ماه دار لب ترنت ره
بر روی تماشا از عید ماه نو جوان

صبح و جگر سوز خط جلیس بود
نگر زو چه را از زلف در پای کن بر آن

سیه شب هر روی که بیم بید آن رنگ
دل یافت در زلف سیاه عنبر آن

رقیب ای کاش [illegible] روزی
نازهید [illegible] ساقی بسیار

گر شد [illegible] دست [illegible] دم با دل جوان
برای [illegible] دست من [illegible] چراغان

کسانی شاه [illegible] دکان از [illegible]
هر مشتاق روی [illegible] دستان [illegible]

نیست بازی [illegible] رخ از عشق [illegible] باختن
جان [illegible] عاشق تابان رخ [illegible]
تا بری [illegible] بازی جان و سر [illegible]
چون به لب بازی کنی در عشق چون [illegible]
دست بازی هم کس [illegible] باز گر

با چنان رخ [illegible] دست [illegible]
پاک باز آید [illegible] باختن
خواهم این شطرنج [illegible] باختن
این [illegible] نیست الا با سر و جان باختن
روز [illegible] دست [illegible] وقت [illegible]

[illegible] تا من [illegible]
چون توان [illegible] باختن

سرای [illegible] باز [illegible] کن
چون [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
عشق [illegible]

چشم بر روی [illegible] باز کن
دیگر [illegible] کن
[illegible] باز کن
[illegible] عشق [illegible]

چون کنی ترک [illegible] سر [illegible]
سر عاشق [illegible] زیر قدم
گرد خاک [illegible] است [illegible]

از [illegible] آغاز کن
با [illegible] از [illegible] باز کن
خاک پای [illegible] کن

خواهد [illegible] روان
[illegible] کاروان

منزل [illegible] بسین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چت [illegible]
[illegible]
[illegible] ز چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خسروان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبب روی تو گر نیم بهار
گنه خون تو ریزیم کال
جای [illegible] بکشی [illegible]
[illegible]
[illegible] از غم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
چو آب از [illegible]
گل [illegible] دامن کمان
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] دیگر کال

[illegible] از [illegible] ان
[illegible] پاسخ [illegible]
[illegible] خواه [illegible] ان
[illegible] بر [illegible] پیش [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیش [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیش [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیش [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیش [illegible]
[illegible] آن [illegible] پیش [illegible]
[illegible] بر [illegible] پیش [illegible]

باده [illegible] ستران
از داغ [illegible] نتوان

گر تیغ بباره از [illegible]
چون از همه دلبران [illegible]
رخساره چو زر چه سود [illegible]

از [illegible] نتوان
کی [illegible] نتوان
وصلت چه بزر خرید نتوان

[illegible] سالت
[illegible]
[illegible] آه

[illegible] دید نتوان
برسینه [illegible] نتوان
[illegible] شنید نتوان

ای عادت [illegible] شکستن
[illegible] شکستن

[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شکستن
[illegible] شکستن
[illegible] جدا
[illegible]
[illegible] شکستن
[illegible] شکستن

دلم [illegible] زده
گر عاشق [illegible] خورده

[illegible] آورد [illegible]
[illegible]

[illegible] آورده
[illegible] دل [illegible]

بیا ز چشم تو پرورده شده ام لیکن | نگار ایش که عزت آن پرورده
بشنید که مرد سپید بود آن | گزین زمین جهان اثری سیه شد
برای چه بیم زاتش چهره و داده شد | چشم بر نیز ابداد افسرده

کال دافظ مزسش کی ای زکار مزدی
چو شد هوسش که دار کرمین چه

در پای تو تنها نه سراست فاقد | خلعیت بان خاک قدم بودی مند
از بیم رقیب تو کزین ره در راه | خون تر دام سپس نکم بسته
دل نهاد لب لعل تو داده داشت | پیدا از جام تنگ جوهر باده
شرمنده بیم از دهن او به دوری | کان دم بی داد ولی پسیح خزاد
هر چند شد ابر عاشق تجلیت | بپسند گریان تو بعادت گناه
دردا چو زد است زهجران تو | از بیم نالت تراان گشت زیاده

یکدم به کال از ولادت پس گرگنه
بن عادت تیا نظر اجر زیاده

بر سکوت قد بابد دیم ز کار | کرام قد الی بود قد میانه راه
کدامی که ز تعلیقات خزاد | طبیع دولت از ین بر شده گی گاه

غلاده بنیاد شک کی ندای بسیم | برای جمال تو چند انگ بلکه چشم نگاه
نوشته شوق رفت که کنار داده جرم | صحیفه عمل چند برد ز نگاه
خط ترانه سواران میدان آن | بیا زمجد ست دراشسید نبز جا
برقص به قبای توکل داده شده | زال خسرو ته برآمیز در نار داده
کال زال بیا کو بجلیت شد زک | چه خود ست و نظر [illegible]

گفتم شکر ست آن زه دان گشت تراچه
گفتم که تکفات دهان گشت تراچه

گفتم دهن تنگ تر ادب خارش | لطفت که گشن ترا ان گشت ترا
گفتم تو بخشی که لب شیرین تو جانست | نه خیز ز زمان گشت ترا چه
گفتم تره جاست [illegible] | هم جانی دم شوخ جان گشت ترا
گفتم چو کنار الکن دلبند نهاد | آن کسی در پای کشان گشت ترا
گفتم زبا حسب [illegible] به کال | حدان شد و سپس کنان گشت ترا

بارده ار ابر گل ز بیدار با پسته
باغ رخساره به کلاه ترا پسته

علی بر که کرانه ده زغار تو | کدو رخ خوبیز از کوکر تراپسته

هنوز بهر تو آن خال مبارکش
از شوق رخ و قد تو با گل و نرگس
هر جا که روی باد و بانگ آن پرکن
خرامنگ فشان جان شده حیران زلیخا
بر درخت قد نسیمه زکال از رخوابان

بنشسته بر فقاره که آن خون بکده
آن دیده تر دارد و این جامه پاره
همراه تو راست این دل آواره چاره
شب داد بر بیرون خزان جز پیستان
تا دیده نماند ز دوران کرد نظاره

ای از حدیث زلف تو آم بر زبان کره
بگشای برخ اندرخ و آن زلف و آن کره

چشم گل چمن زباغ رخت هنوز
زلف تو ملیست و آواره از هوا
ابرو تو رسشی کن چو بکم هم زبی جمال
از بان که از دانه گشته اشک ما بستان
سری میان او به کر هست قد خیال

یک زند و چشم تو برابر روان کره
خیزاده ولک شد که گشته چین کره
آید شهد بسته زند به کمان کره
از ساحری زاده به زلب روان کره
چون در رشته گرانه شا نهیان کره

نظم کال بسته جمه دانه درت
گشت در دیگران همه بر بستان کره

از عاجش در رخسار و جبین هست دو ماه
کزدیده خما سند جهان گردت آگاه

کردیده

کردیده که گرد کرد از خانه کیش
گرست خود از جانب او روی گردان
بر شاه که زانبوه مسیح کرستی
هر چه که عشم بوده از سر چو زند تیغ
جان خواست شنیدم لب از خنده جان

وز اشک برخیم بروی پیش وزراه
تا روی تو بینم و بگیرم هم بر راه
خود دانش دولت که بگیرد گره بیگاه
هر دم از طرف دوست ندانم هم
این بود دل خود سر از لطف تو در راه

بنهاد کال آن بالب برکن و بگفت
البته واقف کنه سکان لبان

ای لب و گفتار تو شیرین
خوش فرق خال شش عقده دلی
گرچه با خال و خط جان سوخته
عاشقان در کشت با لام و بنی
ساعه زلفت بدان دامن
گر ز خوبان خطا جویی خسرا

گرد روبت خال و خط مشکین
عارضت خوش نامه دین
دوست میدارم ترا با این
گرد دندان تیر و پیش
جان ز دل بماند و صل این
آنت بان چنی

بر ورق آمد ثنای کمال
چون اشک او زد رنگین همه

باد اگر بوی تو آرد تا که نا که
گر که نیکه از کوی تو تا که
اندک اندک ز صبا بست دلم تشویش
چون رسم باز که سوی تو تا که
گره شد دست خود آن زلف چو او لب
سر شده بر سر زانوی تو تا که
سر شب که بیابام و ماه درست
گر کشم چشم به ابروی تو تا که
جز بناوک شدی دل ز مژگان
گر فتادی که کیش سوی تو تا که
مو که پیش شدی سری اگر گردی کیش
قد حلقه گیسوی تو تا که
لب جست کان از سخن اگر شد
غزل از سر روی تو تا که

باز در دل نیامدم رخ
رخ نیامد و شدن عجب شد

در دل ... لطف خداست
ست لطف خدا ... همراه
بخت دائم و جست نام
گر کنم سر زنیم نشکاف
گر کشت در رخ تو لطف
باد چشم تو پر زنگ
غرق دریای آتش تو تاب
جان عاشق پیمان که در آ
آه بر خواه آمد از سر خاک
دو شدند تو عجب ای کیا
طیب زلف تو بیش و کاکل
چو که با خاک در طلب شد

پای بیان تو زاده چو چشم دارد
ته که تاوک هم عنبر عنبر ابخند آن
بر رخ دل دین خال ایشان
چو که جود و جاده که داده مرا
رنگ قطع رخم که با ملک گیسی
نگاه دادم و تاب پای آید
خیال قد لطیف چو او سرو دلربا
از آنکه شد سرا جا دعا کرده
گر غم کرده هم تیغ تو جدا کرده
بنابست در جان زلف دادا
و ما کم دور که کرده هم جنگ
از لب سینه پر آن قد جدا شد
بر روز وصل جان دست بر جاک
چو سینه که بر آن قد دار باکرده

بهار سینه گل روت چو ابر تیره گان
در آمد بگلستان و کی جا کرده

تو آیینه دل عاشق پرست
با چنین زلف تو پرشکن خال تو
گر بیابی خبیثان گذری خوابی
هر سپید عجب پاره کرد
صاحب دی کرد باد حالی که هست
بر دوای تو با شب غمزه چشم که
جانب ای دو خاک دار که داری
سر و قد تو گیسوی دو ترک خاک داری
صحبت خویش نخواهیم که بیاری
بار قیبان خاک تکی یاری به
در سینه طوطی و آیین و وفاداری
با خیال رخ او خراب زیداری

مگر کز حرمی حبت سر منزل کمال
بجستی یکدم لب با زو شکر ریزی ...

برا نسبت شانی [illegible] آخسته | بیاد است این علم [illegible] را آخته
بصورت زده ام صاف ترین بید ل | چو عیب نیست از چه رو گرا خسته
سر و ماه کی جانی بر یک در نهفته | از آن قفس که چون جستم زوا خسته
تو رخ آن جوی پای رقیب و مرا | خانه زلف که بید ه گوشه خسته
بکش ا زره خوبان مراست روی نکو | بدست بیاد که خود با گوشا خسته
آن دو دهر بیج با ز عشق بر من ا م | چنین که با زی با را بسته بپا خسته

کمال فاره لب نظر زی کام روز
آن زمان دو دان علی با ز با خسته

الکن ز گوستان رخ تو داده ایم | مرغ بخش که [illegible] مکان ایم
ساقیا گر نظری هست به مروزات | بر دو چشم تو که درهین غاریم
مرد دوری ز زخم عشق به میخانه برآ | که طرب تو مستانه بر اوایم
سیل مژگان نم ور دیده ... سیطلبی | هر چه زخیا طلبی ز نظر آریم
منفیانم گرست ذا ... | چون تو وادیم بکی مرد اویم

بر و عدی که کیم دی بی تو زار | چنان بر سر آن عهد و قرار یم

سرو جان خواستی ای جان گرای زکمال
همه سلطنت بپا ا ب پار دهم

دلم ز سه دو زلف خسپیا | درست آری دو سرای سیر جدا
اگر گل هنوز لب باز گشت | چو زلف این بای داده نکنید
بر رخ اشکم که برده ز سیاب | چه برده ای نوز ناهم ده بید
دل ا دیده وجای خم تو لیش | چو نکم دیده ای نور دید
ر خ ز آتش است ور آن غمزکان | بجز من آتشم ز انشا رسید

کمال از حال دل مینا و نیست
پریشان شده در فنای بر جا

دو ای زیب ا زمن مشتاق ترشانی ب | بیست مهر صاحب نظران دانی
گرچه دست ... آزاد ول بسکینان | خاطر عاشق بچاره تو بجانی ...
من بهره ای تو با زآدم ا ز شوقی چشم | که آن دوی نظری دوجانی
سیل بیای نکه دیکر کشا ... بره | ز انکه این شرف ا ز دولت سلطانی
سر و در ای جا ز که تا هست گران | من سودا زده دادم جو ا ز آنی

اشک بیابد روان زانگیز تراه تماشا
چند دیدم از حسرت آن چشم [illegible]

[illegible] کری [illegible] ای [illegible] دل [illegible]
[illegible] کرشمه [illegible] بادام سیاه

دوستان گر نه [illegible] بر رویش افشان کاکل
چون کنم گر نیم [illegible] آه [illegible] کرد آه

گر [illegible] دوران [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] کج [illegible]
چشمان دلبشای [illegible]
جای [illegible] دل
درست جستن دوری [illegible]

لیلی [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] دلگیر [illegible]
[illegible] کدای [illegible]
[illegible] نخواهم [illegible]
[illegible] گر [illegible]
[illegible] گر [illegible]

ای [illegible] کاکل
[illegible] مشتری [illegible]

گر [illegible] برد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] لبش [illegible]

چون اشک [illegible] کری [illegible]
از [illegible] بحراب [illegible]
[illegible] جرای [illegible]

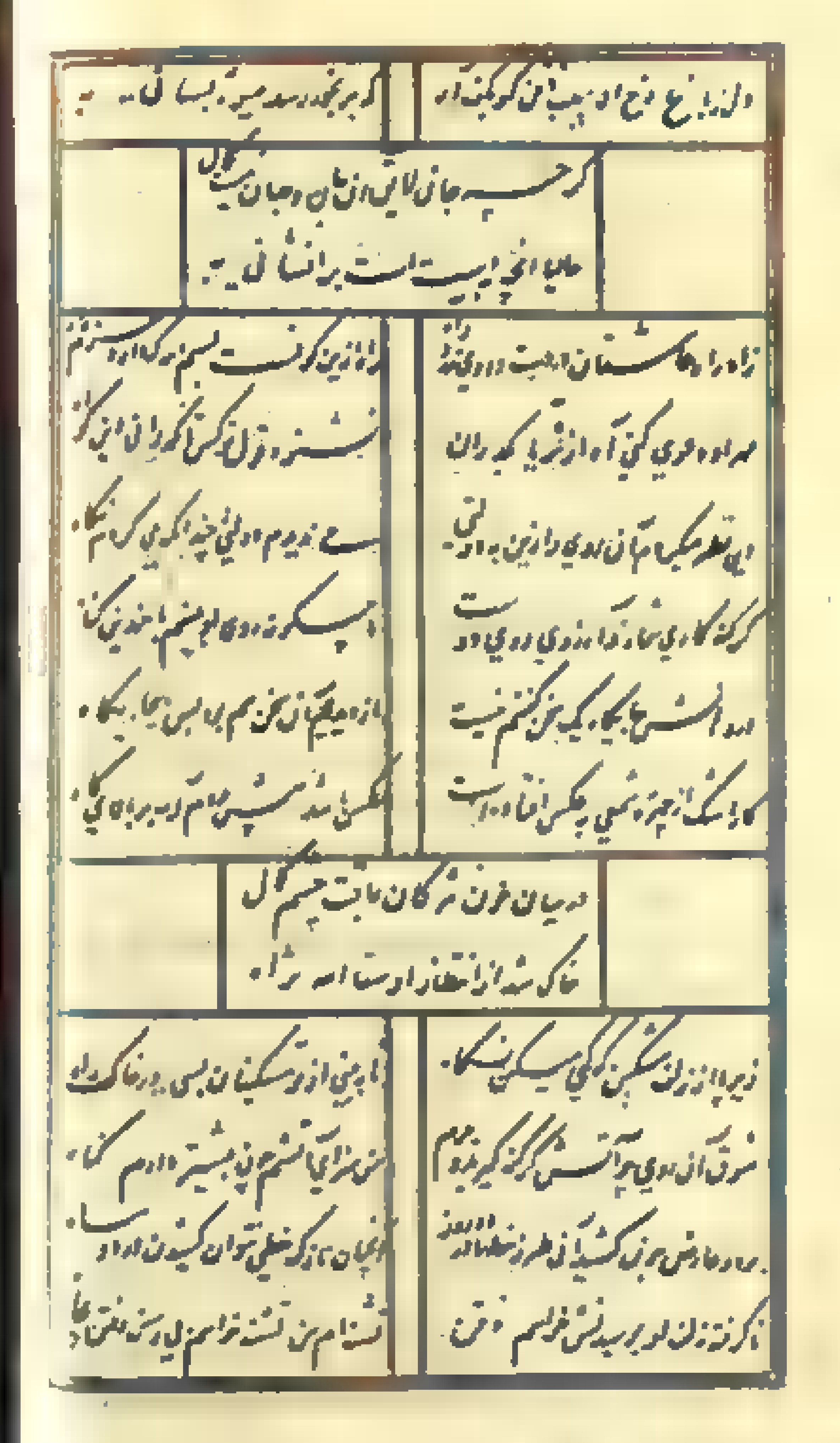

در صحبت صاحب‌نظران بار نداده
دیدی رخ [illegible] بر حرف [illegible]
زکوش [illegible] داده [illegible]

صاحب‌نظری یار [illegible] نشسته
[illegible] دم [illegible]
[illegible] بود [illegible] نشسته

[illegible] کال آن کس [illegible]
[illegible] شدش [illegible]

لب یار [illegible] بسته
[illegible] لب [illegible]
بران آب [illegible] خاک [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
نسیم [illegible] دو پاره
[illegible] بسته [illegible]

[illegible] شکسته
چندین [illegible] بسته
غبار [illegible] نشسته
[illegible] پسته
[illegible] بسته
[illegible] بسته

کال ار [illegible]
[illegible] کس این [illegible] جسته

[illegible] رسیده
[illegible] جان [illegible]

دل آمد [illegible] دیده
[illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] وحشت [illegible] رضای
[illegible] آای
[illegible] خانه [illegible] خراب
[illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible] خانه [illegible]

[illegible] لب [illegible]
اگر این خانه [illegible]
[illegible] برای
[illegible] روی آن کس پای
[illegible] پیش پای
[illegible]

[illegible] سرای از [illegible]
[illegible] سرای

[illegible]
از [illegible] داد [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
کعبه [illegible] کی
[illegible] خالی نیست
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کال

باز [illegible] سکندری
[illegible]
[illegible] نگری
نیست [illegible]
[illegible] بسیار تری
[illegible]
[illegible] سکندری

ای صبا بر خاک کوی دوست میروی
میروی و از میکشی بو نفس حال
وصف تحسین کرده ای که خوش میروی
با دگر کس ... چون میروی در سینه میکوید
گر بیابی چون بخود درد کلام لاله زار
ای روی در جان من ... آید دوستم

شب بر افشانان ... زلف ... آتش میروی
گر چه میکوی پریشان ای صبا خوش میروی
گر جدا ای میروی از جسم ما خوش
گر از آن زلف کافی تیر ما خوش
با کلام خوش برای ... خوش
زنگ بر آب حیات ای ... میروی

... بر سر زلف ماه ... گل
هر کرا ... که ... خوش

ای اهل این جا ... [illegible]
با دل پر خون من که لب ... جانم
از سر ... [illegible]
... آیی
با ز ... [illegible] گل ... آیی
[illegible] پرسانم ...
گو بیم سر دم که بر ... گل

چشمی ... اندرمندی ای
شمع مجلس که ... آیی
ای رقیب ... این جا ... آیی
در چمن ... چمن سرو بلندی آیی
که ... صبا ... آیی
حالی کردی ... چشم بندی آیی
ای سر ... از ... خندی آیی

ای که پای سرو دیدی رفتار میکنی
گر حال دل ز غم ... که رفت
... که ... پیدا کنان
با ... هم ... که در پیش ... دست
گفتم ... خیال ... کار
ای هر ... این حدیث ... شکر ... ست

از لطف پای نازک اگر اختیار میکنی
خون ... که پرسش ... میکنی
خون ... که ... خود ... میکنی
... که ... میکنی
این خود که ... که ... میکنی
... که ... میکنی

سعدی اگر چه طوطی گویا بود کمال
طوطی خویش چون شکرستان ... میکنی

بر ... که چو ... چشم ... روی
ای صاحب نظری از ... نسیم ...
گفت ... میل ... صد ... شام
... خوش ... خوان که ... آمدم
... خوان ... خسته دلم

لطف ... که ... روی
... چشم ... از خاک ... روی
... که ... روی
چون ... قلم ... روی
... که ... روی

... خون دل ... آیم فردا
چون کباب از جگر ... ام ... روی

باغم او زده و خون شد دل مسکین کال
باز شبانه گشتن مواجب که از مسکینی
خود چو قتیل چشم او در دل بنشستم
لذت چکد ز جان بر هم چون تو بر غم آن
با رخ دوست زنا ما در چو ببینید تا
زار که با کرم حلقه که بر شان این دم

از چه آزرده آسودی جسم فرسود ی
کرده ای مراد من رخ زود با مسکین
در بر خ بهشتیان از چه قرار میکنی
خود با مسکینی چشم جوا بدهی
عشق نیاز کن چراغ غم خانه مسکینی
کرش کاری کسنه که تو ذکر جان مسکینی

با سنن کمال تا به خاک که لستان و مکا
بنده کمینه کرین کر چو ابد مسکینی

باز گرشتی از آن زلف ای جسم مسکین ی
کشتن مرج رخسار بی غیبت خط
گر چه رفت آن عارض چو آفتاب با نازنیری جسم
گوهر شبنم عذار لاله و رخساره گل
گر بجوی دنگاه چشم مسکین ببیک
خرم جان زلف او بشکستم نفس و ام
خون آن عشق وی ریزنده زلف تیغ کال

لذت تاریک چون رنی دوران ما بر رو کی
کت غد ناله سبی نیت بینی گری
چشم آن دلم کو آب رفته با آتش بگری
تا بر گشته فرو شد حسن بر آشته روی
چون ال خانه مسکین رنت ادراکی
بسکند آری بیازی انجمن حرکان و گری
عاشت زنا از دو شیر به شکسته فی زنگ و وی

با شمائلی بوده اول شهره وی
بس که اشروه دیگان و چون زلف مشکین
باد نیان کران جانی پیش خشن
بها از جفت جانه اقوام سیرنان
با سکنشن کنم چو آیم جب زبان
سیر وی خنا بها و وی چو سباه
پاک زده در بن جنگ و کشت ی

که فرا مرهم جادوی هم یاری
چند بسی و رنگ از جفا زاری
از پیش طاقت ایشان نداری
زانکه دم عاشق آن جان بسپاری
پیش با شد زدگان در کاری
جت آن ان و عزان آن زاری
در شب اینجا آی و در هسیدری

کس من یکی از گان انجا رسیدیم
تا کینم از یک دگر یاد و نداری

بر ار ما طلب فت کرده کری
وی رسید بارم و وسل خدیم گوی
دیده و دل او در حرم اندر که دمبدو
دل که بوی کردی بیکند اندر بیز
بی غایت بری و دست تو ام تی
با سب آن جا که جان کم تیغ و سست

یسینی الالعل بالی بر رو بای
سخن گرچه بر نیل و رو تک بیداری
بخیال رخ او باز نیاید وکری
نالت آن بجت گر او بر سکندری
که کجایی نرمی خور جسین راحیری
گر از و بخیری یافت کسی نداری

به خدمت اند [illegible] عکس لاله و گل
به نزدی [illegible] زده جان بخبری

پستی که چون آنه را یابی
به بالا هم [illegible] بیابی

عنایت کی کشیده زلان سر بالا
رسیدی باد [illegible] وازین [illegible]
شوکم زیر پنهان خانه خاک
به ونان کم نشین کز صحبت دون
[illegible] از گل [illegible]

سرشته از اینجا [illegible] بیابی
بیابی [illegible] او را [illegible]
گران [illegible] دیده [illegible]
تمام [illegible] او [illegible]
کز [illegible] [illegible]

بنرگستان بیابان خاک [illegible]
اگر [illegible] بیابی

[illegible] تا رو [illegible] از [illegible]
[illegible] آن آواز [illegible] آرند
رخسار [illegible] دم [illegible]
[illegible]
دیدی که چه [illegible]

ای عاشق [illegible] دیده چو [illegible]
[illegible] که [illegible]
گر [illegible] عاشق رخسار [illegible]
بر خاک شهیدان غمش [illegible]
ای دیده غم [illegible] اشک بباری

چند گردون کشی این سر کرمی [illegible]
[illegible] گل از [illegible]

[illegible] روی [illegible]
[illegible] روشن [illegible] نظر [illegible]

تب جدا [illegible] [illegible] نازک [illegible]
که چو گل [illegible] بیاور [illegible]

بر تن نازک او [illegible] عرق [illegible]
[illegible] دایم زبان [illegible]
ورد [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible]
[illegible] جان [illegible]
صحبت جان [illegible] کال

هر کجا هست [illegible] گلی [illegible]
چشم [illegible] روی [illegible]
[illegible] جان [illegible] دست [illegible]
[illegible]
هر [illegible] دایم [illegible] جانی [illegible]
[illegible] زبان [illegible] از [illegible]

[illegible] دیدی چه [illegible]
کو [illegible] دولت [illegible]

چو [illegible] لب [illegible]
نسیم [illegible]
[illegible] گشتن [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible]
چنین [illegible] [illegible]
کز [illegible]

ز پا تا سرم رشته جان بسوخت [illegible]
[illegible] نشستن به ملک [illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible] صبر و قرار

چو شمعم [illegible] کجا خستی
دو عالم [illegible] خستی
علم [illegible] دل برافراختی
زآن [illegible] برافراختی

چراغ دو عالم ز پیش [illegible] گریزی
[illegible] از گدایان چرا ای گریزی

غلط کرد ای [illegible]
چرا ای پری از دو عالم گریزان
ز آن تازه برگ گل کز لطافت
[illegible] ز چشم ای [illegible]
کمال ار به او [illegible] گریزی

که از [illegible] گریزد
[illegible] می‌گریزی
[illegible] صبا می‌گریزی
[illegible] بجای گریزی
[illegible] صد بلا می‌گریزی

چه لطف این که با من [illegible]
لب نازنینت به [illegible]

لبت جانت و [illegible]
خلعت [illegible] خوانم از

خط سبزی که بر لب [illegible]
بگو [illegible] شناسی

شب از [illegible] دیدم
رقیب سگ با [illegible] زد

گر خواست کمان ابروت [illegible]
اگر ابروی [illegible] شنوی

کمال از [illegible] دل برنیاید
چه خواهد بر آمد [illegible]

چراغ [illegible]
[illegible] چو شمع [illegible]
بدست [illegible]
[illegible] ابروی [illegible]
[illegible] نسیم صبا [illegible]
اگر چه در بستان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کمال از [illegible] قامت یار
[illegible] که مرغ بلند پرواز [illegible]

چو [illegible] از دوست [illegible]
[illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] لب چون شکر [illegible]

[illegible] خستی
[illegible] خستی
[illegible] خستی

ز عاشق را بلا آید ز هر سو
برازین سو بیایی چون جایی

چو قامت راست کردی وقت رفتن
قیامت دیدم از روز جدایی

هوا لم را آشنایی رقیبان
چه بودی گر نبودی آشنایی

نیو آید کمال از پای جز پای
بیا سوزید درویشان گدایی

حدیث خوش مسیح با نگیری
سخن جز پیش لعلت کم گویی

جل کرامت خون خود که بیاری
نفسی زدم امروز و فردا گیری

جان صحبت غم که داری نخستین
به من ده بوسه‌ای کز شکر [illegible]

پری لب از لب آسمان شد
خرامم [illegible]

نهان از چشم آب حیوان کرد
ز باد آن دهان تنگ [illegible] گیری

بیا که اندیشی ات
به هر کس [illegible] گیری

کمال [illegible] کری زبان [illegible]
بیرون [illegible] کز خوب دنیا [illegible]

خرامم بر تو بودن [illegible] خیالی
بادی [illegible] من [illegible] وصالی

ای باد کی [illegible]
تا [illegible] دایم [illegible]

امروز [illegible] حالی [illegible]
[illegible]

چون زلف من [illegible] کردم سوال [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

از زلف [illegible] زنجیر کن [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] کل که [illegible] زبان [illegible]
آن [illegible] سینه [illegible]

هم که [illegible] سازی [illegible]
[illegible]

[illegible] از زلف [illegible]
داری [illegible] از [illegible] ماهی

داری کمال از خود [illegible]
داری [illegible] دلبری کمالی

دل من [illegible] جای [illegible]
[illegible] چرا سر [illegible]

[illegible] دشت [illegible]
[illegible] سر [illegible]

[illegible] سوخت [illegible]
[illegible]

[illegible] آتش [illegible] دل
[illegible] چرا سر [illegible]

دل و جان هم [illegible] پیسته آمد
[illegible] چرا سر [illegible]

کمال از دل [illegible] بری [illegible]
[illegible] سخن

دل رفت بیا ره [illegible] پری | پس را نبرد ز جان گریزی
از عشق بتان جوان برو پیر | این نکته شنیده ام ز پیری
کیم [illegible] دارس کرسنس | زین گونه که راست دار و گیری
صد پیچ زند بر آتش از ذوق | صیدی که تو افکنی به تیری
دانم که دلت بدست است | گر زانکه کنی ز بند اسیری
بنشین که دو دیده در آب | لطف بدن تو از نظیری
کم کرده کمال دل و جان کر | بازآ بجو دل فقیری

شیرین لب [illegible] گرامی [illegible]
گر آنکه حدیث [illegible]

کردن طلب آتشم از [illegible] ول ... | کامد ز میان [illegible]
ای [illegible] بتان [illegible] کنیم | با کره چون تو زهره [illegible]
زان کر [illegible] چشم تو ای [illegible] | دیبان که غنچه بسته [illegible]
دل جست [illegible] | ای عالم [illegible] نشسته [illegible]
خونی که چشم مست تو بدل روانه کرد | با [illegible] گران [illegible]
[illegible] تو از نو کمال | صاحب [illegible] صاحب [illegible]

حبیب عاشقان [illegible] | [illegible] از زین زلفت [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] | گر [illegible] عشق [illegible] شیر
زلفت [illegible] | کو چون گل [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] زلف از [illegible] | [illegible] آمد [illegible]
گر [illegible] | [illegible] خط [illegible]
[illegible] نشسته خاک [illegible] | [illegible] از دنیا [illegible]

غم [illegible] یاری [illegible] دهان [illegible]
کمال [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] آب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible]
[illegible] چنگ [illegible] | [illegible] خنک [illegible]
[illegible] دوست [illegible] | [illegible]
[illegible] کمال [illegible] | [illegible] قابل [illegible]

بر

مایی و بهیدل یاد لبر [illegible] ی
این مرد دارم خوبی بر سپری

تا چشم تو کردی مروت
این مرد با دانش [illegible] خودم
شمع مجلس بیش دور از روی تو
هم پیشانه چه باشد ای [illegible] کل
با رقیبان جنگی ای [illegible]
تیب [illegible] از خون گلد

نکه دو رحال من تا [illegible] بکری
بر سپر از چشم تو آمد برتری
گر [illegible] رخساره من دیده [illegible] ی
گر [illegible] آوری
چون [illegible] انگشتری
جان [illegible] برتری او [illegible] ی

گل چو رخسار تو [illegible] یک رنگی
لب شیرین و دهانت [illegible] تنگی

خالهای سیه تو [illegible] کری
خال
[illegible]
تا چشم [illegible] تمام [illegible] نگشت
[illegible]
جان [illegible] چه کنی جام طلب کری

هست [illegible] کرده [illegible] تنگی
کیمیای [illegible]
[illegible] جنگی
[illegible] جنگی
[illegible] رنگی

تا گذشت [illegible] کال
بعد [illegible] به صد [illegible]

گر ز لب [illegible] شیرینی اکی
سرای [illegible]

گفتن [illegible] ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]

لطف این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible] دست به آینه [illegible] بکری
[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
جان [illegible]

شرم داری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد ز خون سینه [illegible] نهاد
[illegible] از من [illegible] کسی نشنید
هر کسی جان [illegible] دوست [illegible] دل

دست [illegible] دگر این ره [illegible] جای [illegible]
کس از [illegible] ستم [illegible]
[illegible] جان [illegible] که بری

گر ز دل [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آب [illegible] صبوری

نه [illegible] از [illegible] ماتم
دانم [illegible] من [illegible]
تا [illegible] نسیم [illegible]
صورت [illegible] اگر [illegible] روی [illegible]
گر [illegible] صبر [illegible] کمال [illegible]
خوبان که [illegible] ناید

چون [illegible] دل [illegible]
[illegible] نشنید [illegible]
هر [illegible] آن [illegible] خلوت [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
ایشان [illegible]

چون [illegible] از [illegible]
چون [illegible] آن [illegible]

[illegible] دولت [illegible]
[illegible]

[illegible] طلب [illegible]
[illegible] جان [illegible]

گم شد [illegible] از [illegible]
دل جانب [illegible] از دل
[illegible]
آن جانب دل [illegible]

گر [illegible] دل [illegible]
[illegible] دلدار [illegible]
[illegible] علاج دل [illegible]
[illegible]

[illegible] روی [illegible]
[illegible] چشم [illegible] عشاق [illegible]

[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] دل [illegible]
دل دیوانه [illegible]
کال آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چنین [illegible]
دولت [illegible]
[illegible]
بهشت [illegible] مسکن [illegible]
[illegible]

[illegible] دولت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو شیرین شد از دست آن لب بتو گرم
به آن لب هر که باز و عشق از گستن [illegible]
چه امروزی بدان طره که چون فرزین شده
کمال از عشق بازی و نظر آن [illegible]

و آن تنگ دهان تو جان کرد بازی
کس کر نکرد این کرد [illegible]
هر که با دست و رخ داده [illegible]
که از رخ [illegible] بازی

من آن [illegible] که با شم و ذره عشائی
[illegible] عشق و [illegible]

بدان [illegible] شد لالی
نوشته از ازل بر سر چو حالم
سر [illegible] از [illegible]
کمال این نوع جنت آن [illegible]

گر آن از [illegible] رو دست و بال
گر آن لب با شدت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
کر [illegible] چرا [illegible] از [illegible]

ندانم کی به دام من در افتی
چو خوش صیدی به چنگ کی [illegible]

اگر صد بار دام افتی چون [illegible]
لبش بگو برای گفتار و [illegible]
دو مردم [illegible] گل [illegible]

دهان [illegible] کم برده دگر افتی
بگو شاید و آن چونکه [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

ز لبش

ز تشویش تو ای جرم [illegible]
کمال از دست [illegible] دل [illegible]

حیا [illegible] تو [illegible]
لب وصلی که [illegible]

[illegible] میکنی
باز این چه قصه است که از [illegible] میکنی

دمای [illegible] تاراج [illegible]
گر خون [illegible] از دل عاشق کرامت [illegible]
دو لب [illegible] آب [illegible]
[illegible] چشم دگر خیال
از خون [illegible]
شهر [illegible] آشفته [illegible]

اگر [illegible] زلف [illegible] میکنی
[illegible] میکنی
[illegible] میکنی
[illegible] میکنی
[illegible] میکنی
[illegible] میکنی

وصال دوست بخت من [illegible] بیداری
خیالش [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر یار نقاب آید با مهوشی بد ربند
دل من چون ذکا رافته زنار محبت بر
بهر جان وصل دخواهی کالا از سر این

اگر آیی بر ترکان به کوی من رقیبی داری
رسم یاری ازو اگر دولت یاری
چه بخت نیست این کو مردم ...

مسیح بادی از وطن جانب ما یاد کی
چه نشان بر جهت سوی که ما یادی

سوخت فرو از ما جستن رو ...
آمده به قصد جان بجز رنگ شب ...
از سر لب یک سخن نشنید ...
بهر دیدن ... دیگر ...
جان نشانده بر روی وصل دلبران
جست کالا گشتم این ره دیگر ...

میکل خویش سر خم چو بد ما
دو ... جان من از ... ما
با به رنگ ... صبا
زلک جان خویش ... یادی
طرف کن ... از صدق ...
دیگر ... چون تو ما یادی

نشان زخاک پی او ... قدم جایی
... دایس ... دیده

نادی ... که ... بخوا
دل ... سوختن داده

کم ... عاشق ازین ... مایی
... دامن ...

جعلت بایوانها ... قدر کالا
بجز ... خیال ... دولت جانان را
... گل ... چراغ دل بریدن ...
... این شعل ... تماشا مکان
... جنبش بنای ... تماشایم

... چنین ... سودایی
... چنین ... دلا
چو ... گره ... بگری ...
... پستان صد جان اجازت ...
... تماشای چو داری چشم جدایی

کال از سر ... پری نشان ...
... سیب

گرانده ... پسند رودل
... خرانت ... نم
... جات
... عاشق ...
چو ... چراغ است این ... نز
چو ... نو ... پیک

اگر گشته ... خوانی روان
... انحصار ... نسی
... پستین بر فشانی روانی
... جبکا ... روانی
... نشانی روان
طبیبی ... باز ...

کال از دل ... اسکا ...
... درد ... ...

ساعتی که بنویسم صفت مشتاقی
فرق ذات هیچ نبود است به تیزی
غایبت ابرو لیلی از دیده واخاص
ای دو ساعت مجلس خیالی شد از طلب
خال برگوشهٔ ابروی تو ای گوهری
ورای جزای این بیت که در خلوت انس
زین سخن خط خالت بدیدران کمال

آغاز شوق ز صد سال حکایت باقی
آیا که قد و زون عشاقی
تربت لیکن این شیشه که
از وازی قدری باقی وان لب ساقی
بهره که زنیش عجل و زاری
هست در کون یاری فلکی
پس الارقم الست علی الاوراقی

مژده دوری یاری در خیابان هستی
خوابانی غم که دو ادم کی عنبر آن باقی

نوری چهر هستوی از رخسار خط خوبان
چه سود ادم رسم سند خنده سری چشمه حیوان
ضمر که رنجه زمهری لب وقت حق ابرا
زانستی بیت چون که باده وی
زلف که وعده ز سودی که یک باز
کمال از تو نشری که بخشیده ای یاران

ولی آینه آن وسینه ز نگار باستی
رامم رای آن سرو خرسش نقار باستی
رقیب آن روز دو را ز باده و گل بخاند
ولی اندک کسش چشم ز گل جنابا
چو زنم قرد و چون خاروان نه باستی
ز تنها هستی جا فت وان سراپا

ترکی من سرو و به ترکی آی
دیده که چون دو ده بزه بام
خانه شده بنده خانه قت
گرزه عاشقان بیین ز بودن
گردنا سکنی بجای بود است
که دو ویران سرایا کاخ کمال

خورشش با کمیس پشم ترای
ترسیم نه بام دیده بهای
خیره تم خوش آدی سرای
روز باران بجانه درای
ده بای کمین بیا بجای
عاق ابروی دلبران سیرای

ای گل روی ترا چون من به سر بلبلی
از تو دادم این سخن شهرت که شری و گلی

یکند ده دو روی دل به روزی خود
زانت و رع هستی لب آزاد ما
شاد از ده سر جبین مویان سرشاخ
خوابان من بستر دوکی یکی دو
کرکه بر آسمان افکن زنادی لاله

وقت گل که کنی جیانه بلبل شاخ
پیه برگ گل از پا شکسته گریبان
اکت در زیر که ز مریک گلی
چون زحق شیشه شد بیر برآید طفلی
مرکه بیسر یاد کر ما جام

بنده سر کرسش اتهات رایی شاهد کمال
زیرکه عالم بر آب است وانکم پا

دل بیکسی جراحت و مرهم نمی‌دهی
داروی جان ز نخل لبانت نمی‌دهد
گری ز کعبه دلت آب زمزمست
دست رقیب تیز تا لب نمی‌رسد
تا هران کی بجسم تو پی برد
دیده گدای ده دلبر ترا کل

عیسی ای و آب آدم نمی‌دهی
ما جان خسته چاشنی هم نمی‌دهی
آبی چو آب تشنه زمزم نمی‌دهی
بادی به ورنگ کر خاتم نمی‌دهی
چون ... وآن مقام به محرم
کان سلطنت به ملک دو عالم نمی‌دهی

ای صبا تا کی به زلف او بازی میکنی
سروی برباد چون بسیار بازی میکنی

از سر اگر بر زمین آئی چو زلف او رواست
بالب او عشق بازی کاو لاف خوت حلال
مهر رقیب و ... کشی مادم ...
در ... پستان ... شوخی ...

به پستان چون شبان تنها زبازی میکنی
چون بجان خویش گر با وی بازی میکنی
یا ز شوخی با منا مکار بازی میکنی
چون به بار وزی که در گرد بازی میکنی

ساده که شد تری خوش مهر سینی
گر اینجا سر برآورد نازنینی

برام من گر کرباسه جوان نیست | گر وری ست و ... برنی

بیس دوان گر جنبش ... ست
بازلب ملک و ... سر
پر سبس رخ خطادی سوزیم جان
بستر به چشم از غیرت بعذاب
کال از سینه بگسل ...

ارت حاصل بره ... الحسینی
پستان ملک ... ببینی
شد این حرف ز دست از پس ...
چو بینم بر دست نقش جبینی
ز دیده ... نشینی

با تو ... دعوی
شاهد زان دو رخ بدین معنی

کر ... زاد ... سرو آن ...
ما زده برسیم آن دهان حیران
گشتش به جواب گشتن ...
نیست عاشق کشی ... کم
خون مجنون ... آن ...

... ببالای ...
چشم غازی چو دیده ...
ز شوخی ...
چشم معشوق سیه ... بستری
که ... لیلی

ادا ... خال ...
... شبی ... ی

ای دهان ترقند ولب ... | قندش لب تو ... اشی

ذقن زده در لب اوست
تیر اثان قد شاده و حرکه
ماه زنان نشسی کاده ریک
ریسی حی جان ابتره وزلت
آن لب از جال زجل است

شکر دوی هست ... نی بل
رگ کار نا چو سیکی ده
چند ریزیم خاک ره سرای
ازآ چند و سی کی تا چند
گر زخدا احکام خوی

زندگی ابدت از لب رنگ کال
... آه کل شی ... ی

گر دقت خون ریزی آن غرب شناسی
ای دل به رفت زا بر به شکایت
رفت اندازه روی تو در حسن
آمده جسب جاذی بیاس ان تن
اوشا کرت آمدی جام شراب

ای تیغ غمزه ای وز کشتن خرابی
صد شکر گزین ده تو بر بسیاری
از زو سینه از اندازه بیرون زیانی
جائی تو سرای چه ستاج ...
یا آرزو دوری گزاری جای ده کامی

دستی خزان بره کال از نمک ده
ادام کار بگار این سر ... طلب اوی

ره لطف نمود دل رشیم چو خسرا بی
چشم از غمزه ... بی دهان نمود

زاد و چو چنگ تا روبزن شرت دکل و کند
کس لم کرده از خط لب نقش انسش

کرم کم جو گه ربای هند و غاسی
سلونش نه گشته بسیم بچه ا ی

بشکست کال از بخت ...
چون از که وصل سپاه این دکامی

چو ویران کال اند به سنت
خیالات خلیت و نقد در قرشش
زمر لعلش روان کرده جند

ز پس از شعرا و چند انکه خوا ی
اگر خواهی که ... ی کا ی
بجر حرفش قروره جون بیابی

دست که عشق لب حبیب
کر حاظتی ای خر الذش ور هوی
به بنیاد و رشت جون آسمان

چو گستاه سلان زر از یاد
چند و روان بچه سپنا شداد
گزین جنس جنی نداوده شاه

طبیع از کال گرباست
دران ترو ری کی سی خوا

گر زوی جنس ز چو رز شد
و هم که پا نفسش به سنگر شد

از نهایت لطف و آبداری | جامه بخت شسته و تر شد

مثنوی آمد [illegible] کمال | بیخ کج از لطف آن شعر عشیر

مثنوی [illegible] یاران نیز هست | مدرکی پاک و روان و دلپذیر

لیکن از [illegible] شان [illegible] | چار بیت از اول و سه از اخیر

کان [illegible] آن زمانت چرا [illegible] | گرفتم [illegible] و الهام

هر خیال از خیال خاص شد | خیال است آنکه [illegible] تمام

دو کمال از دو جهان مشهور | یکی ز احسان یکی ز [illegible]

این یکی در قول [illegible] المثل | وان یکی در قصیده [illegible]

[illegible] میان این دو کمال | نیست زین [illegible] برون چند

در [illegible] فراز رفت زدست | گرد و ماه با سنگی [illegible]

این زمان غیر [illegible] چو ماه و بر [illegible] | تیز تر زین فراز رفت [illegible] راه

این خیره سرای کمالاست | [illegible] ز خطاب او گسسته

گرد او از صبح تا شام | اصحاب کمال حلقه بسته

زیرا که در مقام [illegible] | او تا [illegible] او نشسته

[illegible] و صحبت [illegible] خوان [illegible] | سوال کرد [illegible] آن صبح را

نظر به جانب [illegible] کند [illegible] | [illegible] صبح را

[illegible] گزیده آمد [illegible] | [illegible] بالا [illegible] است

شد [illegible] آب [illegible] تنک | [illegible] ادم که بود [illegible]

زمانه [illegible] و [illegible] سفر | طباع مردم [illegible] هول

گرد از ملال [illegible] نکته [illegible] | گر بخت [illegible] نکته نزول

[illegible] | اگر [illegible] وصول

طبع [illegible] که مراد [illegible] | نیست [illegible] خشک

هر که شد با نازه سلطان حسین دارا
با [illegible] شام و صباح باشد

از عجب شعر تو کس را با زبان همراهی
هر که شد حسینی عشاق را پاسبانی

به ذکر در خانه صوفی [illegible]
نی انگشت [illegible] نهاده [illegible]

که [illegible] به بانگ خروس
که بسته ام در [illegible] نفس

ذاکر حق کامل [illegible] از [illegible]
[illegible] ذکری و فکری [illegible] مشغول
من هم از [illegible] از ذکر [illegible]

[illegible] جان [illegible]
گر [illegible] حال [illegible]
که ذکر [illegible]

ای زخم کلک [illegible] بار
[illegible] آب [illegible]
دیده [illegible] گشته [illegible]
گر [illegible] زلف [illegible]
[illegible] زیست

آزاده [illegible] باغ سخن [illegible] ل
[illegible] دل مردم زلال
جدول دیوان من [illegible] ل
[illegible] دست [illegible] پایمال
از [illegible] مانع [illegible] باخیال

[illegible] که چه [illegible]
مست [illegible] تو را

[illegible] شام من [illegible] حال
[illegible] گل [illegible] شام کمال

[illegible] سال [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]
گفتم [illegible]
[illegible] غریب [illegible]
[illegible] این [illegible]

[illegible] کاو را [illegible] است
کجای ساز حسینی [illegible] است
به یک [illegible] غزل [illegible] است
ترا [illegible] خشونت [illegible] است
که شعر من آوازه [illegible] است

کمن خواجه اصلاح شعر کمال
که [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] دل [illegible]
به کل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون تو قیمت عشق و مسکن نیاموختی — هست از تو سینه‌ام پر غم است

یکی شعر سلمان زمن بنده خواست — که در دفترم آن غزل بس خوش است
بدو گفتم آن گشته‌ای چرا — که انسان فضای به فضای خوش است
مرا زهره ... نیاز بشنوم ولی — چه تنهایی او شیرین تاریخ است

در طلب این بحر ده طلعه که بوسش ادراز — شکر کز از او یکی خنده وران سنگ
باغ اکرم نیست هست نخل سایه نیست — نخل بار برگ و شاخ و بر دوری و رنگ
خانه تنگی از نیست کر بسته شد — تنگ ... تا نیست قافیه خود تنگ

خواستم از خادم بیع حساب — بره کان زنگشت ... پیه پایه ...
گفت بهم خاکان سرو شست — خبر آن همسایه سینه پایه بود
پیه و کره حاجی سنا گرفت — شیر دارا کنه پیه و دلیه بود
گفتش او را بکار رودی گرفت — گفت او را دختر همسایه برد

زا ... ذوق ... کرم شد وقت کال — تا که در خلوت ... آتش ... رفت
در ... رای ... کار است — باز ... کار گران ... رفت

قطعه ... که ... شد کوکب — عنوان از ده کار کو قلم ... رسید
با ... کمال — [illegible]
... من که ... — تا در خلوت خاص ... رسید

بر سینی جام ملت و دین — ای ... غزل
حل ... مشکلی که در سخن است — که ... خاطر توجه ... حلول
از جهان ... تقصیری — خاطر نازک ... حلول
در جهان ... رفت — ز کریمی ... قبول
زان ... بیش از — که به ... مشغول

... عالم ... — ... چو ... کنم ...
... ساخت ... — ... بندگان ... است

دی خواجه علاء الدین بسبزی میگشت
تا یک جا [illegible] نیز و خاک خورد
[illegible] هم ایکبیر و قرآن
گفتم ای بنده [illegible] تبرس

گر از این گفته شد ستم غمناک
سر انگشتش چو ماند به خاک
تا که در خاک بپوسد تن پاک
هر کز انگشت بپوسد در خاک

چون علاء الدین بار بست حاج
گریا از حرارت انگشت

در حدیث از روش می‌آید
اینک [illegible] نکردش می‌آید

سوری کان علاء الدین گفت
باره آن زیر [illegible]
پر گشت [illegible] کم تعلیم
[illegible] دان
گفت من سوری هر کس [illegible]

گفته [illegible] باشد ام حال
رفت [illegible] کرده سوال
[illegible] زلال
[illegible] نیک نیست [illegible]
[illegible] کار کرده ام هر سال

زنده خسرو عباس [illegible]
کرده قول [illegible] مهمان [illegible]

رقیب گفت [illegible]
مزن بجان تو گفتم چنین [illegible]

حسام [illegible] سبز
[illegible] از سر سبز این کلاه

کلاه جمشید و گفت آه
به جای [illegible] کیاه

بر جای احمد گل [illegible]
روان بر تماشای [illegible]
چو تابستان رسید [illegible]

چو افتاد [illegible] باید
طربناک [illegible] خندان برآمد
[illegible] برآمد

سوال کرد یکی از علاء الدین گل کار
جواب داد [illegible]
سیاه روی [illegible] اصلی

گر [illegible] سیاه [illegible]
چو آتش [illegible]
سیاه رویی شده [illegible]

[illegible] حسام [illegible]
[illegible] کلا بچه [illegible]

[illegible]
[illegible] بانگ [illegible]

خواجه احمد کله بیگ که در خانه ما
کم ز ای گل که فهم نشد این قدرت
نیست برگ و شده ام دامن آن
گذشت آن بجو هیچ که خانه کی

عمارت چو ابکنده جیم اتا
یکی خانه او اگر بس بود
ازین شهر و یاران اندر قفا
که خانه‌ی ساده اندر سرا

به آن سرو سبز پا بینی
فشا یدم خود بینی بدبست
بغیر از نجسه و مسکین ندارد
گران بکار خود بینی ندارد

چرا ای گفت با خود بگوی
چرا کاغذ چپا سینه زنی
بگفت از ضعف پیری و سینه
که چون نی بی نوا دیدم
ز ریش است آکنده بیا دم
من مسکین سر سینه ندارم

آواز حزین سوز نی را
بشنو که گستر عجب بسیار

خشک بین و تیز و باریک
چون سوزن خارای دیوار

ای حافظ عندلیب آهنگ
که زیر و بر آسمان زند چرخ
آواز تو ز نه نیم و سنگ
سکت تو بر زمین چنگ

ای صوفی که شرف باطن
باطن صورت فشرده کرده
که بی روا باب و رع را
ببین وقع کن از من طمع را

پیش چنگ دل خراشت صد بیان
ارو شیرو تو اگر ده عیسی آید چنگ
فرا باید رقت تفسیر دل
مردم مجلس ترا خوانند ز دو

حافظ نیک خوان نیک زیست
نیک را بیش پر کار مزن
هر که حق گوید تو شعر نخش
بهر خود که در زمین زنش

اگر زهره شنیده بی آن چنگ
رباب و بر بط خواجه می داد

دگر بودی بی بر رسم [illegible]
با جهانی تو لی بی فرستاد

پهلوانی ما [illegible] از کار
بر ریخ رف و داد جان [illegible]
بهر خاک او کو [illegible]
بر داده سجده [illegible]

ای طالب ساقی در ساغر [illegible]
در جهان معانی چون [illegible]
از بس تو [illegible]
[illegible] بداد مروی [illegible]

با ما بی تبریزی کیست
چراز شوق برادر [illegible]
گر چون گل [illegible]
[illegible] کی [illegible]
بر دوکتا بی [illegible]
چرا بی خبر از کار [illegible]
خیز [illegible]
[illegible] کر [illegible]
خدی کر [illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

نام [illegible]
[illegible]
[illegible] که در پرده [illegible]
[illegible]

نام سخن [illegible]
[illegible] نام [illegible]
هر بیت که [illegible] بسازیم
از [illegible] دریای [illegible] آید

طاووس [illegible]
[illegible]
رفت در [illegible] وقت بازی و [illegible]
[illegible]

طبع من [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
بنده [illegible] غزلی [illegible]
تا [illegible]

ای [illegible] شیرین [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت پراحت آمد زمن
خوانده بردم فاتحه وصل ترا

یا تم جان زی زان رایحه
شد قبول الحمد به فاتحه

زشعر خویش جزای کلامی
بدان حضرت فرستادم تحفه
امیدم هست کز لطف تو مراد

که هر یک قابلی دلی جانید
اگرچه صدر عالی را نشاید
جوابی نبد انشا تو به سراید

با فاقی گفتم از روی مزاح
در جهان تنها که دادی نسیه ام

بر جامل ستم تنای سیس
کز راه دست شده پنج نویس

گفت فرهاد اگر چه پیر ولی
تو بتر زمان اندر سنگ
راه سکین چو شبل کره کنی
لشکر پادشاه در تیشش
لعل شیرین بکام خسرو شد

که رسیده را کنم اداد
بدهیم از برای آن بنیاد
کز دوران کوه دشت زاد
آمده داتف این نداد داد
کوه بیهوده میکند فرهاد

سید آل کریم بتول رسول
ما خفت آل مصطفی خود را

هست فلکش زاکه بد بیت
کربیا آل کریدین ... خفت

جیم آقا بیگ به قسم میر
جهر عید که این معنی شنید

حافظ یاد کرد با تو تا جیم
از میان برجست کتاب اجابیم

ترک دنیا دون کوی کال
هر که در بند پیش دستار بست
چنبر کلاه از سر پیش هست بیک

تا جانب مردوین خوانید
خاص و عامش هیچ نستانید
بعد زمانش نشاندند

کیسه کمن پر زود سیم ای پسر
کیسه تهی پیش و بیا تا کال

کیسه بر است بدین ره گذر
هر که تهی کیسه تر آسوده تر

خواهد ناله خرام عاشقی هری
داشت سرخ دو رخ زرد چون زرم

سازد ست سرای خویشتن زا
که پی به کرکزنه داده ام ناشاد

نشسته بود در حمام دیدم آن مه را / به صد دهان دگر گفتمش زین سلام
اگر تو آدمیی اعتقاد من آنست / که دیگران همه نقش‌اند بر در حمام

درویش دیدم خلیل اعلم را / تا کی این عیش و تا چند نشاط
گفت شیخا رو تو خود را باش / کل شاه بر جهان [illegible] نشاط

لب آب و از عود کب نهفت / سر چشم ابرون آیی
عودم کت [illegible] / هر گوشه [illegible] ای

گفتم از مصر سیاهی بر بستم بر باز / یعنی چند که آید بدانت هر سکی
از بر سیدم از این که گری بر مام / شکر از مصر به تبریز بیاید دو

ارباب کمال این سخن نازک با یک / آرزو بکش خاطرت از کس سر سوی
گر با تو برابر زند این صورتی از زرع / با دست مرادش او بخت گری
مخواه تو خود را به بزرگی مو داند / لیکن صفت این که خیاری و گدوی

کردم از سید ذاکری سوالی که ترا / نیست خبر ای وجاهت سودای دگر
گفت صد رای گر باز بگیرم فردا / هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر
گفتم ای ساده سودای کس ترخان / گوش از دست تو فردا بروم جای دگر

وقت کر استاد سخن آزرکسی / امیدوار از برش اعانت برآید
کان نیک باشد که زحمت و تن صحیم / مد دردو قوابین به ترا رو کمر آید
سنگ است که اقبال در آید به درون / گر رای مبارک جناب قبل نماید

شاه را از ضعف رفت پادشاه و اجلال / هم جا که نجیب است و هم ملک جلال
وای جاه و جلال و کالت و ملک / از سلاطین نیست کس الا ای

چرا به دلم اندوه بی وقت / زده و دون صبا ما او دوا ها
صلاح کار نیست و بی بل / لعل امه و یز دنا صلا حا

مرا یاد از نگارستان مشکین
چراغها دیده و دل از سبزه و آب
اگر آهوی ترکان کرد اجل سیه

بیا آهو بره مسکین ز پستان
بصحرای عدم رفتند چون باد
بجای آهویان چشم او باد

میر غزنینک صاف مرشد ناف
اگر ایشان کالنسبی کنند

عاقل از وی [illegible] بعیبت
کالنسبی نسبت شیخ [illegible]

با زنستریب میر عبد الله
نیست او از صحبتش گله

جنگ اسره وه قوی سلاحیم
لیکن [illegible] کسش او بزادیم

از جانب وضع داد وی
بطریق ساده سوی شیخ
بار دیگر ز جامه دان امید

گر بیلماس استان [illegible]
دستی شد که تخته زنید
سیران صوف [illegible] دید

قول و غزلی که رباید همه را
چنگ ز چنگ زلف خوان آن

صنعت اصول چپ سرایند
زانکه شکستنش خوش [illegible]

ای یار لطیف دلستان نازک
تمام ز لطف عارض نسرین [illegible]

تا باغ وصل یار و نان نازک
نان وصل از لب [illegible] نازک

ای کرده ای سوار در سر سری
لی سیست اسب تنها تر زاد

از وعده اسب [illegible] حرفی
خواهیم ولی کرد اسپی و خری

تا فکرت من نهاد بنیاد سخن
بخواست سخن ز [illegible] جهان

آباد شده از من طرب آباد سخن
داد او باشارت خود داد سخن

خط تو که خوش تر خط ریحانست
کرد و نیم رخ گر صورت [illegible]

سنبل که کشید سبزه خط [illegible]
عاشق [illegible] که چنانست

بار دیگر روزن دولت مرا است | خرم بیان بره با شمع پر هم

ای سرو اگر چه طوبی خوانم با قامت او چه گونه نسبت بشکل | از سر کینه بجای خود بنشانم ما اصل تو و فرع زنیکو دانم

دی از سر لب ای فرح انجمن تو برگ گل ز آب تر او صبا | گر زیک فادی اگر نه عیب از من از باد صبا برگ گل فتد به سمن

گر گل نه بهشت زجا برخیزد غنچه تو سر و سهی را داغ | که زود نشسته باد صبا بر خیزد چه با یک نشسته به پا بر خیزد

با قامت ای لاله رخ سرکشی ای پیش رخ تو ز سنبلی باد صبا | از بهای رود جواب سرو لب ای گل هم بلبل بچه سنجه ... روی

امروز چو شهر که در خط گرشما | حرفی ز خط بعد غزل زده

با اگری سگ به کمان گشت می | از آنکه سیه شده پشت در امن

با ... ست چنین

گنا که ز عشق احمد حافظ سر حسب | بر آتش دل ... باره من

الحمد لله ... من

زلف تو که داشت عادت دلسنگی من با تو جان ای نگار چینی | ای گشت ... اپریشان ... گاه ز غلطم کردن تو ام ... ستمی

ای کشته ز شور شیرین حکی از کمر باریکت چه بندد که | در تن با غایت تیغ نی کاه ز غلطم که من توام ای ... ستمی

ای پاره جگر ... ز صفوی دل تنگ ... قبای جو تحسین می باشد | در شان تو آیت ... الملک کان شکستن ما شد ... باحت حق

هر که شنیده ام آن سر زلف به تم | جز دل ... بسته ... [illegible] تم

رشید خود خوب تر زیب ت	چون خط خوبان که زنخ نسب
از روی تو بینم نه جسم با ماه رای کو رساند تو از شب وصل	تا روی تو بینم نه جسم با ماه از روی تو بینم نه جسم با ماه
کس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست کز خوبی ماه پیکران بر خوبست	بس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست بس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست
آن دلبر مه سرو قامت چهره	دارد سر عاشق و ندارد دل بسر
نام او تا نوشته بر خوانم	چون نهادم سر قلم بر نام
دست رسی ندیم تا بت دوست	لب بر سر و دست من بود سینه
تا برسد دستم و انگه دلم بود چشم خون	من نام تو نویسم که پای ... خون

آنکه تراست مهر سلیمانی نیست	تا بود و کنون نیست جهان مجنونی
بسی گرم نیاز ملی به بس	تا که پای وی دیدم ما
چون بر لف خدان پری رخ چشم	دل بر آورد از درون شهر بهر
عمر از میانه بر پای	بر سر سنبل ارمنی بندی
عیدی دیدم سر علم افتاده	زان حال بجای سر سجی جسم
یک در حسن مه چاره بود	ای ... سم که به پوست لبی
گر بهم تو نام آن شکر لب خسرو ما کنیز من و انگشت از وی	شیرین تر از این چه کار باشد خبری که بیان خار باشد

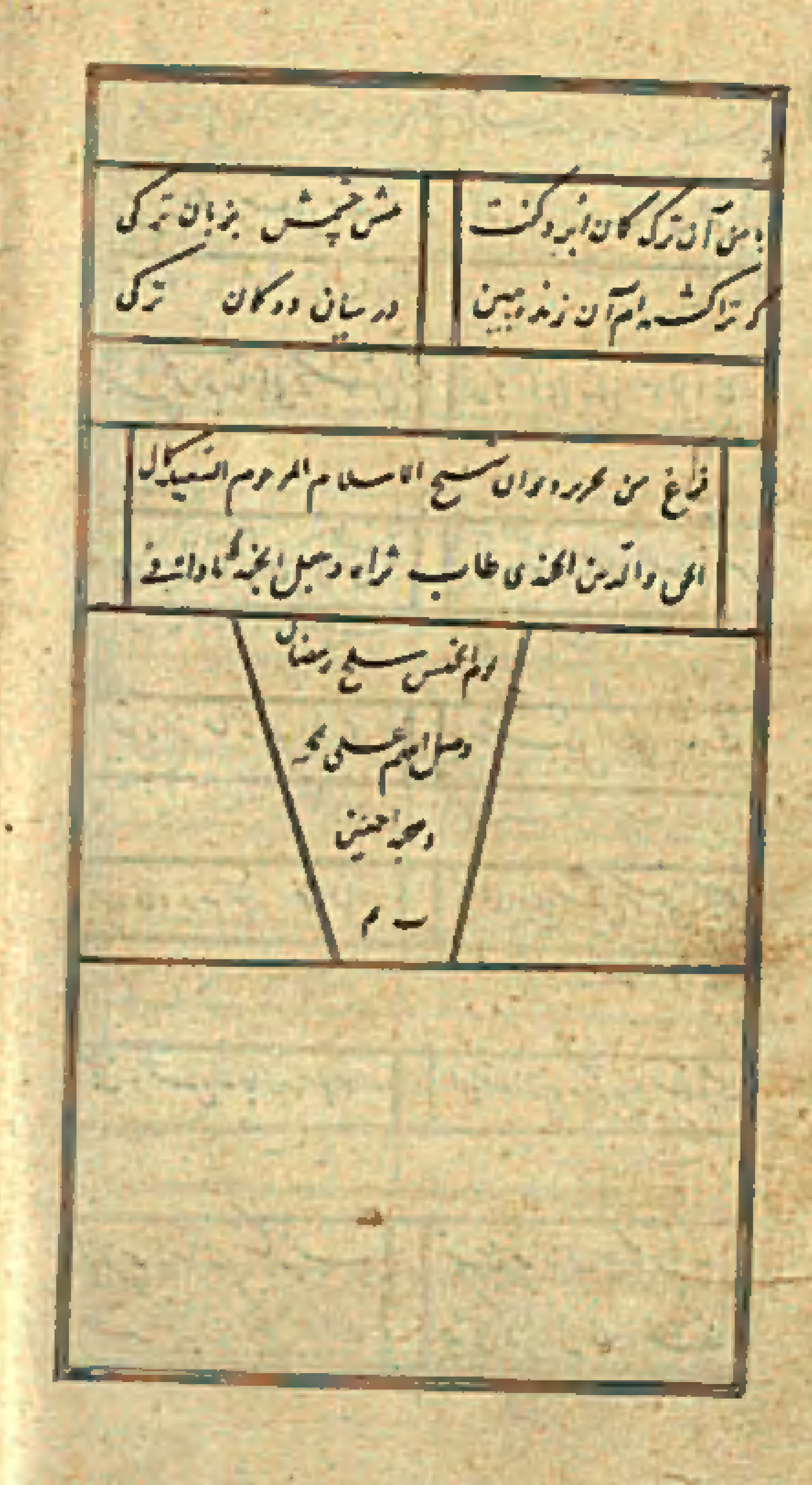

دمی آن ترک کمان ابرو گفت | مثل چشمش بزبان ترکی
کر تراکشته ام آن زنده ببین | در میان دو کمان ترکی

فرغ من تحریر دیوان شیخ الاسلام المرحوم السعید کل
الی والدی المذی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

یوم الخمیس سابع رمضان
وصل الیوم علی محمد
وجه حسین
سنه ۳